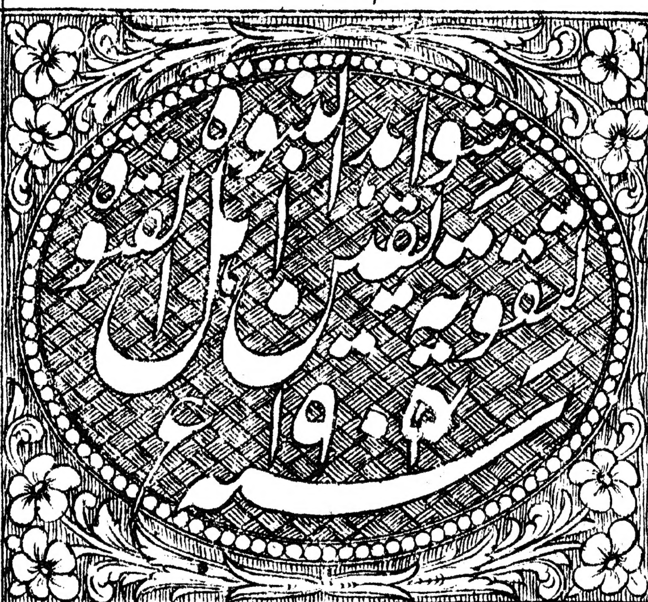
UNIVERSAL LIBRARY
OU_228662
UNIVERSAL LIBRARY

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و در اذکار باهرات آل اطهار و اصحاب کبار المسمی



مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوة المحققین زبدة المدققین علامهٔ دوران سرآمد کملای جهان سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ مزین بطبع گردید

صفحه جزو
۴ ورق

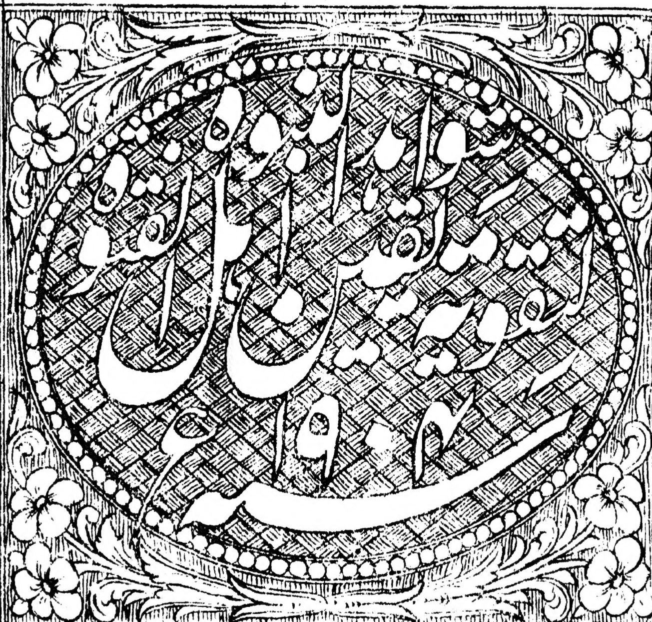
اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ بسلسلہ ارفروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے تکمیل طبع کے بین صفحہ جو سادے ہین انہین بعض کتب متفرقات وغیرہ فارسی و اردو کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت
کتب تواریخ مختص بحالات انبیا و اولیا	
سفینۂ رحمانی - از حافظ عبد الرحمن صاحب -	[illegible]
سیر الاقطاب - تذکرہ اولیا از شاہ الہدیہ چشتی -	[illegible]
گنجینۂ سرودی - حالات اولیا تاریخ ولادت و وفات از مفتی غلام سرور لاہوری مرحوم عمدہ کتاب ہی -	[illegible]
مجالس العشاق - مصنفہ وزیر سلطان حسین صاحب سلطان تیموریہ -	۹ر
وقائع شاہ معین الدین چشتی - مصنفہ منشی بابولال صاحب -	[illegible]
خزینۃ الاصفیا - حالات انبیا و اولیا -	[illegible]
اسرار الاولیا - از مولوی نظیر اشتیاق -	[illegible]
روضۃ الصفا - کامل سات جلد مین چھپائی از محمد خاوند شاہ -	عـ۵ ب
معارج النبوۃ - احوال نبوت مستند معروف از ملا معین الدین کاشفی -	[illegible]
مدارج النبوۃ - از مولانا عبد الحق محدث دہلوی نہایت نفیس کتاب دو جلد مین - جلد اول اور جلد دوم علحدہ علحدہ بھی فروخت ہوتی ہین -	[illegible]
ایضاً جلد اول	[illegible]
ایضاً جلد دوم -	[illegible]

نام کتاب	قیمت
تحریر الشہادتین - شرح سر الشہادتین از مولانا [illegible]	۳ر۳ پائی
جامع طیبی - از شاہ طیب قسمت اللہی حالات ختم نبوت بشرح تمام -	۲ر ۹ پائی
تذکرۂ علماے ہند - مصنفہ حضرت رحمان علی صاحب کمشنر کونسل ریوان -	۳ر ب
روضۃ الشہدا - احوال شہداے کربلا از ملا حسین واعظ کاشفی -	۳ر ۹ پائی
سفینۃ الاولیا - از شاہزادہ دارا شکوہ مرحوم -	۷ر
رشحات تذکرۂ اولیا - نہایت نفیس کتاب از مولانا حسین واعظ کاشفی -	
جذب القلوب الی دیار المحبوب - مؤلفہ شاہ عبد الحق صاحب -	۸ر
جامع التواریخ - مؤلفہ جناب عالم علوم غریبہ مولوی فقیر محمد صاحب -	[illegible]
کتب تواریخ حالات انبیا و اولیا و اماکن متبرکہ اُردو	
روضۃ الاصفیا - ترجمہ قصص الانبیا از مولوی محمد طاہر -	۶ر ۹ پائی
ایضاً - مطبوعہ مطبع نشر لکھنؤ -	۵ر ۹ پائی
مراۃ الکونین - مصنفہ مولوی غلام نبی -	عار ب

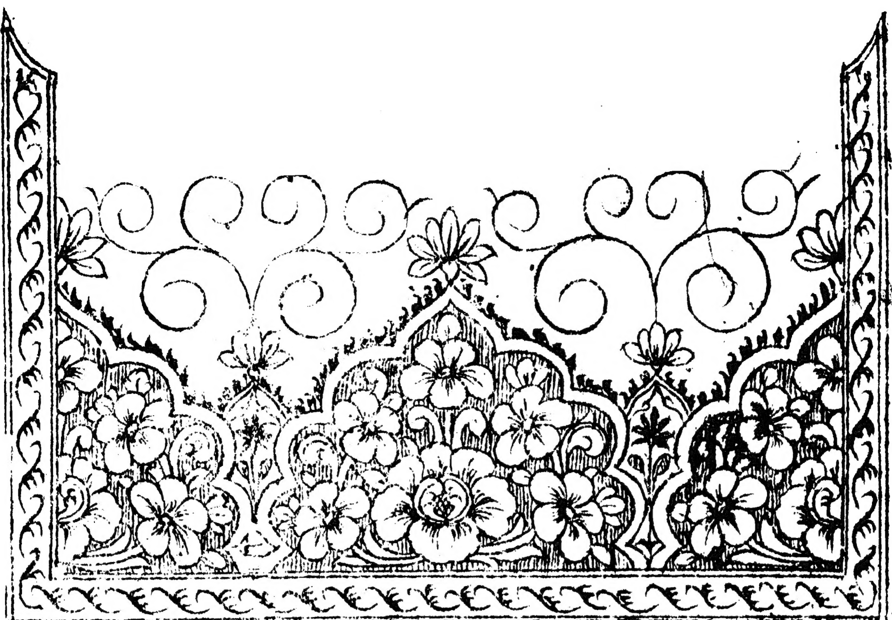
بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و در اذکار باهرات آل اطهار و اصحاب کبار المسمی به



مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملای جهان سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ مزین بطبع گردید



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل وخص من بينهم
حبيبه محمدا بالهداية الیه على اقصد الى الطريق واقوم السبيل واقام على نباهته في نبوة الشواهد الصادقة
عادلة وعلى جلالته في رسالته دلايل قاطعة كاملة وجعلها وسيلة الى محبته التي هي اصل كل سعادة وذريعة لـ
متابعته التي هي اساس كل عبادة صلى الله عليه وعلى سائر النبيين وآله وسائر الصالحين بنهاية ما ينبغي
ان يسأله السائلون كلما ذكره الذاكرون وكلما غفل عن ذكره الغافلون وسلم تسليما كثيرا اما بعد نموده مى آيد
كه نخستين ركن از اركان اسلام اقرار به كلمهٔ شهادت است وحقيقت ايمان تصديق بمضمون آن وآن مشتمل بر
دو امر است يكى اقرار بوحدانيت حق سبحانه تعالى وگرديدن بدان دوم اقرار نبوت ورسالت محمد صلعم و
گرديدن بآن وامر اول وقتی معتبر است كه مقتبس از مشكوة نبوت باشد كه اگر بمجرد دلایل عقلی اكتفا كنند
چون فلاسفه واز مشكوة نبوت نگيرند مفيد نجات نيست پس سر همه دولتها وسرمايهٔ همه سعادتها اقرار و
تصديق به نبوت محمد است صلى الله عليه وسلم وآن متضمن ايمان است باوردهاى وى واصل درين
تصديق وايمان مناسب وجنسيت آنست با آنحضرت صلعم در اصل فطرت وطبقات مردم درين معنى متفاوت
اند بعضے ازين قبيل بودند كه حكم آن مناسب در ايشان چنان قوى بود كه بمجرد مشاهدهٔ جمال با كمال آنحضرت
صلى الله عليه وسلم بے امتزاج معجزات بسعادت ايمان بوى مشرف شدند از عبد الله بن سلام رضى الله
عنه آرند كه وى گفت چون رسول صلعم بمدينه آمد رفتم تا بوى نظر كنم چون وى را بديدم بشناختم كه روى وے
نه روى دروغگوى است امير المؤمنين عمر بن خطاب رضى الله تعالى عنه روزى عبد الله بن سلام را رضى الله عنه

از حال پیغمبر پرسید گفت انا اعلم بمنی بابی یعنی معرفت من بصدق نبوت وی از معرفت من بحال پسر من
زیادتست امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت چگونه تواند بود گفت این ممکن است که برادر پسر من خیانتی
رفته باشد و در شان محمد و صدق وی قطعاً شک و شبهه را راه نیست امیر المومنین عمر رضی الله عنه
سر وی را بوسه داد و از ابو هنیده رضی الله عنه آرند که گفت بسوی رسول صلعم آمدم وی را دیدم گفتم این
پیغمبر خدا است عز و جل و جامع بن شداد رضی الله عنه گفته است که مردی از ما که وی را طارق نام بود گفت
ما رسول صلعم را در مدینه دیدم و وی را نمی شناختم پرسید که هیچ چیز فروختنی دارید گفتم آری این شتر را
می فروشم گفت بچند گفتم بچندین وسق خرما وی مهار شتر گرفت و ببرد چون وی برفت
با یکدیگر گفتیم شتر خود را بکسی فروختیم که وی را نمی شناختیم زنی با ما همراه بود گفت من ضامن شترم مردی
دیدم چون ماه شب چهارده با شما خیانت نخواهد کرد چون بامداد کردیم مردی مقدار خرما آورد و گفت
رسول خدای صلی الله علیه وسلم مرا بسوی شما فرستاده است و فرمود که این خرما بخورید و بیائید
و ثمن ناقه خود را بپیمائید قال بعض العلماء فی قوله تعالی یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار این مثلی
است که خدای تعالی برای رسول خود زده است میگوید نزدیک است که منظر وی دلالت
کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن نکند همچنانکه ابن رواحه گفته است رضی لو لم تکن فیه آیات
مبینة لکان منظره ینبئک بالخبر و فائده مشاهده آیات و معجزات در حق این گروه تاکید محبت و زیادتی
کشف و یقین است قال الله تعالی لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که اگر چه
مناسبت تام با آنحضرت صلعم داشتند اما بسبب رسوخ رسوم و عادات در طبیعت ایشان حکم آن مناسبت
مختفی مانده بود مادام که مشاهده احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نکردند بدولت ایمان بوی
مشرف شدند پس مشاهده آیات و معجزات در حق این طایفه در اول حال افاده اصل تصدیق و
ایمان کند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افاده زیادتی یقین چنانکه در گروه اول و پوشیده نماند
که همچنانکه مشاهدان شواهد نبوت و دلائل رسالت از اهل سعادت دو گروه بودند همچنین مستمعان آنها
از عدول و ثقات دو گروه اند گروهی از آن قبیل اند که ایشان را مناسبت و جنسیت با آنحضرت
چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال و اخلاق آنحضرت بشنوند و اگر چه
نه از قبیل معجزات باشد بنبوت وی تصدیق کنند و به آورده های وی ایمان آرند و بثبوت معجزات
تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی از آن قبیل اند که مادام که استماع معجزات و تصدیق بثبوت
آن با آن انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان ملاحظه
سائر معجزات نسبت با ایشان موجب ازدیاد یقین گردد و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که وصف
مناسبت از ایشان منتفی بوده و نور جنسیت منطفی هر چند مشاهده آیات و معجزات پیش کردند

طریق عناد و استکبار پیش سپردند چون صنادید قریش که اقتراح معجزات می کردند و بعد از مشاهدهٔ آن می گفتند که این از قبیل سحر و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان جز شقاوت و بدبختی نیفزود و ملحق با ایشانند جماعتی دیگر از ملاحده و زنادقه که در قرنهای دیگر انکار معجزات کرده اند و می کنند و طریق استکبار و عناد سپرده اند و می سپرند معجزات را بلکه نبوت را مطلقاً منکر اند و به حشر و نشر و قیامت و دوزخ و بهشت و غیر آن از آورده‌های پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگرچه بانچه منقول است از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار می کنند اما همه را تاویل می کنند و بر معنی های حمل می کنند که آنرا از حد اعجاز بیرون می برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقاً منکر اند و عجب تر آنکه با وجود این انکار برای استمالت قلوب عوام و استجلاب منافع از ایشان دعوی کرامات و خوارق عادات می کنند و بانواع کید و تزویر اسلاف را معتقد خود می سازند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیأت اعمالنا من یهده الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له و چون مشاهدهٔ آیات و معجزات یا استماع آن از عدول و ثقات چنانکه دانستی نسبت به بعضی از اهل سعادت موجب اصل ایمان است و نسبت به بعضی دیگر موجب زیادتی ایقان و اذعان لاجرم علمای دین و مقتبسان آثار سید المرسلین صلی الله علیه وعلی آله اجمعین شفقة علی امته و ترغیباً فی متابعة سنته در ذکر شواهد نبوت و دلائل رسالت وی کتب ساخته اند و در میان آن بعد از سائر احوال و آثار مصنفات پرداخته و چون این فقیر بمطالعهٔ بعضی از آنها مسرور شد و فائدهٔ مطالعهٔ آنرا که قوت محبت و داعیهٔ حسن متابعت است از خود باز یافت خواست که از آن فائده سائر مسلمانان منتفع شوند بتخصیص عزیزانی که این فقیر را نسبت با ایشان صدق و نسبتی و خلوص و مودتی هست و پیشتر ازین استدعای جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشائخ صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتب پراگنده بود تسهیلاً للمؤنة در یک جای جمع کرده شد و تعمیماً للفائدة بعبارات فارسی ایراد افتاد و طلبا للاختصار حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده آمد و چون کمالی که تابعان را بواسطهٔ متابعت حاصل می شود شاهد کمال متبوع است و کرامت و فضیلتی که از امت ظاهر می گردد از قبیل معجزات پیغمبر ایشان است ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آنحضرت و تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت علیحده کتابی جمع کرده شده بود با آن منضم گردانیده آمد و چون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطهٔ تواتر اخبار بنوع معجزه بجائی رسیده است که هیچ سعادتمندی را در ان دغدغه و اشتباه نمانده است پس فائدهٔ عظمی درین تالیف تقویت یقین راه نوردان راه طریقت و جوانمردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا بشواهد النبوة لتقویة یقین اهل الفتوة تسمیه کنند دور نماید و ترتیب این مجموع بر مقدمه و هفت رکن و خاتمه نهاده شد

مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد رکن اول در شواهد و دلائل که پیش از ولادت
آنحضرت ظاهر شده است رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است رکن ثالث
در بیان آنکه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است
رکن خامس در بیان آنچه خصوصیت به یکی ازین اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان
آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد رکن سادس در بیان شواهد و دلائلی که از صحب کرام و
ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم اجمعین بظهور آمده است رکن سابع در بیان شواهدی که از
تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است خاتمه در عقوبت اعدا مقدمه در بیان معنی
نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد بدان ایدک الله تعالی که نبی عبارت از کسی است که بروی شریعتی
فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد بآن شریعت بیان کیفیت پرستش وی
مر خدای عز و جل را و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند وی را رسول گویند و فی الباب الرابع
عشر من الفتوحات المکیة اعلم ایدک الله تعالی ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله
متضمن ذلک الوحی شریعة یتعبده بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا و اولوا العزم
آنانند که بعد از تبلیغ رسالت مامورند بقتال و جهاد آنان که ایمان نیاوردند و با ایشان قتال و جهاد
کنند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست چنانچه در اوائل بعثت رسول صلی الله علیه
وسلم بود که خطاب بوی وقتی چنین می آید که و ما علیک الا البلاغ و وقتی چنین که و قل الحق من ربکم
فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و اما در اواخر امور گشت بقتال و جهاد قال الله تعالی اقتلوا المشرکین کافة
و اقتلوهم حیث ثقفتموهم معجزه فعلی است خارق عادت که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضه
و با آنکه گفتیم که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضه کرامت اولیاء الله و استدراج مقهوران
و مردودان بیرون رفت زیرا که از اولیاء الله دعوی نبوت نمی تواند بود و از اصحاب استدراج
اگرچه دعوی نبوت متصورست اما سنة الله بآن جاری نشده است که در حین آن دعوی
خوارق عادات از ایشان صادر شود و اگر فرضا صادر شود با آن معارضه خواهد بود که بر نقیض آن
دعوی ایشان دلالت کند و میان انبیا و رسل تفاضل واقع ست بعضی از بعضی فاضل ترانند
قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن تعیین فاضل و مفضول مشروع
نیست چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لا تخیروا بین الانبیاء مگر رسول ما صلی الله علیه
وسلم که فضیلت وی بر سائر انبیا بنص حدیث ثابت شده است چنانکه گفت انا سید ولد آدم
و لا فخر و وی صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و خاتم النبیین ست و مبعوث ست بکافه ناس
بلکه بانس و جن و جمله ادیان و ملل در ظهور دین او منسوخ شد و حکم سائر کتب منزله با وجود قرآن

که بدو منزل گشت زائل و باطل و کمال نبوت و رسالت او مهر زوال و انقطاع بر در نبوت و رسالت نهاد
بعد از وی طریق نبوت مسدود است و جملهٔ دعوتها الا دعوت وی مردود هر که از طریق متابعت او روی
بگرداند و احکام شریعت وی را بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدوی رحمان بود و از جملهٔ
زنادقه و ملاحده خذلهم الله تعالی باشد و اگر از خوارق عادت بروی چیزی ظاهر شود باید که مکر و استدراج
خوانند نه کرامات فرعون دستی که بر کنار نیل می رفت هر گاه که روان شدی نیل با او روان شدی و
چون بایستادی نیل با او نیز بایستادی و شک نیست که آن نه از جملهٔ کرامات بود اگر چه قوم او را چنان
می نمود که آن محض قدرت و عین اعجاز هست بلکه مکر الهی بود تا او در کفر خود راسخ تر می شد و از قبول
با ایمان دور تر می گشت و چون عیسی علی نبینا علیه السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب شریعت پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم عمل خواهد کرد و بمقتضای آن حکم خواهد راند خمر و خنزیر را حرام خواهد دانست و صلیب
را خواهد شکست و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در عالم شهادت اگر چه آخرین پیغمبران بود اما در عالم غیب
اولین ایشانست کما قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و بیان این آنست که
حضرت ذو الجلال والافضال در ازل ازال حیث کان الله ولا شیٔ معه اول تجلی که بر خود کرد نفی آنکه وجود
چیزی در میان باشد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع سر جمیع شیون را بی امتیاز بعضی از بعضی
و بصورت معلومیت آن شان را تعین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات جهت اجزا
و تفاصیل آن حقیقت اند و تجلیات که بصور آنها واقع شده است در غیب علم انتشار و انبعاث یافته است
و صورت وجودی آن حقیقت اولاً در مرتبهٔ ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم تارةً
از آن بعقل و تارةً از آن بقلم و تارةً از آن بروح تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه وسلم اول
ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله روحی او نوری و شک نیست که اختلاف
عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است زیرا که مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را نمی تواند بود صورت وجودی
سایر حقایق منشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبةً بعد مرتبةً تا منتهی می شود بصورت جسمانی عنصری
در سایر ظاهر نه شدند به نبوت موصوف نه گشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که چون بوجود روحانی
موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده اند به نبوت بالفعل و در همه شرایع حکم وی را دادند اما بر دست
انبیا و رسل که نواب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المومنین علی و معاذ بن جبل رضی الله
عنهما بنیابت وی به یمن رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا که ثبوت نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرراً
من عند الله پس همه شرایع شریعت وی بوده باشد که بر دست نواب وی بخلق رسیده است
و چون بود جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا که
اختلاف امم در استعدادات و قابلیات مقتضی اختلاف شرایع است و اجماع است بر آن

که انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضلتر اند و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجهٔ ایشان نرسد اگرچه بلندپایه و قوی مایه بود ابو یزید بسطامی قدس الله تعالی سره گفته است که آخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیاء را ابن عطا رحمه الله تعالی گفته است که ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیاء و ادنی مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب المومنین و آنچه منقول است از بعضی اولیاء الله که ولایت از نبوت فاضلتر است بنا بر آنست که نبی را دو جهت است یکی جهت ولایت که باطن نبوت است و دیگر جهت نبوت که ظاهر نبی است و بجهت ولایت از حق تعالی عطا و فیض می رسد و از جهت نبوت که ظاهر ولایت است بخلق می رساند و شک نیست که روی که در حق است سبحانه اشرف و افضل است از روی که در خلق است پس روی که در خلق است آنست که جهت ولایت نبی از جهت نبوت وی افضل است نه آنکه ولایت نبی تابع افضل است از نبوت نبی متبوع و از اینجا بلازم نمی آید چنانچه قاصر نظران متوهم میشوند که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل است بر وجه اکمل از ولایت ولی و مرتبه نبوت بران زیادت قال بعض کبراء العارفین قدس الله تعالی اسرارهم اذا سمعت احدا من اهل الله او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک الا ان ولایة النبی اعلی من نبوته او یقول ان الولی فوق النبی و الرسول فانه یعنی بذلک فی شخص واحد و هو ان الرسول من حیث انه ولی اتم منه من حیث انه نبی او رسول لا ان الولی التابع له اعلی منه و اگر کسی مجموع این ولایت و نبوت را نبوت نام نهد شک نیست که بآن معنی نبوت افضل خواهد بود از ولایت و نزاع راجع باصطلاح و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین حمویه قدس سره بران رفته که نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء آن خواسته اند که نهایة الانبیاء فی الشریعة بدایة الاولیاء زیرا که چون شرائع انبیا در آخر کار ایشان بکمال می رسد چنانکه نبی ما را صلی الله علیه و سلم در آخر کار گفتند که الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرائع بآخر کار باشد ولی را در ابتدای کار باشد که اگر کسی بآن احکام که در مکه نازل شده سلوک کند و به آنچه در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس بدایت ولایت ولی آنست که آن شرائع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت نماید

رکن اول در شواهد و دلائلی که پیش از ولادت ظاهر شده است از آنجمله آنست که عرباض بن ساریه رضی الله عنه روایت کنند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز جسد خاکی بی روح بود و شما را از مبدای حال خود خبر دهم دعای ابراهیم علیه السلام بوده که ربنا وابعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتک و دیگر بشارت عیسی علیه السلام

که یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التورىة ومبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد و
خوابی که مادر من آمنه دید که نوری ازوی ساطع شد که قصرهای شام بنمود و از انجمله آنست که در جزو
ثانی از سفر خامس توریت سبعین که هفتاد کس از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند آیتی است که
ترجمهٔ آن بعربی بدین عبارت است که انی لهم مقیم نبیا من بنی اخوتهم مثلک واجری قولی فیه و یقول
لهم ما امره به والرجل الذی لایقبل قول النبی الذی یتکلم باسمی فانی انتقم منه خدای تعالی با موسی
علیه السلام خطاب می کند که هر آئینه من بپای کنم و برانگیزانم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از پسران
برادران ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان گردانم قول خود را در وی و بر زبان وی و وی
بگوید انچه ویرا بآن گویم و هر که قبول نکند قول آن پیغمبر را که بنام من گویا باشد هر آئینه از وی انتقام
کشم وجه استدلال باین آیت آنست که وجوب ایمان را به پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف
باشد بدو صفت که آن هر دو مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم یکی آنکه پیغمبر از بنی اسرائیل
که فرزندان یعقوب اند نباشد زیرا که ضمیر اخوتهم عاید به بنی اسرائیل است پس حمل آن بر بنی اعمام
باید کرد و از بنی اعمام ایشان بغیر از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که از فرزندان اسمعیل است برادر
اسحق که پدر یعقوب است علیه السلام از هیچکس آیات و علامات نبوت ظاهر نشده است
و دیگر آنکه فرموده است که آن پیغمبری باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب شریعت و شوکت
باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شریعت و شوکت جز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
مبعوث نشد اگر نصاری گویند که آن پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب گوییم که لفظ بنی اخوتهم از ان
مانع است و ایضا عیسی علیه السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است در انجیل آمده است
حکایت عن عیسی علیه السلام که انی ما جئت لتبدیل شرع موسی بل لتکمیله و از انجمله آنست
که در جزو آخر که توریت بآن تمام می شود آیتی ست که ترجمهٔ آن بعربی این میشود که جاء الله من سیناء
واشرف علی ساعیر واستعلن من جبال فاران و پوشیده نماند که مراد از مجیء الله تعالی و اشراف و
استعلان وی ظهور مظهری از مظاهر این اسم جامع تواند بود و آن طور سینا را موسی بود علیه السلام و
در ساعیر که موضعی است از جبال شام عیسی علیه السلام که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه مکه است
پیغمبر ما ست صلی الله علیه وسلم و از انجمله آنست که حبقوق نبی علیه السلام گفته است و توریت بآن
ناطق است که جاء الله بالبیان عن جبل فاران وامتلات السموات من تسبیح احمد وامته یحمل خیله
فی البحر کما یحمله فی البر یاتینا بکتاب جدید یعرف بعد خراب بیت المقدس و از انجمله آنست
که در کلام شعیب است علیه السلام رایت راکبین اضاء لهما الارض احدهما علی حمار والاخر علی جمل راکب حمار
عیسی علیه السلام و راکب جمل پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و ایضا فی کلامه یا قوم انی رایت صورة راکب البعیر

صورت مثل ضوء القمر و در وصایای موسی است علیه السلام مر بنی اسرائیل را سیاتیکم نبی اخوتکم فله فصدقوا
و منه فاسمعوا و از ابن عباس رضی الله عنه آرند که نام و صفت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در توریت اینست
که احمد الضحوک القتال یرکب البعیر و یلبس الشملة و یجتزی بالکسرة سیفه علی عاتقه معنی ضحوک آنست
که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی با نچه پیش آید منقبض نگردد و گاه بودی که چندان بخندیدی
که دندانهای آخرین صلی الله علیه و سلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه و سلم که من مزاح
می کنم و لی جز راست چیزی نمی گویم روزی عجوزه را گفت که عجایز به بهشت در نیایند آن عجوزه
بگریست فرمود که عجایز دختران بکر شوند انگاه به بهشت در آیند و همانا که اشارت بمثل این معنی است قوله تعالی
فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و معنی قتال آنست
که حریص بود بر جهاد با اعدای الله و معنی سیفه علی عاتقه یعنی شمشیر وی بر دوش وی باشد آنست
که وی شجاع باشد و به نفس خود مباشرت جهاد کند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که وقتی که
جنگ سخت شدی ما به رسول صلی الله علیه و سلم پناه گرفتمی و وی از همه با عدا نزدیک تر بودی
و از انجمله آنست که داود علیه السلام در زبور گفته است اللهم ابعث مقیم السنة بعد الفترة بعد از
داود علیه السلام هیچ پیغمبری که بعد از فترت شریعت و سنت توریت اقامت آن کرده باشد جز پیغمبر ما
صلی الله علیه و سلم نبود زیرا که عیسی علیه السلام موافق سنت توریت بود و کل آن نه مقیم آن بعد از
فترت و از انجمله آنست که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاهب الی ربکم و الفار
قلیطا جاء هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیء مراد بفار قلیطا
پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و معنی آن بمعنی احمد نزدیک است و از یوحنا که دوست ترین مردان
بود به عیسی علیه السلام به صحت رسیده است که گفته است اخبرنی المسیح علیه السلام بدین محمد العربی
و بشرنی به ان یکون من بعده فبشرت به الحواریین فامنوا به و از انجمله آنست که عبد الله
بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه و سلم در کتب متقدم چنین است
بعبد المتوکل المختار لیس بفظ و لا غلیظ و لا سخاب فی الاسواق و لا یجزی بالسیئة مثلها و لکن یعفو
و یصفح و لا یذهب حتی یقیم السنة العوجاء و یشهد ان لا اله الا الله و عطاء بن یسار رضی الله عنه
گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما پرسیدم که صفت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در توریت چو نیست گفت چنانکه در قرآن هست یا ایها النبی انا ارسلناک
شاهدا و مبشرا و نذیرا و حرزا للامیین انت عبدی و رسولی سمیتک المتوکل لست بفظ و لا غلیظ
و لا صخاب فی الاسواق و لا تدفع السیئة بالسیئة و لکن تعفوا و تغفر و لن اقبضک حتی
اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافتح بک اذانا صما و اعینا عمیا و قلوبا غلفا

و از انجمله آنست که جبیر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که چون رسول ما صلی الله علیه و سلم
مبعوث شد من مکروه می داشتم ایذا رسانیدن قریش مر او را و مرا گمان آن شد که ویرا زود بخواهند کشت بجانب
شام بیرون رفتم چون بدیری از دیرهای ایشان رسیدم اهل آن دیر مهتر خود را خبر کردند فرمود که سه روز
خدمتگاری لائق وی بجا آرید چون سه روز گذشت مهتر خود را گفتند که وی نمیرود مرا طلب کرد و گفت تو از
اهل حرمی گفتم بلی گفت این شخص را که دعوی نبوت میکند میشناسی گفتم آری دست مرا گرفت و
بدیری در آورد که دران صورتهای بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که درمیان این صورتها صورت آنکس
که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت ویرا ندیدم گفتم نمی بینم بعد ازان بدیری بزرگتر در آورد
و در آنجا صورتها بیشتر بود از بیشتر گفت نیک بنگر که درین دیر صورت ویرا می بینی چون نظر کردم
صورت رسول صلی الله علیه و سلم دیدم و صورت ابو بکر رض را نیز که عقب ویرا گرفته است از من پرسید
که صورت ویرا دیدی گفتم آری و با خود گفتم که با وی نگویم که آن کدام است تا بینم که وی چه میگوید
گفت صورت وی اینست و اشارت بجهه رسول صلی الله علیه و سلم کرد گفتم آری خدا یا گواهی میدهم
که این اوست وی نیز گفت گواهی میدهم که این صاحب شماست و این خلیفه ویست بعد
از وی و اشارت بصورت ابو بکر رض کرد من گفتم هرگز ندیدم که چیزی بچیزی مانند باشد مثل این صورت
بین گفت تو می ترسی که ویرا بکشند من گفتم گمان من آنست که اکنون از قتل وی فارغ شده باشند
گفت والله که ایشان ویرا نخواهند کشت و وی خواهد کشت آنان را که قتل وی میخواهند و هر آئینه
خدای تعالی ویرا غلبه و نصرت خواهد داد بر ایشان و از انجمله آنست که هشام بن العاص رضی الله
عنه گفته است که امیر المومنین ابا بکر صدیق رضی الله عنه در عهد خلافت خود مرا با شخصی دیگر برسالت پیش
هرقل صاحب روم فرستاد تا ویرا باسلام خوانیم چون بغوطه رسیدم جبلهٔ غسانی از امرای هرقل آنجا بود
خواستیم که ویرا ببینیم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارید با وی بگوئید گفتیم والله که ما سخن نگوئیم
مگر با جبله ما را بر وی در آوردند گفت سخنی که دارید بگوئید هشام گفته است که من با وی سخن گفتم و ویرا
باسلام خواندم دیدم که جامه سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده گفت سیاه پوشیده ام
و سوگند خورده ام که آنرا از تن خود نکشم تا شما را از شام بیرون نکنم من گفتم والله که این جای
که نشسته خواهیم گرفت و ملک ملک بزرگ ترا نیز انشاء الله تعالی ما را پیغمبر ما صلی الله علیه
و سلم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستید که ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان
قومی اند که بروز روزه دارند و شب افطار کنند بعد ازان از کیفیت روزهٔ ما پرسید و ویرا ازان خبر
دادیم رنگ وی سیاه بر آمد و گفت برخیزید و رسولی با ما روان کرد که ما را پیش هرقل برد چون نزدیک
بشهر وی رسیدیم آن رسول ما را گفت که مثل راحلهای شما را درین شهر نمی برند اگر خواهید

شما را بر مرکب دیگر سوار کنیم گفتیم لا والله ما بدین شهر در نے آئیم مگر بر رواحل خود این سخن را پیش ملک عرضه داشت
کردند ما را همچنان بر رواحل با شمشیرها حمایل کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم بپای غرفه که در آنجا بود
رواحلهای خود را بخوابانیدیم و ملک بما نظر می کرد پس گفتیم لا اله الا الله والله اکبر خدای تعالی میداند
که آن غرفه بجنبش در آمد چون درخت خرمای که وی را باد بجنباند کسی پیش فرستاد که نمی باید که پیش ما
دین خود را اظهار کنید و اذن کرد که در آئید در آمدیم وی بر فرش خود نشسته بود و جامهای سرخ پوشیده
بود و هرچه در آن غرفه بود همه سرخ بود و جمعی بطریقان روم پیش وی بودند چون بوی نزدیک رسیدیم
بخندید و گفت چه می شد اگر بر ما تحیت می گفتید چنانچه بر یکدیگر می گوئید گفتیم تحیتی که با یکدیگر می گوئیم
روا نیست که بر شما بگوئیم و تحیتی که شما میگوئید روا نیست که ما بگوئیم گفت تحیت شما در میان شما چگونه میباشد
گفتیم السلام علیکم گفت ملک خود را چون تحیت می گوئید گفتیم همین کلمه گفت وی چون جواب میگوید
گفتیم وی هم همین کلمه گفت کلام بزرگتر شما کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون ما این کلمه بگفتیم
آن غرفه بجنبش در آمد چنانکه وی سر خود بالا کرد سر وی نیز می جنبید پرسید که این کلمه را هرگاه که در خانهای
خود می گوئید همچون این غرفه بجنبش در می آید گفتیم والله ما این را هرگز ندیده ایم مگر اینجا وی گفت من
دوست می دارم که هرجا که شما این کلمه را گفتی بجنبش در آمدی و یک نیمه ملک من از دست من
بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیک تر آن بودی که از مقتضیات نبوت بودی
بلکه از مکر و حیلها و شعبدهای مردم بودی بعد از آن از هرچه خواست پرسید و جواب گفتیم پس از
نماز و وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که برای ما منزلی نیکو تعین کردند و اسباب
مهمانی مهیا داشتند چون سه روز آنجا بودیم ما را در شب طلبیده و هرچه پرسیده بود باز پرسید ما نیز
جوابها را اعاده کردیم بعد از آن چیزی طلب داشت صندوقی چهار گوشه بزرگ بزر اندوده آوردند
و در آنجا خانهای خرد بسیار بود بر هر یک دری و بر هر دری قفلی یک قفل را بگشاد و قطعه حریر سیاه
بیرون آورد و آنرا بگشاد در آنجا صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم کشاده سرین بدرازی
گردن وی هرگز کسی را ندیده بودیم و مر او را ریش نبود و دو گیسو داشت بهترین آنچه خدای تعالی
آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم نے گفت این آدم است صلوات الله علیه بعد از آن
دری دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سفید رنگ بود سرخ چشم
بزرگ سر محاسنی نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم نے گفت این نوح است علیه السلام
بعد از آن دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سخت سفید چشمان
خوب روشن پیشانی کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و تبسم میکرد گفت این را می شناسید گفتیم نے
گفت این ابراهیم است صلوات الله علیه بعد از آن دری دیگر بگشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد

و در آنجا صورتی سفید بود چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم پس گریه بر ما
افتاد وی بر پای خاست و بعد از آن بنشست پس گفت سوگند بخدای شما که این پیغمبر شماست گفتیم آری
این پیغمبر ماست گویا که حالا وی را می بینیم ساعتی نیز در ما نگریست پس گفت که آخرین خانهای این صندوق
است لیکن من تعجیل کردم در نمودن وی تا به بینم که شما چه می گوئید بعد از آن یک یک خانه را
در می کشاد و بر همان دستور صورت پیغمبری از پیغمبران در وی تا در آخر صورت جوانی بیرون آورد
محاسن وی نیک سیاه بسیار موی جمالی خوب روی نیکو گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت
این عیسی بن مریم است صلوات الرحمن علیهما بعد از آن از وی پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا شده
است که میدانیم که موافق حلیهٔ انبیاست علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
موافق حلیهٔ وی بود گفت آدم صلوات الرحمن از خدای درخواست که صورت انبیا را از اولاد وی
بوی نماید صورتهای ایشان را بوی نزدیک فرستاد و در خزانهٔ آدم بود علیه السلام نزدیک مغرب
شمس ذو القرنین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بدانیال داد دانیال علیه السلام آنرا در قطعهای حریر
تصویر کرد و این صورت بعینها تصویر دانیال است بعد از آن گفت من دوست میدارم که از ملک
خود بیرون آیم و بنده بدخوترین شما باشم تا بمیرم پس ما را جایزهای نیکو داد و باز گردانید چون پیش امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه بگریست و گفت مسکین
اگر خدای تعالی بوی چیزی خواسته است هر آئینه بکند آنچه گفته است پس گفت که ما را رسول صلی الله
علیه و سلم خبر کرده است که نصاری و یهود نعت وی را در انجیل و توریت می یابند قال تعالی یجدونه مکتوبا
عندهم فی التورٰیة والانجیل و از آنجمله آنست که در اسکندریه سنگی یافتند بر آنجا نوشته بود انا شداد بن
عاد انا الذی سمک العماد در دریا گنجی نهاده بودم که آنرا بیرون نیارد الا امت احمد و از آنجمله آنست
که چون اوس بن حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر نزدیک به وفات رسید قوم وی حاضر آمدند و گفتند
در جوانی زن نخواستی و ترا فرزندی غیر از مالک نیست و اینک برادر تو خزرج پنج پسر دارد گفت
هلاک نمی شود کسی که جان سپارد که چون مالک بدلی بگذارد خداوندی که آتش از سنگ بیرون آورده است تواند
که شاید که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن روی بمالک آورد و وی را وصیتها کرد در آخر
بیتی چند خواند که خاتمهٔ آن این دو بیت بود ؎ اذا بعث المبعوث من آل غالب * بمکة فیما بین زمزم
والحجر * هنالک فابغوا نصرته ببلادکم * بنی عامر ان السعادة فی النصر * و از آنجمله آنست
که کعب الاحبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریت کرده بود مگر یک سفر که آنرا در صندوقی نهاده بود و قفل کرده
چون پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در وی نوشته بود که پیغمبری در آخر الزمان
بیرون آید که موی بگذارد و دست و پای خود را بشوید و ازار بر میان بندد و مولد وی مکه باشد و

هجرتگاه وی مدینهٔ طیبه امت وی حمادون باشند خدای تعالی را بهر حالی حمد گویند و بر هر بلندی
تکبیر گویند ایشان را برانگیزانند روز قیامت پیشانیها و دستها و پایها از اثر وضو روشن و سفید خواهد بود و
از انجمله آنست که وهب بن منبه گوید که خدای تعالی بشعیا که از انبیای بنی اسرائیل بود وحی کرد که در میان
قوم خویش خطیب باش که من زبان ترا بر وحی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی گفت و تسبیح و
تقدیس و تهلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین خاموش باش و ای کوهها
و ... ساری و هم آوازی کنید که خدای تعالی می خواهد که باز نماید حال بنی اسرائیل را که به نعمت خودشان
پرورده و از جهانیان برگزیده و بکرامت خود مخصوص گردانیده بعد از آن خدای تعالی خطابهای عتاب آمیز
بر زبان وی جاری ساخت آنقدر که خواست و در آخر آن بود که من تقدیر کرده ام روزی که آسمان
و زمین را می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهم و ملک و پادشاهی را از ایشان بگردانم و محل
آن گروهی را سازم که چرانندگان گوسفند باشند و عزت را در جایی نهم که خوار باشند و قوت را بجایی
ارزانی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و توانگری را بطایفهٔ دهم که فقیر و نامراد باشند و از
میان ایشان پیغمبری برانگیزم که گوشهای کر را شنوا گرداند و چشمهای کور را بینا گرداند و دلهای
در غلاف را از غلاف بیرون آرد مولد وی مکه باشد و هجرتگاه وی مدینهٔ طیبه و ملک وی
شام بندهٔ باشد متوکل برگزیده بدی را به بدی مکافات نکند و لیکن عفو کند و درگذارد و بر میان
مومنان رحیم باشد بگرید بر چارپایان گرانبار و بر بیوگان و یتیم در کنار اگر به پهلوی چراغ افروخته بگذرد
از باد دامن وی چراغ افروخته نه نشیند و اگر بنیهای خشک را بزیر قدم بسپرد از زیر آنها آواز برنیاید و از اهل بیت
وی نهم سابقان و صدیقان و شهدا و صالحین را و امت وی بعد از وی بحق راهنماییها کنند
امر معروف و نهی منکر کنند و نماز گذارند و زکوة دهند و به عهد وفا کنند با ایشان ختم کنم خیری را که آغاز
کرده ام و ذلک من فضلی اوتیه من یشاء وانا ذو الفضل العظیم و از انجمله آنست
که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیر المومنین عمر رضی الله عنه فتح تستر شد در میان غنایم
صندوقی و در وی کتابی بود نصرانی با ما همراه بود نعیم نام گفت آنرا بمن فروشید گفتیم
این از کتب الهی نباشد گفت هست من مکروه داشتیم که آنرا بفروشیم صندوق را بوی
فروختیم و کتاب را بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام عمر رضی الله عنه در بیت المقدس بودم سواری
دیدم که به نعیم می مانست وی را آواز دادم که تو نعیمی هستی گفت آری هستم گفتم همچنان بر نصرانیتی
گفت حنیفی شده ام با او همراه شدم و به موافقت کعب الاحبار به بیت المقدس باز گشتیم چون احبار
یهود خبر نعیم و کعب شنیدند همه پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را با ایشان داد که بخوانید قاری
ایشان می خواند چون به آخر آن رسید در غضب شد و آنرا بر زمین زد نعیم نیز در غضب شد و کتاب را

برگرفت و گفت این کتابیست قدیم و کهنه شده است شما رانمی گذاریم تا آخر آنرا نخوانید چون بخواندند این کلام بود که ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین آنروز جبل و دو چیز از احبار مسلمان شدند معاویه رضی اللہ عنه ایشان را تحفها بخشید و عطاها داد و از انجمله آنست که ابن عمر رضی اللہ عنهما گفته است که عمر بن الخطاب رضی اللہ عنه را سعد بن ابی وقاص نوشت و وے در قادسیه بود که نضلة بن معاویة انصاری را بحلوان عراق فرست سعد وے را فرستاد چون نضله نواحی آنرا غارت کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پای کوہے فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد چون گفت اللہ اکبر اللہ اکبر از کوه آواز بر آمد که کبرت کبیرا یا نضلة چون گفت اشهد ان لا اله الا اللہ آواز آمد که کلمة الاخلاص یا نضلة چون گفت اشهد ان محمدا رسول اللہ آواز آمد که هو الذی بشرنی به عیسی ابن مریم و علی راس امته یوم القیمة چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن مشی الیها وواظب علیها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که افلح من اجاب چون گفت اللہ اکبر اللہ اکبر آواز آمد که اخلصت کلمة الاخلاص یا نضلة چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کیستی تو یرحمک اللہ همچنانکه آواز خود ما را شنوانیدی صورت خود را با ما بنمای زیرا که ما بندگان خدائیم عزوجل و امت رسول وی ایم و جماعت عمر بن الخطابیم ناگاه کوه بشگافت و از انجا سرے بسیار بزرگ بیرون آمد با موی و محاسن سفید و جامه کهنه پشمینه در بر گفت السلام علیکم و رحمة اللہ گفتند وعلیک السلام و رحمة اللہ تو کیستی گفت من زریب بن برثملی وصی بنده صالح عیسے بن مریم صلواة اللہ علیهما مرا درین کوه نشانده است و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وے از آسمان فرود آید و خنزیر را قتل کند و صلیب را بشکند و از افتراهاے نصارے تبرا کند بعد از ان گفت ملاقات محمد را در نیافتم سلام من بعمر رضی اللہ عنه برسانید و و یرا بگوئید که یا عمر سدد و قارب فقد دنا الامر و سخنان دیگر گفت پس غایب شد نضله رضی اللہ عنه این قصه را بسعد رضی اللہ عنه نوشت و سعد رضی اللہ عنه به عمر رضی اللہ عنهما عمر به سعد رضی اللہ عنهما نوشت که با آن جماعت مهاجرین و انصار که با تواند بآن کوه روید اگر وی را به بینید سلام من برسانید که رسول صلی اللہ علیه وسلم ما را خبر داده بود که بعضی از اوصیای عیسے بن مریم علیهما السلام دران کوه منزل گرفته اند سعد رضی اللہ عنه با چهار هزار از مهاجر و انصار رضی اللہ عنهم چهل روز دران کوه بودند و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد و از انجمله آنست که کعب الاحبار گوید که بخت نصر بعد از قتل و اسیر بنی اسرائیل خوابے سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران را طلب داشت و تعبیر خواب خود پرسید گفتند خواب خود را بگوے تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت من شما را از بهر چنین روزها تربیت کرده ام شما را سه روز مهلت دادم تا تعبیر خواب من کنید و گرنه همه را خواهم کشت و این خبر میان ساحران مشهور شد دانیال علیه السلام در حبس وے

بود و صاحب سخن را گفت ہیچ توانی کہ مرا پیش ملک یاد کنی کہ من خواب وی و تعبیر آنرا میدانم صاحب سخن بخت نصر را خبر کرد او دانیال را طلب داشت پیش وے درآمد و سجدہ نکرد چنانکہ عادت قوم او بود بخت نصر ہر کس را کہ پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال را گفت چرا مرا سجدہ نکردی گفت مرا خدا کہ مرا علم تعبیر خوابہا دادہ است بشرط آنکہ غیر وی را سجدہ نکنم ترسیدم کہ اگر ترا سجدہ برم آن علم را از من باز ستاند و از عہدۂ تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بکشتی و دانستم کہ ترک سجدۂ من ترا آسان تر خواہد بود از رنج و اندوہ کہ دراں فی پس ترک سجدہ کردم ہم از برائے تو و ہم از برائے خود بخت نصر گفت ہرگز کسے پیش من از تو معتمد تر نیست کہ بعہد خدائے خود وفا کردے و خوبترین مردان پیش من آنانند کہ بعہود خداوند آن خود وفا کنند بعد ازاں گفت خواب مرا و تعبیر آنرا مے دانی گفت آرے صنمے بزرگ دیدے کہ طرف اعلائے آن از زر بود و میان وے از نقرہ و سرین وے از مس و ساقہائے وے از آہن و قدمہائے وے از سفال در میان آنکہ تو در وے مے نگریستی و از خوبی وے ترا شگفت مے آمد ناگاہ از آسمان سنگے فرود آمد و بر تارک سر وے خورد و ویرا بکوفت چنانکہ گوئی آرد شد زر و نقرہ و مس و آہن و سفال چنان بہم درآمد و چنان گمان بردے کہ اگر ہمہ انس و جن جمع شوند آنرا از ہم جدا نتوانند کرد و اگر باد وے بوزد ہمہ را پراگندہ سازد و نظر کردے بآن سنگ کہ از آسمان آمدہ بود دیدے کہ وے مے بالد و بزرگ مے شود تا ہمہ روئے زمین را فرو گرفت پس چنان شدے کہ غیر آسمان و زمین و آن سنگ ہیچ نمے دیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابے کہ من دیدہ بودم اینست تعبیر آن چیست گفت صنم امم مختلفہ است زر این امتے است کہ تو داری و نقرہ امتے کہ پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود اما مس اہل روم اند و آہن اہل فارس و سفال دو زن کہ پادشاہ روم و فارس شوند و اما آن سنگ کہ صنم را کوفت دینی است کہ در آخر الزمان ظاہر شود و خدائے تعالٰے پیغمبرے از عرب برانگیزد و ہمہ دینہا را باطل کند و ہمہ روئے زمین را فرو گیرد و از انجملہ آنست کہ ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گوید کہ چون بنی اسرائیل از قہر و غلبہ بخت نصر در بلاد پراگندہ شدند جماعتے از فرزندان ہارون علیہ السلام کہ در کتابہائے خود نعت رسول را صلے اللہ علیہ وسلم خواندہ بودند و دانستہ کہ ظہور وی در یکے از دیہہ ہائے بلاد عرب خواہد بود کہ در انجا درخت خرما بسیار باشد چون از شام بیرون آمدند ہر دیہے کہ میان شام و یمن بود مے دیدند یثرب را بآن وصف پس آنجا ساکن شدند و امید مے داشتند کہ بہ لقائے محمد صلے اللہ علیہ وسلم مشرف شوند و متابعت وے کنند پس آن جماعت مردند و ایمان بہ محمد صلے اللہ علیہ وسلم داشتند کہ مبعوث خواہد شد و فرزندان خود را وصیت مے کردند کہ بوی ایمان آرند و متابعت نمایند اما بعضے فرزندان ایشان کہ ویرا یافتند و بشناختند ایمان نیاوردند و از انجملہ آنست کہ کعب بن لوی بن غالب کہ میان موت وے و مبعث رسول صلی اللہ

علیه وسلم پانصد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل توریت و انجیل شنیده بوده است ذکر رسول
صلی الله علیه وسلم می کرده است و در خطبهای خود صفات و نعوت وی می گفته و از جمله سخنان وی
است این بیت ع علی غفلة یأتی النبی محمد * فیخبر اخبارا صدوقا خبیرها * و از انجمله آنست که
ابن عدی بن ربیعه را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر تو در جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت من نیز این را از
پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم نزدیک دیری فرود
آمدیم و با یکدیگر سخن می گفتیم صاحب دیر سر بیرون کرد و گفت زبان شما زبان اهل این شهر نیست
گفتیم آری ما قومی از عربیم گفت زود باشد که از میان شما پیغمبری مبعوث شود و بسوی وی بشتابید
و بهره خود از وی بگیرید تا راه راست یابید بدرستی که وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی چه خواهد بود
گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یکی از ما را پسری داد محمد نام کردیم و از انجمله
آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سطیح غسانی کاهن بوده است که از ولادت او شکل
نداشته است و در بدن وی هیچ پی و استخوان نبوده است مگر در کله سر وی و کف دست وی و
جز زبان وی حرکت نمی کرده است تخته ساخته بودند از شاخ و برگ درخت خرما وی را در آن می پیچیدند
از پای تا زیر گلو همچنانکه جامه را در می نوردند و بر آن تخته می نهادند و هر جای که می خواستند می بردند
وی را بمکه آوردند چهار کس از بزرگان قریش بدیدن وی رفتند و برای وی هدیه بردند و پنهان
داشتند و نسب خویش را نیز پوشیدند و خود را نسبت بقبیله دیگر دادند وی گفت شما از آن قبیله
نیستید بلکه از قریش اید و هدیه را پنهان داشته اید اظهار کردند پیش وی آوردند و وی را از احوال آینده
سؤال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در مکه جوانی بیرون آید از عبد مناف که براه راست
خواند و اصنام را نگونسار گرداند و خدای یگانه را پرستند و وی را خلفا باشند و نشان هر یک را
به تفصیل باز گفت و همچنین از ملوکی که بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن در کتب بسوط
مسطور است و از انجمله آنست که یکی از ملوک یمن خوابی دید که از آن بترسید کاهنان و منجمان را
طلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آن را پرسید گفتند ایها الملک خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم گفت
من می خواهم که خواب مرا هم بگوئید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار سطیح و شق
است که در آن عهد در میان کاهنان متعین بودند بطلب ایشان فرستاد اول سطیح آمد و خواب وی را
بگفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر یا انگشت از تاریکی بیرون آمد و همه کس از آن
خوردند و تعبیر آن آنست که حبشه بر مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت
یا هفتاد سال گفت آن مملکت ایشان را دائم باشد گفت نه سیف ذی یزن ایشان را بیرون
کند گفت ملک در خاندان ابن ذی یزن دائم بماند گفت نی منقطع شود گفت به پیغمبری که

مبعوث شود گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم وی باشد تا آخر دنیا
گفت دنیا را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیکوکاران
و بدکاران بجزای مناسب خود برسند چون سطیح از پیش ملک بیرون آمد شق رسید و وی هم هر چه سطیح
گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بعراق
فرستاد و ایشان را بملوک حیره سفارش نوشت ملوک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و نعمان بن المنذر
از اولاد وی است و از انجمله آنست که عبد المطلب گفته است که در حجر خواب دیدم و بسیار ترسیدم
پیش کاهنان قریش آمدم چون بمن نظر کرد تغیر مرا دریافت گفت سید ما را چه میشود که رنگ وی متغیر گشته
مگر ویرا حادثه رسیده است گفتم دوش در حجر بودم در خواب دیدم که گویا درختی بر رست که سر وی بآسمان
میرسد و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری از آن درخشان تر ندیدم هفتاد بار از نور
آفتاب بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده میبردند و هر ساعت بزرگی و روشنی
بلندی آن زیادت میشد و ساعتی پنهان میشد و ساعتی درخشان میگشت و دیدم جماعتی از
قریش که بشاخهای آن درآویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که میخواستند که آنرا ببرند و چون
بآن نزدیک میشدند ایشان را جوانی باز میگردانید که هرگز خوبروی تر از وی ندیده بودم پس
پشتهای ایشان را میشکست و چشمهای ایشان را میکند من دست خود را برداشتم تا از آن نصیبی گیرم گفتم مرا است
این نصیب آن جوان گفت آن کسانی راست که بآن درآویخته اند و بر تو پیشی گرفته اند پس بیدار شدم
ترسناک عبد المطلب میگوید روی کاهنان را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا
فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مر او را منقاد شوند پس روی بابو طالب کرد و گفت
شاید آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد ابو طالب آن حدیث را میگفت و میگفت
والله آن شجره ابو القاسم امین است ویرا میگفتند تو ایمان نمی آری میگفت از دشنام و عار میترسم
و از انجمله آنست که عبد المطلب بیمن رفته بود یکی از علمای یهود ویرا دید گفت از کدام قومی
گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مرا دستوری میدهی که در بعضی از
اعضای تو بنگرم گفت آری اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی و دو دست ترا میخواهم عبد المطلب
ویرا دستوری داد در بینی و دو دست وی نظر کرد و گفت در یک دست تو ملک و پادشاهی
می بینم و در بینی تو نبوت و پیغمبری و سر انجام میگیرد آنچه گفتم مگر بنی زهره را عبد المطلب
زن کرده گفت نه گفت برو و از بنی زهره زن کن عبد المطلب از یمن باز گشت و هاله بنت
اهیب را از بنی زهره نکاح کرد و از انجمله آنست که خارجه بن مصعب ... کعب بن مالک
از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پیران قوم ما گفتند که به قصد عمره بمکه میرفتیم

یهودی باسم تجارت با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت ما در کتب خود که تغییر
و تبدیل راهبان راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد پیغمبری بیرون آید که وی و قوم وی ما را بکشند
همچون کشتن قوم عاد و از انجمله آنست که چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی بود و سایر
افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرات اندراج داشتند بواسطهٔ اشتمال صلب
وی بدان جزو ذرهٔ که مادهٔ بدن جسمانی عنصری محمد بود صلی الله علیه وسلم نوری عظیم از جبههٔ
مبارک وی می تافت و آن جزو ذره از صلب آدم علیه السلام برحم حوا و از آنجا بصلب شیث
علیهما السلام و همچنین از اصلاب طاهرین بارحام طاهرات و از ارحام طاهرات باصلاب طاهرین
می آمد و آن نور بتبعیت از جبهه بجبهه انتقال می یافت تا نوبت بعبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
رسید چون آن جزو ذره در صلب وی ودیعت نهاده شد و آن نور از جبههٔ وی تافتن گرفت
وی را جمالی شد که همه زنان قریش شیفته و فریفتهٔ وی گشتند و خواستند های تزویج وی کردند اما آن
دولت نصیب آمنه بنت وهب بن عبد مناف شد چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و از انجمله
آنست که میگویند در پیش احبار یهود که در شام بود جبهٔ بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا
علیهما السلام آلوده و در کتب سابقه خوانده بودند که هرگاه که خون از آن جبه متقاطر گردد و تمام
سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد است صلی الله علیه وسلم
چون آن علامت ظاهر شد ولادت وی را بتحقیق دانستند و چون یک چندی از آن برآمد
جماعتی از قریش باسم تجارت بشام رفته بودند احبار یهود از ایشان استفسار احوال عبد الله
می کردند ایشان صفت بهادری و جمال و آن نوری که از جبههٔ وی می تافت کردند گفتند
آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد شد و تغییر اصنام خواهد کرد
چون قریش آن شنیدند بجهت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند
برب الکعبه که احبار راست میگویند و از انجمله آنست که چون پیش یهود به تحقیق پیوست
که عبد الله متولد شده است هفتاد تن از احبار و شجرهٔ ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بمکه روند و عبد الله
را بکشند بازگردند شب می رفتند و روز پنهان می شدند چون بنواحی مکه رسیدند مترصد می بودند
و فرصت نگاه میداشتند تا ناگاه عبد الله را در بادیهٔ مکه که بصید بیرون رفته بود تنها
یافتند بقصد هلاک وی گرد وی در آمدند و وهب بن عبد مناف از آن خبر آگاه شد حمیت
عرب در وی بجنبید گفت چگونه روا داریم که یکی از اشراف قریش بر دست طایفهٔ از یهود کشته
شود با جمعی از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی شتافت دید که گروهی از آسمان فرود
آمدند که هیچ بزمینیان نمی ماندند بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند چون وهب آن را مشاهده

کرد بخانه آمد و اهل بیت خود بره را بسوی عبد المطلب فرستاد و گفت فرزند خود آمنه را از برای جفت
شدن با عبد الله بر وی عرضه کن چون بره پیش عبد المطلب آمد و مقصود خود عرض کرد عبد المطلب
آنرا قبول کرد و گفت دختری بر من عرض کردی که جز وی هیچ کس لائق و مناسب عبد الله نیست
پس هم در آن روز وی آمنه را که در عفت و جمال سیده قریش می خواندند با عبد الله نکاح بستند
و از آن جمله آنست که چون عبد الله را با آمنه زفاف واقع شد و مدتی برآمد هنوز آن نور از
جبهه وی لامع بود و صفت آن در اطراف و اکناف شام شهرتی تمام داشت و دختر پادشاه
شام فاطمه نام که در حسن و جمال و حشمت و جلال در غایت کمال بود باقتباس آن نور عزیمت مکه
کرد با جمعی از حواشی و حشم و جواری و خدم در جوار بیت الله فرود آمد و بعد از چند روز با
عبد الله ملاقات کرد و آن نور را در جبهه وی مشاهده نمود عشق آن بر وی زور آورد و پرده حیا
از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عبد الله چون آن حسن کامل و شوق غالب دید
استدعای ویرا قبول کرد اما گفت بی مشورت پدرم عبد المطلب این کار نتوان کرد فاطمه را آن
این صواب نمود چون عبد الله شبانگاه بخانه خود باز آمد ویرا با آمنه میل اجتماع شد و آن
جزو ذری محمدی از صلب وی برحم آمنه انتقال یافت و آن نور از جبهه وی سر بزد بامداد قصه فاطمه
شامیه را با پدر گفت و بآن رضا داد بسوی فاطمه آمد تا رضای پدر را با وی بگوید فاطمه آن نور را
در جبین وی ندید و دود از نهاد وی برآمد گفت ای عبد الله آن نور که در جبین تو احساس
می کردم دیگری اورا اقتباس کرد و آن گوهر که در صدف وجود تو مشاهده می نمودم دیگری
بربود پدرود باش که مارا با تو من بعد سر این سودا نماند اختر تمنای ما فرو رفت و اخگر آرزوی
ما فرو مرد آنگاه از نیل مراد مایوس بوطن مالوف و مسکن مانوس خود باز گشت و در بعضی
روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که آن وقت که عبد المطلب
عبد الله را می برد تا زن دهد بر کاهنه که ویرا فاطمه خثعمیه می گفتند بگذشت نور نبوت را در وی
مشاهده کرد گفت ای عبد الله هیچ توانی که با من در همین زمان جمع آئی و ترا صد شتر بدهم
عبد الله گفت اگر بحرام می خواهی قبول ندارم و اگر بحلال می خواهی صبر کن تا باشی که
و درین کار اندیشه نمایم بعد از آن با پدر از آنجا گذشت و آمنه را نکاح کرد و سه روز با وی
بود ناگاه سخن خثعمیه بخاطر وی آمد و نفس وی بآن میل کرد پیش وی رفت و گفت ای زن
چون از اینجا گذشتی چه کار کردی گفت پدر من آمنه دختر وهب را بمن داد و پیش وی سه روز
اقامت کردم آن زن گفت والله که من زن بدکاره نیستم لیکن در روی تو نوری دیدم
خواستم که آن نور در من فرود آید اما خدای تعالی آنجا فرود آورد که خواست و از آنجا

آنست که چون نطفهٔ عبد الله که مادهٔ صورت محمد بود علیه الصلوة والسلام در رحم آمنه قرار گرفت همه
بتهای روی زمین نگونسار شدند و همه شیاطین از کار خود باز ماندند و تخت ابلیس را سرنگون کردند
و وی را در دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند ناگاه از دست ایشان گریخته بجبل ابو قبیس بر آمد
چنان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند و جمع آمدند گفت وای بر شما که ولادت محمد بن عبد الله نزدیک
شد بعد ازین عبادت لات و عزی و سائر اصنام باطل شود و نور توحید جهان را فرو گیرد و همچنین همه
کاهنان قریش و سائر قبائل عرب از صنعت خویش محجوب گشتند و معنی کهانت از ایشان مسلوب
شود و آن شب ندائی از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان
با هزار یمن و برکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت که هیچ وجعی و المی بوی نرسید و ولادت وی صلی الله
علیه و سلم روز دو شنبه بوده دوازدهم ربیع الاول پنجاه و پنج روز بعد از واقعهٔ فیل که ابرهه بن اشرم
از برای خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی شرفا و تکریما آورده بود در ایام ملک عادل
نوشیروان و نوشیروان بعد از ولادت وی بیست و دو سال زیست و از انجمله قصهٔ اصحاب فیل است
و آنچنان بود که ابرهه از قبل نجاشی در یمن مقیم شده بود و بضبط امور یمن قیام می نمود در صنعای یمن کنیسه
بنا کرد و قلیس نام نهاد و به نجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن
نبوده است میخواهم که حج عرب را بآنجا باز گردانم و نگذارم که کسی به کعبه رود چون این سخن در میان
عرب شهرت گرفت شخصی از قبائل عرب از سر عصبیت بقلیس آمد و در آنجا بقضای حاجت
بنشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند و عمارت قلیس از چوب بود که زر اندود
کرده بودند باد پارهٔ آتش بآنجا برد و تمام بسوخت ابرهه از سر غضب سوگند یاد کرد که خانهٔ کعبه را
خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک فیل بود و بروایتی ده فیل و بروایتی هزار فیل
چون نزدیک بآنجا رسید عبد المطلب ثلث اموال تهامه بر ایشان عرض کرد تا باز گردند قبول
نکردند سوار شدند و فیلی که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب حرم می راندند نمی رفت
و تمکک می زد چون بطرف دیگر می راندند دوان می رفت عاجز شدند فرود آمدند و کس
فرستادند و دویست شتر از شتران عبد المطلب گرفتند عبد المطلب بطلب شتران بجانب
ابرهه رفت چون چشم ابرهه بر وی افتاد هیبتی بر وی مستولی شد پرسید که این کیست گفتند این
بزرگ تهامه است استقبال وی کرد و وی را بر وسادهٔ خود بنشاند و پرسید که حاجت تو چیست
عبد المطلب گفت سواران تو شتران من گرفته اند بفرمای تا باز دهند گفت ای سید قریش من
آمده ام که این خانه را که عزت و شرف شما بآنست خراب کنم تو از خانه هیچ نمیگوئی و طلب شتران میکنی
عبد المطلب گفت شتران از آن منست من طلب ملک خود میکنم این خانه را خداوندی است

از همه قوی‌تر که محافظت آن می‌تواند کرد اشتران خود گرفت و بازگشت و آنگاه عبد المطلب بدر خانه آمد و حلقهٔ در را بگرفت و به مناجات مشغول شد ناگاه نظرش بآسمان افتاد مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را سنگی از نخود خردتر و از عدس بزرگتر در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال بر هر سنگی نام کافری نوشته چون آن سنگ بر سر آن کافر آمدی از اسفل وی بگذشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب وی بگذشتی و هر دو هلاک گشتی کفار می‌گریختند و مرغان در عقب وی می‌پریدند و ایشان را می‌کشتند تا به همه بر بدترین حالی کشته شدند و زیر او گریزان قصد تختگاه نجاشی کرد و قصه بازگفت نجاشی می‌پرسید که چگونه مرغان بودند که چندین هزار زران را هلاک کردند و زیر بالا نگریست دید که از آن مرغان یکی گرد سر او می‌گردد گفت ای ملک اینک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگی بر سر وزیر زد فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد و این برکت قرب زمان ولادت حضرت رسول بود صلی الله علیه وسلم و از امارات نبوت او ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که در خانهٔ امهانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت با آن بازی می‌کردیم و چون پنجاه و پنج روز از این واقعه گذشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم متولد شد و از وقت ولادت وی تا عیسی علیه السلام شش صد و بست سال بود و از عیسی تا داؤد علیهما السلام هزار و دویست سال و از داؤد تا موسی علیهما السلام پانصد سال و از موسی تا ابراهیم علیهما السلام هفت صد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح علیهما السلام هزار و چهار صد و بیست سال و از طوفان تا آدم ؑ هزار و دویست و چهل سال که جمله پنج هزار و هفت صد و پنجاه سال باشد رکن ثانی در بیان آنچه از مولود تا مبعث ظاهر شده است و از آن جمله آنست که آمنه والدهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبد المطلب در طواف بود و عبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه وسلم بچهار ماه در مدینه فوت شده بود و همانجا مدفون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد و بر من هیبتی عظیم مستولی شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید پر خود بر من مالید آن ترس از من زایل شد شربتی سفید بمن داد که تصور کردم که مگر شیر است و چون تشنه بودم از آن شربت خوردم و زنانی دیدم بلند بالا و زیبا روی که دختران عبد مناف می‌مانستند گرد من در آمدند و تعهد حال من میکردند و دیباجی دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته شنیدم که قائلی میگفت بگیرید او را از چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب روی زمین را دیدم و سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه بعد از آن زنان بسیار گرد من در آمدند چون محمد بزمین آمد سر به سجده نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن پارهٔ ابر فرود آمد و چون برخاست محمد را غایب گردانید پس شنیدم که منادی میگفت که محمد را گرد همه عالم برآورند تا همه خلق او را باسم

وصورت وصفت بشناسد پس در یک چشم زدن آن ابر منجلی شد محمد را دیدم در صوفی پیچیده سفیدتر از
شیر و نرم‌تر از حریر پس ابری دیگر آمد عظیم‌تر از اول که از وی سخن مردان و صهیل اسپان می‌شنیدم
منادی می‌گفت محمد را گرد همه جن و انس و سباع برآورند و او را عطا دادند صفوت آدم و رقت
نوح و خلقت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوت داود
و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم الصلوٰة والسلام در یک چشم زدن این ابر نیز
منجلی شد و از انجمله آنست که عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت می‌کند که گفته است
من شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم در پیش آمنه حاضر بودم و در آن شب تاریک بهر چه
نظر می‌کردم چون آفتاب روشن می‌دیدم و ستارگان را چنان می‌دیدم که نزدیک می‌آیند و
گمان می‌بردم که شاید بر من فرود آیند و از انجمله آنست که صفیه بن عبد المطلب چنین گفته است
که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم قابله وی من بودم چنان دیدم که نور وی بر نور
چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بزمین آمد سجده کرد
دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی رسول الله سوم آنکه خانه را
از نور روی وی روشن دیدم چهارم آنکه خواستم او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه
تو خویشتن را زحمت مده که ما او را شسته بیرون آورده‌ایم پنجم آنکه چون خواستم که احتیاط
کنم که پسر است یا دختر دیدم که هم ختنه کرده بود و هم ناف زده ششم آنکه خواستم که او را در
لفافه پیچم بر پشت خاتم نبوت را دیدم در میان کتف او و لا اله الا الله محمد رسول الله بر آنجا
نوشته و از انجمله آنست که عبد المطلب گفته است که شب ولادت محمد طواف
کعبه می‌کردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام ابراهیم سجده آورد و آواز
تکبیر برآمد که الله اکبر الله اکبر بدرستی که اکنون پاک کردند مرا از انجاس مشرکان و ناپاکیهای
جاهلیت پس از آن همه اصنام فرو ریختند و من نظر بر هبل داشتم که بزرگترین اصنام بود
سرنگون بر روی سنگ افتاد و منادی این ندا در داد که آگاه باشند آمنه محمد را بزاد و بجا
صفا بیرون رفتم صفا را پر غوغا دیدم و چشم من چنان نمود که گویا طیر و سحاب را بمکه حشر
کرده‌اند پس بطرف خانه آمنه آمدم در را بسته یافتم آواز دادم در را بگشاد و گفت ای پدر محمد
متولد شد گفتم بیار تا ببینم گفت دستور نیست آینده گفت ای آمنه این فرزند را تا سه روز
به هیچ کس منمای شمشیر کشیدم و بخانه در رفتم مردم دیدم شمشیر کشیده و برقعی بر روی انداخته
گفت ای عبد المطلب بازگرد تا ملائکه مقربین و ساکنان علیین از زیارت فرزند تو فارغ شوند
لرزه بر من افتاد همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را خبردار سازم زبان من

تا ہفت روز از کار افتاد که با ہیچ کس سخن نتوانستم کرد و از آنجمله آنست که مجاهد گوید از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طیر و سحاب در ارضاع محمد صلی الله علیه و سلم نزاع کردند فرمود که بلی جمیع خلق خدای عز و جل درین معنی نزاع کردند مگر آدمی زاد و سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد ندا آمد که ای معشر خلایق محمد بن عبد الله متولد شد خوشا پستانی که ارضاع وی کند لاجرم میان خلایق نزاع برخاست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرضعهٔ او را هم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بروایت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما ثویبه که کنیزک بولهب بود تا آمدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود و بعد از چهار ماه حلیمه آمد و از آنجمله آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم ایوان کسری بجنبید و چهارده کنگره از ان بیفتاد و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز نمرده بود فرو مرد و دریاچه ساوه بزمین فرو رفت و موبدان که اعلم مجوس بود در خواب دید که اشتران سرکش مهار ناکرده اسپان عربی را می کشند تا از دجله بگذشتند و در بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و افتادن کنگرها بترسید اما خویشتن داری کرد و با خود نیاورد چون بامداد شد صبرش نماند بر تخت نشست و آن قصه را با وزیران و دانایان در میان آورد و دران سخن بودند که نامه رسید که آتش فارس فرو مرده اند و وی زیادت شد آنگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری بنعمان المنذر نوشت که مردی را که دانا باشد بانچه از وی بپرسم بفرست عبد المسیح غسانی را بفرستاد کسری آن واقعه از وی پرسید گفت این علم بنزد خال منست در شام سطیح کاهن گفت برو و این را از وی بپرس عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغاز شعری کرد چون سطیح شعر وی را بشنید چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن ایوان و افتادن کنگرهای آن و خواب موبدان و فرو مردن آتش فارس و فرو رفتن دریاچه ساوه اینها همه را آثار آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این بلاد را خواهند گرفت و از اکاسره بر عدد کنگرها جمعی پادشاهی کنند آنگاه دولت ایشان منقطع شود چون عبد المسیح این خبر را بکسری آورد گفت تا آن وقت که چهارده کس پادشاهی کنند بسی کارست ده کس از ایشان در چهار سال پادشاهی کردند که اول او نوشیروان باشد چهار دیگر تا خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و در بعضی از روایات چنین آمده که کسری بر دجله بنایی کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب آنرا خدای تعالی داند یک روز بامداد کرد در میانهٔ ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب بر بود و در ملازمت وی سی صد و شصت تن از کاهنان و ساحران و منجمان بودند و در میان ایشان

مردے بود از عرب سطیح نام که در کهانت مهارتے داشت و در احکام وے کم خطاے افتاد کسرای آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بے آنکه به بینی ظاهر باشد شکست یافت و بنائی که بر دجله کرده بودم خراب شد درین باب فکرے بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش وے بیرون آمدند تا دران باب فکرے کنند همه راههاے سحر و کهانت و نجوم را بر خود بسته یافتند سطیح در شب تاریک به پشته بالا رفت و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر مے کرد دید که از جانب حجاز برقے بدرخشید و مے رفت تا بمشرق رسید چون بامداد کرد دید که زیر قدم وے مرغزارے سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاہے ظهور کند که مشرق با حاطه وے درآید و در عالم خصب و فراخی پیدا گردد چون آن جماعت با یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند بران اجماع کردند که پیغمبرے مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسرے در سر وے شود اما این را با وے نتوان گفت که همه را مے کشد پیش وے آمدند که انکسار ایوان و خرابی بناے دجله بجهت آن بوده است که در اختیار وقت بناے آن خطائی واقع شده بوده است ما وقتے اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود وقتے اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون باتمام رسید با همه ارکان دولت آنجا بجشنے ساخت آب دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و ویرا از آب نیم مرده بیرون آوردند بران جماعت قهر کرد و سیصد را از ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کرد و بنا باتمام رسید کسرے ترسان ترسان سوار شده بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وے برفت و ویرا نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل بکرد گفتند سخن راست آنست که پیغمبرے مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو شود چون آن را شنید دست از بناے دجله باز داشت تا خراب شد و از انجمله آنست که یهودی بود ساکن مکه دران شب که رسول صلی الله علیه وسلم متولد شد بمجلسی از مجالس قریش آمد و پرسید که در میان شما دوشینه هیچ فرزندے متولد شده است گفتند نمیدانیم گفت اگر از شما در گذشت باک نیست دوشینه پیغمبر این امت متولد شده است اگر از شما در گذشت در فلسطین خواهد بود میان دو شانه وے موے چند ست سیاه بے دو شب شیر نخورد زیرا که عفریتے از جن انگشت در دهان وے کند و ویرا از شیر باز دارد پس قریش ازان مجلس متفرق شدند و آن سخن را تعجب کنان در خانهاے خود مے گفتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن عبد المطلب را خداے تعالی پسرے داده است و ویرا محمد نام کرده است آن قصه را با یهود وے گفتند بخانه آمنه آمد و آن علامت را بر میان دو شانه رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدید بیهوش بیفتاد و چون بهوش آمد گفت والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس ارو وے بقریش کرد و گفت

شما باین شادمان شدید والله که بر شما غلبه و قهری کند که خبر آن بمشرق و مغرب برسد وازانجمله آنست
که حلیمه که مرضعهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که با جماعتی از زنان قبیلهٔ بقصد دایگی اولاد قریش
متوجه مکه شدم و شوهر من با من بود و با خود دراز گوشی داشتم ماده و ناقهٔ مسالی یافته که هیچ شیر نمیداد و آن سال قحط
بود و خلق از سختی و گرانی به تنگ آمده بودند و در پستان من چندان شیر که فرزند من ضمره که رضیع رسول بود
صلی الله علیه وسلم با آن خورسند شود نبود و از گریهٔ وی مرا شب خواب نمی آمد چون بمکه رسیدم رسول
را صلی الله علیه وسلم بر من عرض کردند از نا دادنی گفتم که از برای احسان دایه پدر باید کریم و وی را
پدر نیست تا عنایتی که همه همراهان من فرزند گرفتند و هیچ فرزند بزرگ تر نماند من شرم داشتم که بی رضیعی
باز گردم وی را قبول کردم آمنه گفت که پیش ازین بسه شب آینده مرا گفت که دایهٔ فرزند خود از بنی سعد بگیر
کسی را که از آل ذویب باشد من گفتم که من از بنی سعدم و پدر من ذویب است و شوهر من ابوذویب
آمنه دست مرا گرفت و بخانه در آورد و محمد را دیدم صلی الله علیه وسلم در صوف سفید پیچیده و از وی
بوی مشک می آمد و از طلعت وی پرتو سعادت می تافت بر حریر سبز خفته پستان خویش بر سینهٔ وی
نهادم چشم باز کرد نوری دیدم که از دو چشم وی به آسمان بالا رفت روان روی وی را بوسیدم
و آنرا از آمنه مستور داشتم بعد ازان دربرابر داشتم و پستان راست در دهن وی نهادم مکیدن
آغاز کرد بعد ازان پستان چپ در دهان وی نهادم نخورد ابن عباس رضی الله عنهما گفته است
که دران حالت خدای تعالی وی را الهام عدل کرد که دران شیر شریکی داشت لاجرم یکی پستان را
برای وی باز گذاشت حلیمه گفته است که پستان راست را به محمد می دادیم و پستان چپ را بفرزند
خود ضمره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نخورد وازانجمله آنست که حلیمه گفته است که چون محمد
را شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد را شیر می دادیم و ضمره را شیر می دادم همچنان پستان
من پر شیر می بود و ناقهٔ من که شیر نمی داد شیر آور شد که هر ظرف که در منزل ما بود همه را پر شیر ساخت
شوهر من گفت ای حلیمه برکتی بخانهٔ ما روی آورده است و حق سبحانه نسبت با ما عنایتی
ظاهر کرده و این همه به برکت وجود این فرزند سعادتمند است وازانجمله آنست که حلیمه گفته است
که چون محمد را منزل خود بردم سه شب در مکه بودم شب سوم دیدم که مردی جامهٔ سبز پوشیده بود و
نور از جبههٔ وی می تافت بر بالین محمد نشسته و روی وی را می بوسد شوهر خود را ازان آگاه کردم
گفت ای حلیمه آن پنهانی را ندانند که هیچ کس سعادتمند تر ازما بدیار خود باز نخواهد گشت
وازانجمله آنست که حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت کردیم بر دراز گوش خود
سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم آن دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب خانهٔ کعبه سجده برد
بعد ازان سر برداشت و از همه مرکبهای همراهان درگذشت و چنان می رفت که همه از وی

باز ماندند وے گفتند اے حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار آخر این نه همان مرکب است که بهزار حیله از جاے نمے جنبید من گفتم چنان گمان مے برم که این همه از برکت این فرزند است و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در هیچ منزلے از منازل بنی سعد فرو نیامدیم که نه آنجا سبزه رسته بود و طراوت و نضارت افزوده و حق سبحانه همه چارپایان مرا برکت داد و پستانهاے گوسفندان مرا پر شیر کرد تا غایتے که همه بنے سعد با شبانان خود عتاب مے کردند که چرا گوسفندان ابو ذویب که مے چرند فربه و شیرناک ست و گوسفندان ما لاغر و بے شیر شما نیز همانجا چرانید که گوسفندان ابو ذویب مے چرند و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجیب تر آن بود که آواز برداشت و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و چنین آورده اند که رسول ما صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد نشسته بهر طرفے با کودکان غژغژان مے رفت و چون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه شد تیز تیز مے رفت و در هفت ماهگے بهر طرفے خوش مے دوید و چون هشت ماهه شد چنان سخن میگفت که مفهوم مے شد و در نه ماهگی سخن گفتن فصیح آغاز کرد و چون ده ماهه گشت با طفلان هم تیر مے انداخت و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در ایام رضاع لذ تعهد وے در آسایش بودم هرگز بر هیچ چیز بول نکرد که آنرا بباید شست بلکه در هر شبان روزے در وقت معین یکبار بول مے کرد تا روز دیگر آن وقت نمے رسید بول نمے کرد و از آن جمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون از مکه بیرون آمدیم بر سر آبے منزل کردیم شیخے از هذیل آنجا حاضر بود همراهان مرا گفتند آن عجائب و غرائب را که مادر محمد از وے گفته است ازین شیخ سوال کن گفتم اے شیخ مادر این فرزند گفت که در وقت ولادت وے نورے از من پیدا شد که همه چیزها به آن نور ظاهر گشت و چون بر زمین آمد یک قبضه خاک از زمین برداشت بعد از آن سر برداشت و روے بسوے آسمان کرد و شیخ هذیلے فریاد برآورد که اے آل هذیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین خواهد شد و منتظر آنست که از آسمان بروے امرے نازل شود و از آن جمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون محمد دو ساله شد و وقت فطام وے رسید وے را پیش مادرش بردیم تا بوے بسپاریم اما نمیخواستیم که خیر و برکت وے از ما منقطع شود گفتیم ما هیچ کودک ازین به برکت تر ندیده ایم و اگر او و باے مکه ایمن نیستیم وے را هم با سپار و وی را باز سپرد و یک سال دیگر با ما بود روزے بر جماعتے از نصاراے حبشه مے گذشتیم محمد را دیدند تیز تیز در وے نگاه کردند و کارهاے خود را گذاشتند روے به تفحص حال وے آوردند و در میان دو کتف وے تامل نمودند و سرخی چشمان وے را دیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از درد چشم شکایت مے کند گفتم نے

گفتند سرخی چشم وی هرگز مفارقت می کند گفتم نی گفتند هر چند مال می طلبی بدهیم و
صد هزار منت بر جان خود نهیم این پسر را به ما ده تا به حبشه بریم که وی را شانی عظیم خواهد بود ما در کتب
چنین یافته ایم که یک پیغمبر مانده است که مولد وی در حرم خواهد بود و گمان می بریم که او وجود
آمده است یا نزدیک آمده است که بوجود آید حلیمه گفته است که از ایشان ترسیدم و از آنجا
شبگیر بودم و از آن جمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون محمد سه ساله شد میل کرد که با برادران
بچرا رود هر روز عصا بر می گرفت و با برادران بذوق و نشاط می رفت و شبانگاه شاد و خرم می آمد
یک روز هوا بسیار گرم شد من تاسف می خوردم که امروز هوا بسیار گرم است و تشویش خواهد کشید
خواهر رضاعی وی شیما گفت ای مادر غم مخور که من پیش وی رفتم و برادر میان بزکان دیدم پاره ابر
بر سر وی سایه کرده بود بهر طرفی که می رفت با وی می گشت و از آنجمله آنست
که هم حلیمه گفته است که روزی با برادران بچرای گوسفندان رفته بود ناگاه در میانه روز برادر وی
ضمره گریان آمد و گفت ای مادر برادر قریشی مرا دریاب که زنده دریافتن وی را مشکل می بینم گفتم
قصه چیست گفت در اثنای آنکه با هم بازی می کردیم مردی وی را از میان ما در ربود و به بالای کوه
شتافت و شکم وی را بکارد بشکافت و من و ابو ذویب بدویدیم وی را به بالای کوه دیدیم چهره
برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش وی بروی درافتادم و بوسه بر پیشانی وی دادم
و گفتم ای جان مادر حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت در آن وقت که با برادران بازی میکردم
سه کس آمدند یکی ابریق در دست و در دست دیگری طشتی از زمرد پر برف سفید مرا از میان
برادران ما در ربودند و به بالای کوه برآوردند یکی به لطف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت
من نظر می کردم هیچ الم در نیافتم و دست در درون من کرد و دل مرا بیرون آورد و بشکافت
و از اندرون آن چیزی سیاه خون آلود بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو این بهره
شیطان بود آنرا بینداختم و ترا از وسوسه و فریب وی ایمن ساختم پس دل مرا بجای باز
نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و من هنوز سردی آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس می کنم
مرد سوم برخاست و گفت شما دور شوید که کار خود کردید پس نزدیک من آمد و دست بر شگاف
سینه من نهاد و آن شگاف فراهم آورد پس با یکی از آن دو کس گفت که وی را با ده کس
از امت وی برکش برکشید من بچربیدم گفت بگذار با صد کس از امت وی برکش برکشید
من بچربیدم پس گفت او را با هزار کس از امت او برکش برکشید من بچربیدم گفت بگذار که اگر
با همه امتش برخواهی کشید بچربد پس دست مرا گرفت و باز نشاندند پس هر سه بر
سر و پیشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدای هیچ مترس مبادا ترا اگر دانی

که چه سعادت ها و کرامتها خواسته اند ترا هر آئینه روشنائی چشم تو بیفزاید پس بسوی بالا پرواز کردند
و بمیان آسمان نهادر آمدند اگر خواهید موضع درآمدن ایشان را بنمایم و از آنجمله آنست که
هم حلیمه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم و با مردم گفتم مرا گفتند وی را بکاهنے باید برد
که همانا طائفه از جن بروے گذشته اند و از ایشان بوے اثرے رسیده وی را بکاهنے بردم و صورت
حال وے را تمامے باز نمودم آن کاهن فی الحال از جاے خود بجست و محمد را به سینهٔ خود برداشت
و فریاد برآورد که اے آل عرب بیائید و بلائے که به شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده است
دفع کنید این پسر را بکشید اگر او را بگذارید و به مبلغ رجال برسد هر آئینه دین شما را براندازد و
بدینے خواند که هرگز نشنیده اید و نشناخته اید حلیمه گفته است که چون سخن وے شنیدم محمد
صلی الله علیه وآله وسلم را از دست وے کشیدم و گفتم ترا بکاهنے باید برد که تعویذ تو نویسد که
دیوانه شدهٔ اگر هرزه گوئے ترا مے دانستم بسوے تو نمے آمدم من فرزند خود به کشتن نمے دهم
تو کسے پیدا کن تا ترا بکشد پس وے را برداشتم و بمنزل خود آمدم و از آنجمله آنست که هم
حلیمه گفته است که بعد از مشاهدهٔ این احوال بترسیدم و خواستم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را
بمکه باز برم و از عهدهٔ امانت بیرون آیم چون عزیمت کردم از منادے شنیدم که گفت هنیئا لک
یا بطحاے مکه امروز نور یقین و جمال دین و کمال اقبال و بهاو عز و جلال بتو باز خواهد گشت و بعد ازین
ابد الابدین حزن و آلام و کفر و ظلام بساحت احوال تو راه نخواهد یافت به دراز گوش خود بر نشستم
و وی را بمکه رسانیدم جماعتے دیدم محمد صلی الله علیه وآله وسلم را پیش ایشان بگذاشتم و بجهت بعضے
کارها که داشتم برفتم ناگاه آوازے سهمگین بگوش من آمد به تعجیل بازگشتم محمد صلی الله علیه وآله
وسلم را ندیدم گفتم اے گروه مردمان کودکے اینجا گذاشته بودم کجا شد گفتند کدام کودک گفتم محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وآله وسلم که وی را آورده بودم تا بجد آن بسپارم هیچ
کس نشانے باز نداد ایشان را بگذاشتم و ناله و فریاد برداشتم که وا محمداه وا محمداه ناگاه پیرے
دیدم ضعیف نحیف گفت اے سعدیه من یکے ترا نشان دهم که داند که فرزند تو کجاست و اگر خواهد
بتو باز گرداند گفتم روحی فداک آن کیست گفت آن صنم بزرگ تر که نام وے هبل است و وی را
دعاے بد کردم و گفتم تو مگر ندانسته آنچه در شب ولادت وے به هبل و سایر اصنام گذشته
گفت اے سعدیه تو دیوانه گشته حالے من بر هبل درآیم و از وے درخواهم که فرزند ترا بتو رساند
پیر رفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بوسه بر سر وے داد و گفت اے سید من هرگز لطف و
احسان و فضل و امتنان تو از قریش منقطع نشده است این ضعیفهٔ سعدیه مے گوید که فرزند وے محمد
صلی الله علیه وآله وسلم گم شده است چون نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان راند هبل

سائر اصنام سرنگون بر زمین افتادند و گفتند ای شیخ هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلی الله
علیه وآله وسلم شیخ گریان و لرزان بازگشت و گفت ای سعدیه فرزند ترا پروردگاریست که ویرا ضایع
نگذارد دل تنگ مباش و به آهستگی طلب کن حلیمه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب
رسد پیش وی رفتم و قصه باز گفتم وی را گمان شد که مگر قریش کیدی کرده اند شمشیر برکشید و
ببانگ بلند گفت ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند و بموافقت وی در همه اطراف و جوانب
طلب وی کردند هیچ جای ازوی نشان نیافتند عبد المطلب همه را بگذاشت و تنها بحرم مکه درآمد
و هفت بار طواف کرد و مناجات درگرفت که خداوندا محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بمن بازگردان ناگاه
از میان زمین و آسمان هاتفی آواز داد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را پروردگاریست که محمد صلی الله
علیه وآله وسلم را ضایع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجاست
گفت در وادی تهامه نزدیک فلان درخت عبد المطلب بسوی آن وادی تاخت و ورقة بن
نوفل وی را در راه پیش آمد هر دو باتفاق در آنجا رسیدند وی را دیدند در زیر درختی ایستاده و با
شاخ و برگ آن بازی می کند عبد المطلب گفت ای پسر تو کیستی گفت من محمد صلعم بن عبد الله
بن عبد المطلب گفت ای فرزند من جد توام ویرا پیش زین نشاند و به مکه رسانید بعد از ان حلیمه
را بانواع اکرام و انعام بقبیله خود بردند و امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در بعضی مدحهای
نبی صلی الله علیه وآله وسلم باین قصه اشارت کرده است آنجا گفته است شعر من قبلها
طبت فی ظلال و فی * مستودع حین یخصف الورق * و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین
عباس رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که مرا بدین تو آن زمان خواند که
تو در گهواره بودی و با ماه سخن می گفتی و بسوی وی بانگشت خود اشارت می کردی بهر جانب
که اشارت می کردی میل می کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من با وی حدیث
می کردم وی با من حدیث می کرد و مرا از گریه باز میداشت و آواز آنرا که وی تحت العرش
بسجده در می افتاد می شنودم و از آن جمله آنست که آمنه مادر رسول رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم بمدینه برد به پیش اخوال وی و ام ایمن با ایشان بود و یک ماه در آنجا اقامت نمودند
چون رسول صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی امور را که در وقت اقامت
بر وقت گذشته بود یاد می کرد و می گفت که یهودی با من نگریست روزی مرا تنها دید و گفت
ای غلام نام تو چیست گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که می گفت این پیغمبر این امت است
بعد از ان پیش اخوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت مادر من بترسید و از مدینه بیرون آمدیم ام
ایمن گفته است که در آن وقت که در مدینه بودیم دو مرد از یهود در میانه روز آمدند و گفتند احمد را

بیرون آر بیرون آوردم بوی نظر کردند و در پشت و روی وی بسیار نگریستند پس یکی از ایشان
مردیگری را گفت این پیغمبر این امت است و این بلده دار هجرت وی خواهد بود و زود باشد که درین
بلده از قتل و اسیر کاری عظیم واقع شود و از آن جمله آنست که چون در وقت مراجعت بمکه بموضع
ابواء که میان مکه و مدینه است رسیدند آمنه بیمار شد رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین وی نشسته
بود ناگاه بیهوش شد بعد از آن بهوش باز آمد و بر روی رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بیتی چند
میخواند که این ابیات از آن جمله آنست ؎ بارک الله فیک من غلام ✦ ان صح ما ابصرت فی المنام ✦
فانت مبعوث الی الانام ✦ من عند ذی الجلال والاکرام ✦ بعد از آن گفت هر زنده میرنده است
و هر نوی کهنگی پذیرنده است اگر من میمیرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی زاده ام و نیکوکاری
یادگار گذاشتم چون وی بمرد آواز نوحه جن آمد که بر وی میگریستند و میگفتند ؎
نبکی الفتاة البرة الامینه ✦ زوجة عبد الله القرینه ✦ ام نبی الله ذا السکینه ✦ و صاحب المنبر بالمدینه ✦
و از آن جمله آنست که چون سیف بن ذی الیزن بعد از مولد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر حبشه
مستولی شد و سلطنت آنجا بروی قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سائر اشراف قریش
به تهنیت او بصنعای یمن رفتند بعد از اذن در آمدن بر وی در آمدند عبد المطلب نزدیک
وی نشست و اذن کلام طلبید و در تهنیت و دعا و ثنای وی داد فصاحت داد وی را خوش
آمد پرسید که تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم وی را پیشتر خواند و نزدیک تر نشاند و بروی
و بر سائر اشراف قریش اقبال نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافة فرود آورد و منزلهای لائق ایشان
تعیین کرد ماهی آنجا بماندند که نه وی را دیدند نه اذن باز گشتن یافتند بعد از یک ماه بحال ایشان
افتاد کسی پیش عبد المطلب فرستاد و وی را بخواند و بخلوت پیش خود نشاند و گفت
ای عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان می نهم و ترا از امری خبر میدهم که اگر بجای تو
دیگری بودی آنرا نه گفتمی اما چون تو معدن آنی ترا بران مطلع میگردانم باید که آنرا پوشیده داری
که چون وقت آن در آید خدای تعالی آنرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب مکنون و علم
مخزون که آنرا از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خیر تو و عامه ناس در آن خواهد بود و
آن خیر آنست که مولود شده است یا درین زودی مولود خواهد شد در تهامه کودکی که نام وی محمد
صلی الله علیه وآله وسلم باشد پدر و مادر وی بمیرند و جد و عم وی کفالت وی کنند خدای
تعالی وی را برانگیزاند و ما را انصار و اعوان وی گرداند و دوستان خود را بوی عزیز سازد و
دشمنان را بوی براندازد و پس وی بمعاونت آن دوستان از هر طرف که خواهد در آید و در هر کی
خواهد بزند و ذخایر و نفائس را به تصرف خود در آرد آتش های کفر بسبب وی فرو میرند و هر کسی

طریق پرستش خدای تعالی گیرد شیاطین مرجوم و مدحور گردند و اوثان مهجور و مکسور قول وی فصل
باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد و کامل بمعروف امر کند
و خود ارتکاب آن نماید و از منکر نهی کند و خود از آن اجتناب فرماید عبدالمطلب چون این بشنید دعا و
ثنا گفت و گفت ای ملک این سر را روشن تر بگوی ابن ذی یزن سوگند آن عظیم خورد و گفت
یا عبد المطلب انک لجده من غیر کذب عبدالمطلب چون آن بشنید به سجده درافتاد ابن ذی یزن
گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت و کار تو ارتفاع یافت پس گفت دانستی که آن کیست گفت بلی پسری
بود مرا شایسته دختر وهب را از قوم خود بوی دادم از وی پسری آمد وی را محمد صلی الله علیه وآله
وسلم نام کردم پدر و مادر وی هر دو وفات یافتند و من و عم وی تربیت وی می کنیم ابن ذی یزن
گفت هرچه با تو گفتم چنان است که گفتم حال او را پنهان دار و با قوم یهود پیش مگذار که دشمن وی اند اما
حق تعالی ایشان را بر وی ظفر نخواهد داد و این سخن را نیز با این جماعت که با تو همراه اند آشکارا
مکن که از کید ایشان ایمن نیستم مبادا که چون بدانند که شما را به سبب محمد صلی الله علیه وآله
وسلم بر ایشان ریاستی خواهد بود هلاک وی خواهند و ایشان و یا فرزندان ایشان البته این
خواهند کرد پس گفت اگر دانستمی که پیش از بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و پیاده
خود را به یثرب بردمی و آنرا دار الملک خود ساختمی و کمر معاونت وی بربستمی زیرا که در علم
سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی مدینه خواهد بود و کار وی آنجا استحکام
خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی از آنجا خواهد خواست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و گرنه
بروی از آفات ترسیدمی حال وی را اظهار کردمی و عرب را مطیع و منقاد وی گردانیدمی
ولیکن این معنی را بتو باز گذاشتم که از تو تقصیری نخواهد بود و بعد از آن با هر یک از آن قوم
ده غلام و ده کنیزک و ده حله برد و صد اشتر و پنج رطل زر و ده رطل نقره و ظرفی پر از عنبر عطا داد و
عبدالمطلب را ده برابر همه و گفت می باید که سال دیگر بیائی و وی خود در همان سال بمرد
پس بعد از آن عبدالمطلب همیشه با قریش گفتی بر من حسد مبرید با آنکه عطای ملک مرا بیشتر
بود که آن نسبت با شرف و بزرگی که مرا و فرزندان مرا خواهد بود اندک است چون از وی
پرسیدندی که آن کدام است اظهار نکردی و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله
علیه وسلم با کودکان بازی می کرد قومی از بنی مدلج وی را دیدند پیش خود خواندند و در قدم وی
نظر کردند و اثر قدم وی را احتیاط کردند بعد از آن بر عبدالمطلب بگذشتند دیدند که وی را
در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند وی را محافظت کن
که ما هیچکس ندیده ایم که قدم وی اشبه باشد بقدمی که در مقام ابراهیم است و از آنجمله آنست

که روزے عبدالمطلب در حجر نشسته بود و اسقف نجران که دوست وے بود پیش وی نشسته بود و مے گفت
که ما مے بینیم در کتب خود صفت پیغمبرے که باقی مانده از اولاد اسمٰعیل علیه السلام که این زمان ولادت
اوست صفت وے چنین و چنان است در این سخن بود که رسول صلے الله علیه وآله وسلم آنجا رسید
اسقف بوے نظر کرد و چشم و پشت و قدم وے را احتیاط نمود گفت آن پیغمبر که مے گفتیم
این است این فرزند کیست عبدالمطلب گفت وے پسر پسر منست مادر وے هنوز بوے آبستن بود
که پدر وے وفات یافت عبدالمطلب فرزندانرا گفت برادرزادهٔ خود را محافظت نمائید مے شنوید
که در شان وے چه مے گویند و از انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است
که براے عبدالمطلب در سایهٔ کعبه فرشے بینداختندے و تعظیم و احترام وے را کسے بران نشستے
پس رسول صلے الله علیه وآله وسلم کودک بود بیرون مے آمدے مے خواست که بر آنجا نشیند اعمام وی نمیگذاشتند
عبدالمطلب مے گفتے دعوا ابنی فو الله ان له لشاناً عظیماً یعنے پسر مرا بگذارید که هر جا خواهد بنشیند که مر او را
کارے بزرگ خواهد بود و گفتے مے بینم که روزے پیش آید که او سید شما باشد و این نور که در جبین
وے مے بینم نور جبین کسے است که از وے سرورے و بهترے مردم آید پس روے به ابوطالب
کرد که او و عبدالله از یک مادر بودند کردے و گفتے یا اباطالب این کودک را کارے عظیم در پیش
است او را نگاهدار تا مکروهے بوے نرسد و او را بر گردن خود نشاندے و طواف کردے و چون دانستی
که او بتانرا مکروه مے دارد وے را پیش ایشان نبردے و چون عبدالمطلب در هشتاد و دو
سالگی و بروایتی در صد و ده سالگی وفات یافت ابوطالب بموجب وصیت پدر بتعهد و تربیت
وے قیام نمود چنانکه مشهور است و از انجمله آنست که رسول صلے الله علیه وآله وسلم
بعد از وفات عبدالمطلب با ابوطالب بود و آن وقت هشت ساله بود و ابوطالب وے را
بسیار دوست مے داشت و وقتے که عیال ابوطالب با یکدیگر یا تنها تنها طعام خوردندے سیر
نشدندے و چون با رسول صلے الله علیه وسلم طعام خوردندے سیر شدندے پس ابوطالب
وقتے که خواستی که عیال خود را طعام دهد با ایشان گفتے باشید که محمد صلے الله علیه وآله وسلم حاضر
شود و چون حاضر شدے و با ایشان طعام خوردے همه سیر شدندے و چیزے از طعام نیز افزون
آمدے و اگر چنانچه شیر بودے اول رسول صلے الله علیه وسلم بیاشامیدے پس کاسه شیر را
بعیال و فرزندان ابوطالب دادے همه سیر شدندے و اگرچه آن کاسه را هر یک تنها توانستے
آشامید پس ابوطالب وے را گفتے که اے فرزند تو بس مبارکے و از انجمله آنست
که چون رسول صلے الله علیه وسلم بامداد از خواب برخاستے در مجمع فرزندان ابوطالب را یکجا
نمودے یا راستی همه را موها درهم شکسته بودے و مژگان برهم بسته و وے را موے عنبرین و چشم

چمان

جهان بین بی شانه کرده و بی سرمه سرمناک بودی و از آن جمله آنست [illegible] صلی الله
علیه و آله و سلم بسن دوازده سالگی رسیده بود که ابوطالب را عزیمت سفر شام شد بر رسول [illegible] صلی الله علیه و سلم
مفارقت عم دشوار آمد با وی گفت عم من مرا اینجا باعتماد که می گذاری تو را نه مادر و نه پدر [illegible]
بگریست بسیاری ابوطالب را رقتی پدید آمد سوگند خورد که او را با خود ببرد برادران [illegible] اظهار ملامت
کردند که وی خورد سال است و طاقت سفر ندارد متردد شد و خواست که وی را نبرد [illegible] رسول صلی الله
علیه و آله و سلم را دید که تنها می گریست از وی پرسید که سبب گریه چیست رسول صلی الله
علیه و سلم خاموش شد گفت که شاید گریه تو از اندیشه مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب
سوگند خورد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکنم وی را با خود ببرد و همواره مراقب حال وی می بود
تا بموضعی فرود آمدند از زمین شام که آنرا بصری گویند و آنجا راهبی بود که وی را بحیرا گفتندی [illegible] اعلم
نصاری بود و آن قافله بسیار بر وی گذشته بودند و وی هرگز التفات ننموده [illegible] که
چون قافله نزدیک رسیدند که در آن قافله شخصی است که ابری سفید بر وی سایه [illegible] برود
با وی می رود و چون در پای درختی نزول کرد آن ابر بالای درخت بایستاد و شاخهای درخت
نیز بالای سر وی میل کردند تا وی در سایه آنها باشد چون بحیرا آن بدید طعامی ساخت و قافله را [illegible]
کرد که بطعام وی حاضر شوند و هیچکس از خورد و بزرگ تخلف نکند چون جماعت حاضر شدند [illegible]
مقصود خود را ندید با ایشان گفت می باید که هیچکس از شما تخلف نکند گفتند تخلف نکرده [illegible] کودکی
بحیرا گفت وی را نیز حاضر کنید چون حارث بن عبد المطلب این را بشنید [illegible]
که از کرم و مروت دور است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و سلم [illegible]
و ما بطعام حاضر شویم چون بحیرا نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشنید در احضار وی [illegible]
المطلب وی رفت و بحیرا می نگریست که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید [illegible]
چون نزدیک مجلس رسید بحیرا برخاست و به تعظیم تمام وی را تقدیم کرد و نیز تیز در وی [illegible]
نشانهای که در کتب سابقه دانسته بود وی نمود چون آن جماعت از طعام فارغ شدند [illegible]
با وی گفت ای کودک بلات و عزی که هرچه ترا پرسیم خبر دهی و در آن [illegible]
آن جماعت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلات و عزی بر من سوگند [illegible]
هیچ چیز مبغوض تر از لات و عزی نیست پس بحیرا گفت بخدای بر تو که از هرچه [illegible]
خبر دهی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از هرچه خواهی بپرس بحیرا از خواب [illegible]
سائر احوال وی سوال کرد رسول صلی الله علیه و سلم جواب گفت [illegible]
و سمات وی دانسته بود موافق یافت بعد از آن بر خواست که مهر نبوت را مشاهده کند [illegible]

علیه وسلم کتف مبارک نمی کشاد ابوطالب گفت ای فرزند کتف خود را بگشای چون بکشاد مهر نبوت را
بهمان صفت که در کتب الٰهی خوانده بود مشاهده کرد و آنرا بوسه داد و گریان با ابوطالب گفت این کودک
با تو چه نسبت دارد گفت پسر منست بحیرا گفت او پسر تو نیست باید که پدر و مادر او زنده نباشند
ابوطالب گفت برادرزادهٔ منست بحیرا گفت راست می گوئی پس گفت این سرخی چشم وی
هرگز دور می شود ابوطالب گفت نی بحیرا گفت راست می گوئی بعد از ان با ابوطالب گفت این
برادرزادهٔ تو پیغمبر این امت خواهد بود وی را زود بشهر خود ببر و وی را از یهود نگاه دار که اگر آنچه من دانستم
ایشان بدانند قصد قتل وی کنند و بر او در باب این کودک عهد و میثاق بسیار است ابوطالب گفت
آن عهد و میثاق از شما که گرفته است بحیرا تبسم کرد و گفت خدای تعالی در کتابی که به عیسی علیه السلام
فرستاده است چون ابوطالب از ان سفر بمکه باز آمد اگر وی را بسفر نبردی و اگر از وی جدا
الم مفارقت کردی خود نیز بسفر نه رفتی و از ان جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و
سلم در سن بست و پنج ساله ۲۵ از تزویج خدیجه رضی الله عنها با غلام وی میسره نام به سفر شام
بیرون رفت به بصری رسید در سایهٔ درختی که نزدیک نسطور راهب بود نزول کرد نسطور میسره را
می شناخت گفت ای میسره این کیست که در سایهٔ این درخت فرود آمده است گفت مردیست
از اشراف قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که در زیر این درخت جز پیغمبری نزول نه کرده است
پس پرسید که در چشم وی سرخی هست که نه از دور دست و هرگز دور نشود میسره گفت هست
سوگند خورد که وی پیغمبر آخر الزمان است و خاتم الانبیاست کاشکی تا وقت بعثت وی
زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت وی نمودمی و از ان جمله آنست که چون رسول
صلی الله علیه وسلم درین سفر بخرید و فروخت مشغول شد میان وی و شخصی در بیع و شرا خلافی
افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه وسلم را گفت اگر راست می گوئی بلات و عزی سوگند
یاد کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت من هرگز بلات و عزی سوگند نخورم و هیچ چیز را از ایشان
دشمن تر نمی دارم آن شخص گفت قول قول تست پس بپرسید که تو از اهل حرمی گفت بلی آن شخص
با میسره خلوت کرد و گفت والله که این پیغمبر خداست همراه تو و بموجب فرمودهٔ راهب آن شخص
در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبه احوال وی زیادت اهتمام نمود و از ان جمله
آنست که چون بمراجعت ازین سفر بمر الظهران رسیدند ابوبکر رضی الله عنه در ان
کاروان بود با میسره گفت که از برای بشارت قدوم قافله محمد را بخدیجه فرست میسره
قبول کرد چون وی را روان می ساخت ابوجهل نیز در ان قافله بود گفت ای میسره وی
خورد سال است مبادا که راه را گم کند دیگری را بفرست میسره گفت اگر بسال خورد است

بعقل بزرگ ست وی را روانه ساخت چون بمقصد ورسید نزدیک شد وی را به بالای شتر خواب گرفت اشتر از راه بیرون رفت حق سبحانه وتعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر وی را بگیرد براه راست در آرد سه روزه راه بیک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد واشارت باین معنی است قوله تعالی ووجدک ضالاً فهدی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم نامه میسره را بخدیجه رسانید ودر همان روز بازگشت وچون بکاروان نزدیک رسید ابوجهل وی را بدید شادمان شد وگفت ای میسره سخن من نشنیدی اینک محمد صلی الله علیه وآله وسلم راه غلط کرده است ویا بازگشته ابوبکر رضی الله عنه ومیسره هردو غمگین شدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بکاروان رسید ومکتوب خدیجه را بمیسره داد میسره ابوجهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد صلی الله علیه وسلم شد گفت من برین نامه اعتماد ندارم که چندین روزه راه در یک روز قطع کردن خواسته است را می فرستم غلام خود را فرستاد وموجب زیادتی شرمندگی او شد واز آن جمله است قصه قس بن ساعده ایادی که چون وفد ایاد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند ایشان را پرسیدم که کدام از شما قس بن ساعده را می شناسد گفتند یا رسول الله همه وی را می شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات کرد فرمود که گویا وی روز بود که در سوق عکاظ بر اشتری سرخ موی نشسته بود وخطبه می کرد ومواعظ ونصائح نیکو می گفت وبتوحید خدای تعالی و ایمان بوی دلالت می کرد وبیتی چند می خواند که زبان من بآن روان نمی شود مردی برخاست وگفت یا رسول الله من آن ابیات را از وی شنیده ام مرا گناهی نخواهد بود که آنرا بخوانم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الشعر کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح پس آن مرد گفت که از وی شنیدم که می گفت شعر

فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر +
لما رایت مواردا للموت لیس لها مصادر +
ورایت قومی نحوها یسعی الاکابر والاصاغر +
لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر +
ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر +

بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که زیادت گرداند امارات ایمان قس بن ساعده را مردی دیگر از میان قوم برخاست وگفت یا رسول الله روزی در دیار خود بکوهی بر آمدم دیدم که در وادی وحش وطیر بسیار جمع آمده اند وقس بن ساعده عصائی بدست بر سر چشمه ایستاده می گوید سوگند بخدای آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورده بلکه می باید اول ضعیف آب خورد بعد از ان قوی سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که من دیدم که انچه قوی بود از وحش وطیر باز می ایستاد تا ضعیف آب خورده بیک جانب می رفت پس قوی آب می خورد چون وحش وطیر از گرد وی دور شدند پیش وی رفتم ودرمیان دو قبر نشسته بود

و نماز می گذارد گفتم این چه نماز است که می گذاری که عرب این را نمیدانند گفت این نماز یست که از برای
خدای آسمان می گذارم من گفتم که آسمان را غیر از لات و عزی خدائی هست بلرزید و رنگ وی متغیر شد و
گفت دور شو از من ان السماء لها عظیم الشان هو الذی خلقها فسویها و بالکواکب زینها و بالقمر المنیر و الشمس
اشرقها و بعد از ان از وی پرسیدم که چون آسمان را درین موضع می پرستی گفت صاحبان این دو قبر
یاران من بودند من اینجا منتظرم تا انچه بایشان رسیده است از موت بمن نیز برسد بعد از ان گفت زود
باشد که فرا رسد شما را حقی ازین جانب و اشارت بجانب مکه کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود گفت ؎
رجل من ولد لوی بن غالب یدعوکم * الی کلمة الاخلاص و عیش الابد و نعیم لا ینفذ فاجیبوه * پس گفت اگر
آنچه من تا وقت ظهور وی بزیستمی اول کسیکه بوی ایمان آوردی من بودمی و پیش از همه با وی بیعت
کردمی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که پسندیده است آنچه گفتی قس بن ساعده لعمی بود خدای تعالی
فردای قیامت وی را امتی بر خواهد انگیخت و در روایتی چنین آمده که یکی از انصار برخاست و گفت من
شتری گم کرده بودم بطلب وی در کوه و بیابان می گشتم شب در آمد و من در موضعی هولناک بماندم
نزدیک بصبح هاتفی آواز داد ؎ یا ایها الراقد فی اللیل الاحم * قد بعث الله نبیا فی الحرم * من هاشم
آل الوفاء و الکرم * یجلو دجنات الدیاجی و البهم * هرچند در جوانب و اطراف نگاه کردم هیچ کس
ندیدم گفتم ؎ یا ایها الهاتف فی داج الظلم * اهلا و سهلا بک من طیف الم * بین هداک الله فی لحن الکلم *
ماذا الذی تدعو الیه یغتنم * ناگاه آوازی برآمد که کسی میگوید ؎ ظهر النور و بعث الله محمدا بالطور *
صاحب النجیب الاحمر و الوجه الاغر و الحاجب الاقمر * و الطرف الاحور * بعد از ان گفت ؎ الحمد لله الذی
لم یخلق الخلق عبث * و لم یخلنا سدی من بعد عیسی و اکترث * ارسل فینا احمد اخیر نبی قد بعث *
صلی علیه الله ما حج له رکب و حث * چون بامداد شد شتر خود را فراموش کردم و روان شدم ناگاه
بجای رسیدم دیدم که قس بن ساعده در سایه درختی نشسته است و چوبی بدست گرفته و بر زمین
و بر چیزی می گوید نزدیک وی رفتم و سلام گفتم جواب داد و دیدم که آنجا چشمه آبست و مسجدی است
میان دو قبر و دو شیر بزرگ آنجا یند خود را بر وی می مالند و بوی تبرک می جویند یکی از ان هر دو
بسوی چشمه آب روان شد تا آب خورد و دیگری در عقب وی برخاست قس بن ساعده
چوبی که در دست داشت بر وی زد و گفت چندان بایست که آنکس که پیش از تو رفته است
باز گردد چون وی باز گشت دیگری رفت آب خورد بعد از ان از وی پرسیدم که این قبرها از ان
کیست گفت من دو برادر داشتم که درین مکان با من خدای را می پرستیدند و بوی شرک
نمی آوردند وفات کردند این قبرهای ایشانست من نیز انتظار می برم تا بایشان برسم
و از ان جمله آنست قصهٔ زید بن عمرو و زید بن عمرو و ورقه بن نوفل سفر کردند

در طلب دین در موصل براهبی رسیده بود ورقه نصرانی شد اما زید را نصرانیت ملایم نیفتاد وقبول نکرد
چون از انجا سفر کرد براهب دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجای آئی گفت از خانه که ابراهیم
علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که برای چه بیرون آمده گفت بطلب دین گفت باز گرد
که انچه توی طلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر گردد و وی را اشعار بسیار است مشتمل بر حمد
و تمجید خدای تعالی و ایمان بروز جزا و وی پیش از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم مقبول شد
وعن سعید بن زید بن عمرو بن نفیل فقال یاتی یوم القیمة امة واحدة و از انجمله است
قصه عبد کلال بن یغوث الحمیری امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید که روزی در مسجد
قبا با رسول صلی الله علیه وسلم نماز گذارده بودیم روی مبارک با ما کرد ناگاه دیدند که اعرابی شتر سوار
با جامه سیاه شمشیر حمائل کرده روی بر بسته از بالای کوه فرود می آید فرمودند که می بینند انچه من می بینم
گفتیم تو دانا تری یا رسول الله فرمود که اعرابی از ذروه کوه فرود می آید نزدیک است که عبد الله
کلال باشد هنوز رسول صلی الله علیه وسلم کلام خود تمام نکرده بود که آن اعرابی بدر مسجد رسید
و شتر خود را انجا خوابانید و آستین افشان و دامن کشان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و تحیت
نبوت گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا فض الله فاک ولا اذل اباک پس اذن کلام خواست
اذن یافت گفت یا رسول الله با نفری از قوم خود قصد حضرموت داشتیم در شب مهتاب
می رفتیم و بنور ماه راه را بیرون می بردیم ناگاه ماه فرو رفت و ما بوادی هولناکی رسیده بودیم
همانجا فرود آمدیم هنوز قرار نگرفته بودیم که غلغله و ولوله برآمد از آواز شتران و گوسفندان
وصهیل اسپان و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان ناگاه هاتفی آواز داد که یا رکب الدالیما
و الله که قیامت نزدیک آمده است و پیغمبری ظهور کرده است که بتها را می شکند
و دینهای باطل را معطل می گرداند نیک بخت آن کسی است که متابعت وی میکند و
بدبخت آنکه در مخالفت وی می کوشد ما گفتیم خدای تعالی بر تو رحمت کناد تو کیستی گفت
مکالان بعضی ام از وی پرسیدم که این آواز ها چه بود گفت نفری از جنیان اند که به پیغمبری از قریش
که مبعوث شده است ایمان آورده اند بعد از ان کلام منقطع شد چون بامداد کردیم و به بیابان
در آمدیم در اثنای رفتن دیدیم که شخصی از دور می نماید همراهان را گفتیم شما باشید تا ببینم که
آن کیست بر جنیبتی که داشتم سوار شدم و شمشیر حمائل کردم و بجانب وی رفتم پیری دیدم
که از کبر سن کوژ پشت شده و زمین را می کند چون آواز پای جنیبت من شنید سر بالا کرد
از وی هیبتی بر من مستولی شد به آیات قرآنی تعوذ کرد بر تو صلوات بسیار فرستادم پس
گفتم یرحمک الله ما جماعت مسافرانیم راه گم کرده ایم ما را پناهی ده یا شرابی که بآن رفع

تشنگی کنیم بار ہے بناسے گفت من نه خانه دارم و نه خیمه که شما را پناه دهم و نه شیر و نه آب که شما را بسیا شا
آنکه راه پیش شماست بر فلان در غار کوه بیرون روید پس گفتم تو کیستی گفت من عبد کلال بن یغوث
الحمیری گفتم حال قوم تو چه شد گفت اکنون سه صد سال است که از ایشان خبرے ندارم و در قبیله
بنی مادن فرود آمده ام و در میان ایشان پیری است که می گوید سال عمر من هزار و پانصد سال ست
وی مرا خبر داده است که قوم عاد درین وادی جوی آبی بوده است که مسدود شده است
و اکنون سی صد سال است که زمین می کنم و آنرا می جویم و از ان هیچ نشانه نیافته ام اما سه لوح
یافته ام و مرا آنجا چیزها نوشته تو خط می توانی خواند گفتم آرے بیار یک لوح بمن داد بر آنجا
در مذمت قوم عاد دو بیت نوشته و بر لوح دوم در مذمت قوم صالح و عقر دو بیت دیگر نوشته
و بر لوح سوم مثل آن بعد از ان دست مرا گرفت و در جایی برد سریری از زر سرخ نهاده
بود آنجا شخصی به پشت افتاده و میان دو چشم وی نوشته که منم شداد بن عاد
صاحب آدم ذات العماد هزار سال زیستم و هزار شهر بنا کردم و با هزار دختر بکر صحبت داشتم
و ده هزار سوار شده و هزار لشکر را بشکستم و سلطنت شرق و غرب بر من قرار گرفت
نه دنیا بر من باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماندم باید که بعد از من هیچکس بدنیا مغرور نگردد بعد از ان
دست مرا گرفت و بجای دیگر برد آنجا سریری دیدم از نقره نهاده و بر بالای آن جاریه
به پشت افتاده و بر پیشانی وی نوشته که منم خنیفه دختر شداد بن عاد هر که بر ما در آید می باید که
بچشم اعتبار در ما نظر کند بعد از ان مرا بجانب سنگی برد و از زیر آن صحیفه بیرون آورد و گفت
این را بخوان در آنجا نوشته بود اذا ظهر ابن القمر على الجبل الاحمر يدعوا الى العزيز الاكبر
فليس البلاد لمن خالفه ببلاد ولا يوذيه جبل ولا واد فخير جوا من الارض تهامة كانه بدر يجلى
على غمامه ان قال صدق وان سكت وفق يذل له الملوك ويخضع له الشكوك بعد از ان
گفتم است که باز گرد و بوی در آویختم و گفتم بحق آن کسی که میان من و تو جمع کرد که بگوی که
طعام و شراب تو کجاست گفت طعام من گیاه این بیشه هاست و آب من باران بعد از ان وی را
وداع کردم و برفتم و دو سال در حضرموت بماندم چون در وقت مراجعت بآنجا رسیدم زمینی
دیدم سبز و خرم و جوی آب روان و آنجا قبرے نهاده و جمعی زنان گرد آن در آمده پرسیدم
که حال عبد کلال بن یغوث چه شد گفتند مرد و این قبر ویست فرود آمدم و زیارت
وی کردم بالای سنگی دیدم وی نوشته سه مازلت احفر يا عاد جاهدا ✤ حتى بلغ الفقر
بعد الياس ✤ وكشف عن ماته كان مذاقه ✤ هسل مصفى لذة للناس ✤ وقفت بنحي بعد ذاك
ولم اتم ✤ وحسان اخوان فقل سواس ✤ وثوبت بين جنادل وصفايح ✤ اكل التراب محا

والدامس و چون این گفتم رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت رحم الله عمی کلال بن نعوش
بن صبح یحشر یوم القیمة امة واحدة **رکن ثالث** در بیان آنچه از بعثت تا هجرت واقع شده است
و از ان جمله آنست قصه ورقه بن نوفل چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام
نزدیک رسید گاهی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بیرون آمدی بر هر سنگی که بگذشتی از آن
سنگ آواز آمدی که السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بهر طرف نگاه
کردی و هیچکس را ندیدی و در صحیح بخاری مذکور است که ابتدای کار رسول صلی الله علیه وسلم
خوابهای راست بود که هر چه دیدی همچو روشنائی صبح ظاهر شدی بعد از ان خلوت دوست شد و شبها
و شبهای بسیار در غار حرا بعبادت بسر بردی و چون بسوی خدیجه رضی الله عنها باز گشتی زاد چند روزه
برداشتی و باز آمدی تا وقتی که آنرا اهتمام کرده کردی در ماه رمضان بغار حرا تکیه کرده بودم که مرد
آمد چادر شبی از دیباج در دست رسول صلی الله علیه وسلم را گفت بخوان رسول صلی الله
علیه وسلم گفته است من گفتم من خواننده نیم آن چادر شب را بر سر من انداخت و چنان سر و روی
مرا فرو گرفت که پنداشتم هنگام مردن است پس آن چادر شب از سر من باز گرفت و گفت بخوان
من گفتم من خواننده نیستم دیگر بار آن چادر شب را بر سر من انداخت و بدستور پیشتر با من
معامله کرد و باز بگشاد و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و
ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد از ان باز ایستاد و آنچه از وی
شنیده بودم در دل خود مسطور یافتم ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و هیچکس چون
مجنون و شاعر مبغوض من نبود خواستم که خود را از سر کوه بلند بیندازم بکوه بر آمدم و در ان
اثنا از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی و
من جبرئیلم نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت مردی دیدم دو قدم خویش بر افق
آسمان نهاده و می گوید که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیلم پس در میانه راه
بایستادم و از خاطر انداختن خود از سر کوه باز آمدم و بهر طرف از اطراف آسمان که روی
می تافتم آن صورت را در برابر خود می یافتم تا نماز شام بدین حال در مقام حیرت بودم
درین وقت خدیجه رض بهر طرف کسان بطلب من فرستاده بود و چون بعضی از ایشان بمن رسیدند
جبرئیل علیه السلام غائب شد من بسوی خدیجه رض باز گشتم دهشت زده و لرزه بر اعضا افتاده
تکیه بر زانوی او کردم و دو افتاده خود را با وی در میان نهادم و گفتم می ترسم که ناگاه کاهنی
شوم خدیجه رض گفت معاذ الله که حضرت حق سبحانه تعالی در حق تو جز خیر خواهد امید
می دارم که تو پیغمبر باشی بعد از ان خدیجه رض برخاست و بسوی ورقه بن نوفل که

که عم خدیجه رضی الله عنها و قاری کتب سالفه بود رفت و احوال رسول را صلی الله علیه وسلم با وی بگفت
ورقه گفت بحق خدایی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر درین کلام صادقی محمد پیغمبر این امت
است و ناموس اکبر که بموسی علیه السلام می آمد بوی خواهد آمد بعد از ان ورقه رسول را صلی الله
علیه وسلم در طواف بیت الله دید گفت ای فرزند من از آنچه دیده خبر باز ده چون خبر از داد ورقه
سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی بتو خواهد آورد چنانکه بموسی علیه السلام آورده تو
پیغمبر این امتی و هر آینه قوم تو آزارها خواهد رسید ترا از وطن تو بیرون خواهند کرد و طائفه توفیق
نصرت تو خواهند یافت و اگر عمر من وفا کند هر آینه بدست و زبان و مال و جان یاری دادن
تو برخاستمی بعد از ان بوسه بر تارک مبارک رسول صلی الله علیه وسلم داد و رسول صلی الله علیه
وسلم با طمینان خاطر بخانه خدیجه رضی الله عنها باز رفت و از آنجمله آنست قصهٔ اکثم بن صیفی چون
خبر بعثت رسول صلی الله علیه وسلم بوی رسید خواست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم رود
قوم وی گفتند که تو بزرگ تر قوم مایی سبکی مکن دو کس را از قوم خود پیش رسول صلی الله علیه وسلم
فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال وی را معلوم کنند چون آن دو کس باز گشتند و آنچه دانسته
بودند بوی باز گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان آوردن بوی سبقت گیرند بر دیگران که شریف
آنکس است که در ایمان سبقت گیرد بعد از ان باندک وقتی وفات کرد و از آنجمله
آنست قصهٔ امیه بن ابی الصلت ابو سفیان گفته است که امیه بن ابی الصلت
در شام از من استفسار احوال و اخلاق عتبة بن ربیعه می کرد و من جواب می گفتم و وی استحسان
می کرد و چون از سن وی پرسید گفتم به کبر سن رسیده است گفت اینست عیب وی
گفتم چنین مگوی که کبر سن وی را نیفزوده است مگر شرف و فضل گفت خاموش باش تا سر
این را بگویم ما در کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد و شک نداشتم که آن
من خواهم بود و چون با اهل علم گفت و گوی آن کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف خواهد
بود چندانکه در بنی عبد مناف نظر کردم هیچکس را صالح این امر نیافتم مگر عتبة بن ربیعه را چون
تو گفتی که به کبر سن رسیده است دانستم که وی نیست زیرا که از اربعین تجاوز کرده است
و مبعوث نه گشته چون ازین سخن روزگاری بر آمد و رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد با هم
بتجارت بجانب یمن می رفتیم با امیه بن ابی الصلت بگذشتیم بر سبیل استهزا میگفتیم که پیغمبری که
انتظار می بردی مبعوث شده است گفت بدانکه وی حق است و درست میگوید متابعت
وی کن گفتم تو چرا متابعت وی نمی کنی گفت از زبان قبیله خود شرم میدارم که همیشه با ایشان
میگفتم که آن پیغمبر من خواهم بود و اکنون مرا می بینند که متابعت غلامی از بنی عبد مناف می کنم و

گویا که می بینم ترا ای ابوسفیان اگر با وی مخالفت کنی که ریسمان در گردن تو کرده اند چنانکه در گردن
بزغاله کنند و پیش وی آورده و بر تو حکم می کند بهر چه می خواهد و آورده اند که وی پیش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمد قصیده آورد در وی ذکر ابتدای صفت آسمانها و زمینها کرده و از احوال جمیع انبیاء
علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه و سلم و برادران تصدیق کرده و سوره
طه بر وی خواند امیه گفت من گواهی می دهم که این کلام بشر نیست و لیکن من برادران دارم
می خواهم که بی مشورت ایشان این کار نکنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویحک الدین
ایمان آورده و متابعت راه راست کن گفت زود به تو باز می گردم و بر شتر خود سوار شد و به تعجیل تمام
به شام متوجه شد تا به کلیسائی که جمع راهبان به عبادت مشغول بودند رسید و صورت حال را
باز گفت یکی از ایشان گفت اگر این کس را که می گوئی به بینی بشناسی گفت آری و در آن خانه
بود که بر دیوارهای وی صورتهای انبیاء را علیهم السلام تصویر کرده بودند امیه را بآن خانه درون
برد یک یک صورت را بر وی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم رسید امیه گفت
این وی است راهب گفت ویحک زود تر برگرد و بوی ایمان آور که وی رسول خدای تعالی
و خاتم النبیین است چون باز گشت و بحجاز رسید غزوه بدر واقع شده بود و اشراف قریش کشته
شده بودند گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراف قوم خود را نه کشتی و برای کشتگان بدر مرثیه گفت و
بطائف رفت و چندگاه آنجا بود یکبار در میان روز در خواب شد و خواهر وی پیش وی بود دید
که سقف خانه شگافته شد و دو مرغ سفید فرود آمدند و یکی از آن دو بر شکم وی نشست و
جامه وی را از شکم وی دور کرد آن دیگری وی را گفت شنیده است گفت نی گفت
ابعده الله جامه وی را بر شکم وی راست کرد و هر دو بر رفتند و سقف خانه فراهم آمد خواهر وی وی را بیدار
ساخت و آن را با وی بگفت گفت من خیری خواسته بودند از من گردانیده شد بعد از آن بشام
رفت پیش آل جفنه و بمدائح ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان می دانست روزی با ایشان
بشرب خمر مشغول شد ناگاه غرابی بر آنجا بگذشت و بانگی کرد رنگ امیه متغیر شد گفتند ترا چه
شد گفت اگر آنچه این غراب می گوید راست آید من چندان نخواهم زیست که دور شراب
بمن رسد از برای تکذیب وی در شراب دادن استعجال نمودند چون دور بآن کس رسید که پهلوی
امیه نشسته بود امیه بر روی زمین افتاد و جامه وی را بر روی پوشیدند چون بعد از آن جامه را
برداشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمی کرد و بعد از مردن این دو بیت بر زبان وی گذشت
ابیات کل عیش وان تطاول دهرا + صائر مرة الی ان یزولا + لیتنی کنت قبل ما
قد بدا لی + فی قلال الجبال ارعی الوعولا + و از آن جمله آنست قصه

عشکلان بن ابی العوالم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفته است که پیش از مبعث رسول
صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت به یمن رفته بودم بر عشکلان بن ابی العوالم فرود آمدم و وی پیری
بود سال یافته و از ضعیفی چون جوزه شده بود و هرگاه که به یمن می رفتم بر وی فرود می آمدم هر بار
از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که وی را شرفی و شهرتی باشد یا با شما
در دین مخالفت کرده باشد می گفتم نی چون این بار بر وی فرود آمدم از پیشتر ضعیف تر شده بود
و گوش وی گران گشته فرزندان وی همه جمع آمدند و ویرا باز نشاندند مرا گفت نسب خود را بیان
کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن زهره گفت همین بسنده است
ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه
گذشته و وی را از همه خلق برگزید و کتابی بر وی فرو فرستاد و از پرستیدن اصنام
نهی می کند و باسلام میخواند بحق می فرماید و از باطل باز می دارد گفتم وی از کدام قبیله است
گفت از بنی هاشم و شما اخوال وی بید ای عبد الرحمن سبک باش و زود باز گرد و با وی
موافقت کن و ویرا راست گوی دار و مددگاری نمای و این چند بیت از من بوی رسان و
از جمله آن ابیات این سه بیت است ؎ اشهد بالله ذی المعالی + و فالق اللیل بالصباح +
اشهد بالله رب موسی + انک ارسلت بالبطاح + فکن شفیعی الی ملیک + یدعو البرایا
الی الصلاح + به تعجیل هرچه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم
با ابوبکر رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن حمیری را با وی گفتم گفت آری خدای تعالی
محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم را برسالت بخلق فرستاده است پیش وی رو و رسول
صلی الله علیه وسلم در خانه خدیجه بود رضی الله عنها آنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن داد در
آمدم چون مرا بدید بخندید و فرمود که روی می بینم که از وی امید خیری دارم گفتم آن کدام است
ای محمد صلی الله علیه وسلم فرمود که حمل هدیه کرده یا از کسی رسالتی آورده آن را بده ان
که آن حمیری از خواص مومنانست من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری را بر وی
خواندم و از سخنی که گفته بود خبر دادم فرمود که رب مومن بی و ما رآنی و مصدق بی و
ما شهدنی اولئک حقا اخوانی و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه در بیان این قصه
بیتی چند است که در کتب مبسوطه مذکورست و از آن جمله آنست قصه پنجم حسنی
ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم بصفا بیرون آمدیم و مشرکان
همه آنجا جمع بودند و ابو جهل نیز در میان ایشان بود و آنجا صنمی بود که آن را می پرستیدند
رسول صلی الله علیه وسلم بمیان ایشان در آمد و گفت ای معشر قریش بگویید لا اله الا الله

ولید بن مغیره با ابو جهل گفت میخواهی که محمد صلی الله علیه وسلم را امروز خجل سازم ابو جهل
سوگند بروے داد که البته چنان کن ولید آن صنم را بر گردن خود گرفت و روی برسول صلی الله
علیه وسلم کرد و گفت اے محمدؐ تو میگوئی که خدا اے من نزدیک تر است من از حبل الورید
اینک خدائے من بر گردن منست خدائے تو کجاست تا به بینیم بعد ازان ولید آن صنم را بجائے
نهاد و قریش وے را سجده کردند و مناجات در گرفتند که ای خدای ما و سید ما مدد گاری کن بر قتل
محمد صلی الله علیه وسلم ناگاه از درون آن صنم آواز بر آمد و بیتے چند در مذمت رسول صلی الله
علیه وسلم و مذمت اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه وسلم باز گشت ابن مسعود
رضی الله عنه گفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتم و گفتم فداک ابی و
امی یا رسول الله شنیدے که آن بت چه گفت فرمود که بلے یا ابن مسعودؓ آن شیطانیست که بدرون
اصنام در رفته آید و مردم را بر قتل انبیا بر مے انگیزاند هیچ شیطانے زبان بطعن و لعن انبیا دراز نکند مگر
آنکه خدائے تعالے وے را زود هلاک کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته
بودیم ناگاه آینده آمد و گفت السلام علیک یا محمد صلی الله علیه وسلم ما کلام وے را مے شنیدیم و وے را نمے دیدیم
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که اهل آسمانے گفت نے فرمود که از جنیانے گفت آرے فرمود که بچه
کار آمده گفت من غائب بودم دیروز مرا خبر دادند که مسعر رسول خدائے را مذمت کرده است من
در طلب وے بودم تا وے را نزدیک بصفا یافتم به شمشیر بزدم و بکشتم و ترا از وے برهانیدم
یا رسول الله فردا صباح با دوستان خود در صفا حاضر شو تا بشنوانم ترا آنچه شادمان شوے رسول صلی الله
علیه وسلم از وے پرسید که نام تو چیست گفت سمحج رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهی که ترا نامے
بهتر ازین نهم گفت بلے یا رسول الله فرمود که ترا نام عبد الله نهادم بعد ازان برفت ابن مسعود
رضی الله عنه گوید که هر شبی بر ما ازان دراز تر نگذشت چون بامداد کردیم همراه رسول صلی الله
علیه وسلم بصفا بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمیان
ایشان در آمد فرمود که یا معاشر قریش قولوا لا اله الا الله قریش برخاستند و پیش آن صنم به سجده
در افتادند و تضرع در گرفتند رسول را صلی الله علیه وسلم تو هم آن بود که امروز نیز همچنان
آوازے خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناگاه از درون وے آواز آمد ؎ انا عبد الله وابن السعدا
انا قتلت ذی الفجور مسعرا ٭ بشتمه نبیا المطهرا ٭ چون مشرکان آنرا شنیدند آن صنم را ناسزا
گفتند و گفتند هیچ خدائے را پیش از تو بر صفا نپرستیدیم سحر محمد صلی الله علیه وآله وسلم در تو
اثر کرد دیروز وے را اهانت کردے و امروز مدحت مے گوئے پس وے را برداشتند و بر زمین زدند
و بشکستند پس روے برسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند و دستها دراز کردند و جبین مبار

وی را خون آلود کردند ناگاه پیرے پیدا شد عصاے سنان دار در دست گفت ای معشر قریش شنیده ام که محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو بیست مرا به نزدیک وے رسانید تا این عصا را بر شکم وے زنم چون عصا را بلند کرد دست وے در هوا خشک شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از شر آن ملعون برست

و از ان جمله آنست قصه اسقف اسکندریه مغیره بن شعبه رضی الله تعالی عنه گفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه وسلم را با طائفه از تجار از طائف باسکندریه رفتیم آنجا اسقفی بود با نواع عبادات مشغول مردمان بیماران خویش را بسوے وے می بردند و طلب شفا از دعاے وے می کردند از وے پرسیدم که هیچ پیغمبرے از انبیا علیهم السلام باقی مانده است گفت یکے مانده است و او آنست که خاتم انبیا باشد و میان وے و عیسی زمانی اندک بود نه بلند بود و نه کوتاه و نه سفید بود و نه سیاه و در چشمان وے سرخی بود و موے سر فرو گذاشته باشد و شمشیر حائل کرده هرکه پیش آید باک ندارد و بنفس خود مباشرت قتال کند و اصحاب وے بجان فدا اے کنند و وی را از فرزندان و مادر و پدر خود دوست تر دارند و از زمین قرظه بیرون آید و از حرمے بحرمے رحلت و مهاجرت کند و وے بزمینی باشد شوره که گیاه نروید و متابعت دین ابراهیم کند علیه السلام مغیره رضی الله عنه گفته است که وی را گفتم زیادت کن در وصف وے گفت ازار بر میان بندد و هر نبی مبعوث بقوم خویش بود و وے مبعوث بکافه ناس باشد و همه روے زمین وی را مسجد بود و چون آب نیابد تیمم کند و نماز بگذارد و مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از ان در اسکندریه بهر کنیسه در آمدم و از هر اسقفی صفات محمد را صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم و همه را یاد گرفتم بعد از مراجعت بمدینه همه را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکایت کردم رسول را صلی الله علیه وآله وسلم خوش آمد و دوست مے داشت که آنرا اصحاب وے بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت مے کردم

و از ان جمله آنست قصه ایمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است که با بوجهل و شیبه نشسته بودم ناگاه ابوجهل برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت اے معشر قریش محمد خدایان شما را دشنام مے دهد و شما را بسفاهت و نادانی نسبت مے کند و مے گوید پدران شما در دوزخ اند همچون خران در آتش دوزخ بر دے در مے افتد هر کس که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بکشد صد اشتر سرخ موے سے دهم و صد اشتر سیاه موے و هزار اوقیه نقره بس برخاستم و گفتم اے ابوالحکم آنچه مے گوئی صحیح ست گفت آری عاجل است نه آجل من گفتم سوگند بلات و عزے که من این کار را مے کنم ابوجهل دست مرا گرفت و بخانه کعبه در آورد و هبل را بر من گواه گرفت و هبل بزرگترین اصنام ایشان بود و هر وقتی که سفری یا صلحی یا جنگی یا نکاحی پیش مے گرفتند پیش وے مے آمدند و با وے مشورت مے کردند

وی را گواه می گرفتند پس من شمشیر حمائل کردم و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم می طلبیدم ناگاه بجایی
رسیدم که گوساله را می کشتند آنجا بایستادم تا بنگرم که چه می کنند شنیدم که از درون آن گوساله
آوازی آمد که خوش کاریست مشتمل بر فتح و فیروزی که مردی باواز بلند و زبانی فصیح خلق را بآن خواند که
گواهی دهند بآنکه خدا یکیست و محمد رسول او صلی الله علیه و آله و سلم با خود گفتم که همانا که این سخن
مرا می خوانند بعد از آن بدیشان گوسفندی بگذشتم از میان ایشان نیز آواز آمد که کسی مثل آن سخن که از
درون گوساله شنیده آمده بود گوید با خود گفتم و الله که گمان نمی برم که مراد ازان غیر من باشد چون از آنجا
درگذشتم به صنمی رسیدم که وی را ضماد می گفتند از درون وی هاتفی آواز داد و گفت ـــ۵
ترک الضماد و کان یعبد وحدا ۞ بعد الصلوة علی النبی محمدا ۞ ان الذی ورث النبوة و الهدی ۞ بعد
ابن مریم من قریش مهتدی ۞ سیقول من عبد الضماد و مثله ۞ لیت الضماد و مثله لم یعبدا ۞ فاصبر
ابا حفص فانک امر ۞ یاتیک عز غیر عز بنی عدی ۞ لا تعجلن فان نامه دینه ۞ حقا یقینا باللسان و بالید
آن زمان به یقین دانستم که مقصود ازان سخنان منم بخانه خواهر خود آمدم خباب بن الارت رضی الله عنه
آنجا بود و شوهر وی سعید بن زید چون مرا دیدند که شمشیر حمائل دارم بترسیدند گفتم باکی نیست خباب
رضی الله عنه گفت و یحک ای عمر اسلام آور آب طلب کردم و وضو ساختم و از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم سوال کردم گفتند که در خانه ارقم بن الارقم است بآنجا رفتم و در خانه بزدم حمزه
رضی الله عنه بیرون آمد چون شمشیر حمائل کرده دید بانگ بر من زد و وی مردی مهیب بود
من نیز بانگ بر وی زدم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد چون مرا دید
سر مرا دریافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب شد ای عمر اسلام آور گفتم اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله گفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب وی بآن سخن خرم
شدند و آن روز من چهلم تن شدم از مسلمانان و این آیت نازل شد که یا ایها النبی حسبک الله
و من اتبعک من المومنین من گفتم یا رسول الله بیرون آی سوگند بخدای تعالی که دیگر
هرگز مشرکان بر ما غالب نمی شوند پس بیرون آمدیم و تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم طواف خانه کعبه کرد و بعد از آن همیشه با یک یک از مشرکان مقاتله
می کردم تا خدای تعالی دین خود را غالب گردانید و ازان جمله آنست که سفیان
هذلی رضی الله عنه گفته است که با کاروانی در راه شام می رفتم در وقت صبح فرود آمدیم تا
خواب کنیم ناگاه دیدیم که سواری در میان زمین و آسمان ایستاده و می گوید ای
خواب کنندگان برخیزید که وقت خواب نیست احمد بیرون آمده است و جنیان همه مردود و
مطرود شدند تا بترسیدیم با وجود آنکه همه دلیران بودیم چون بجای خود رسیدیم شنیدیم که

آنکه اختلافی واقع است که از بنی عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است نام وی احمد
و از آن جمله آنست که عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه گفته است که در ایام جاهلیت بحج
بیرون رفتم و در مکه بخواب دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای یثرب را دیدم و شنیدم
که از آن نور آوازی آمد که انقشعت الظلماء و سطع الضیاء و بعث خاتم الانبیاء بعد از آن نور دیگر ظاهر
شد چنانکه قصور حیره و مداین را دیدم و از آن نور آوازی آمد که ظهر الاسلام و کسرت الاصنام و وصلت
الارحام بیدار شدم ترسناک با قوم گفتم والله که در میانه قریش امری حادث خواهد شد چون به بلاد
خود رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام مبعوث شده است پیش وی آمدم و ویرا آنچه دیده بودم
خبر کردم و اسلام آوردم و از آن جمله آنست قصه ابو جهل مردی از باهل بمکه آمد و
چهار پای خود را بابو جهل فروخت و ابو جهل در ادای ثمن تاخیری میکرد روزی آن باهلی بمجلس
قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابو جهل از من چیزی خریده است و ثمن آن بمن نمی دهد
کیست که حق من بستاند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن نزدیکی نشسته بود قریش از
برای استهزا باهلی را بوی نشان دادند که آن مرد را بگوی که مهم تو کفایت کند پیش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و قصه خود باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و گفت بیا تا حق
ترا بستانم قریش دو کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کنند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم حلقه بر در خانه ابو جهل زد گفت کیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
محمد بن عبد الله بیرون آی ابو جهل فی الحال در بگشاد رنگ و روی او متغیر شده و
لرزه بر اعضای وی افتاده گفت حق وی را بده گفت بدهم رسول صلی الله علیه و آله
و سلم گفت از اینجا نمیروم تا حق وی ندهی ابو جهل زود بخانه در آمد و حق آن مرد بیرون
آورد و تسلیم نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم برفت و آن مرد باهلی بمجلس قریش آمد و زبان بشکرگزاری
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگشاد و گفت خدای خیر دهاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم
را که حق مرا از این ظالم بستد بعد از آن دو کس آمدند و قصه باز گفتند ابو جهل در عقب ایشان
رسید و گفت در آن حالت که حلقه بر در زد دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای
سر وی شتری نر دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده که اگر یک لحظه در ادای حق آن مرد
توقف میکردم سر از تن من بر میداشت قوم گفتند این نیز سحر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
است و از آن جمله آنست که مردی از بنی اسد سه شتر آورد که بفروشد ابو جهل از وی
خریداری کرد و ثمن نداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بود آن اسدی
پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که شتران تو کجا است

گفت در بازار رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و ببازار آمد و شتران وی را برضای وی بخرید و دو اشتر را بفروخت و ادای ثمن هر سه شتر کرد و اشتر دیگر را بفروخت و برای اهل بنی عبد المطلب قسمت کرد و ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی با بوجهل کرد و گفت ای عم دیگر چنین معامله نکنی و گرنه بتو لاحق شود آنچه نکرده تر از آن نباشد ابوجهل گفت نکنم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعضی مشرکان ابوجهل را گفتند در دست محمد صلی الله علیه وآله وسلم خوار شدی ای ابو الحکم مگر متابعت دین او کردی یا خوفی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر دست چپ وی که در دست نیزه داشتند و بر من حمله می کردند اگر انقیاد محمد صلی الله علیه وآله وسلم نمی کردم مرا هلاک می کردند گفتند این نیز از سحرهای محمد صلی الله علیه وآله وسلم است و از آن جمله آنست قصه زنیره رضی الله عنها که وی چون اسلام آورد نابینا شد ابوجهل گفت این عمل لات و عزی است زنیره گفت لات و عزی از عبادت کنند و ناکننده آگاه نیستند و لیکن این تقدیر الهی است من پروردگاری دارم که بر بینا ساختن من قادر است همان شب خدای تعالی چشم وی را بینا ساخت اما کوردلان قریش گفتند این نیز از سحرهای محمد صلی الله علیه وآله وسلم است و از آن جمله آنست قصه عتبه بن ابی لهب خدیجه رضی الله عنها زینب رضی الله عنها را در حال حیات بخواهرزاده خود ابو العاص رضی الله عنه داده بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم رقیه یا ام کلثوم را بعتبه بن ابی لهب چون میان رسول صلی الله علیه وآله وسلم و قریش خصومت بالا گرفت دامادان رسول را صلی الله علیه وآله وسلم گفتند شما دختران رسول را خواستگاری کردید بار وی از دل وی بر داشتند آنها بوی رد کنید تا در پیچ افتد هر کدام از دختران قریش که خواهید شما دهیم ابو العاص گفت من از زوجه خویش مفارقت نمی کنم و هیچ زنی از قریش برابر وی نکنم رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را ثنا گفت و درین کار عتبه گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهند دختر محمد صلی الله علیه وآله وسلم را طلاق دهم دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز با دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت این داماد تو لا تو من بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آب دهان خود بجانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم انداخت و دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم را رد کرد و سخنان ناخوش گفت و باز گشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروی دعای بد کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب حاضر بود عتبه را گفت ای برادرزاده من بچه حیله ازین دعا

تو ای نرست و بعضی گویند غمگین شد و با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای برادرزاده من ترا ازین دعای بد چه منفعت عتبه پیش پدر آمد و آنرا با وی بگفت او اندوهگین شد بعد ازان هر دو باسم تجارت عزیمت شام کردند و در منزل فرود آمدند راهبی ایشان را گفت واقف باشید که درین موضع سباع بسیار اند ابولهب همراهان را گفت مرا مددگاری کنید که از دعای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امین نیستم جمیع بارها را بر یکدیگر نهادند و عتبه را بر بالای آن جوالها خسپانیدند و گرداگرد وی بخفتند نیم شب بود که شیری آمد و هر یک را از ایشان ببوئید و بر بالای بارها جست و بضربت پنجه شکم وی را بدرید عتبه فریاد برآورد و جان بمالک دوزخ سپرد و حسان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را در یکی از قصائد خود بنظم آورده

قصه نجاشی رحمة الله علیه دوم بار که اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحبشه هجرت کردند هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند و جعفر بن ابی طالب و ام سلمه رضی الله عنها با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که آنجا اقامت کردیم بجوار بهترین جای اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی مشغول می بودیم بی آنکه مکروهی بما رسد چون خبر فراغت و رفاهیت ما بمکه رسید قریش باتفاق عمرو بن العاص را و عبدالله بن ابی ربیعه را با هدایا به نجاشی و بطارقه وی یعنی امرای وی فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند هدیها را رسانیدند و با بطارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا و اجداد خود کرده اند و متابعت دین ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشان را همراه ما بمکه باز گرداند بطارقه گفتند شما صورت حال خود را بملک باز نمائید تا ما مددگاری کنیم آن دو تن در حضور بطارقه گفتند حال این طائفه را ایشان به می شناسند با ایشان می باید سپردن تا برند نجاشی در غضب شد و گفت بخدا این سخن با ایشان نتوان سپرد این طائفه پناه بجوار من آورده اند نخست ایشان را بطلبیم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این دو تن تقریر کردند ایشان را باینان سپاریم و اگر برخلاف این باشد رعایت جانب ایشان نمائیم و از تعرض این دو تن نگاه داریم ام سلمه رضی الله عنه گوید که بعد ازان نجاشی اساقفه یعنی علما را جمع کرد همه گرداگرد نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم را طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله آنجا حاضر شدند اساقفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات نمود و از کیفیت حال تفحص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بتها می پرستیدیم و مردارها می خوردیم و قمار می کردیم و انواع کارهای ناپسندیده از ما در وجود می آمد حق سبحانه و تعالی بفضل خود

از میان قوم ما بر ما پیغمبرے بر انگیخت بکمال حسب و نسب موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف
ما را بتوحید خداے تعالے خواند تا وی را پرستیم و در پرستش وے شرک نیاریم و اقامت صلوٰة
کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعہدہاے خود وفا نمائیم و در اداے امانت و صلہ رحم کوشش
کنیم ما نیز بوے ایمان آوردیم و متابعت وے کردیم قوم ہا با ما بمعادات برخاستند و انواع خشونت
و دشمنے پیش گرفتند تا باز ما را بدین شرک باز گردانند دیگر طاقت اذاے ایشان نداشتیم
پناہ باین دیار آوردیم کہ دست تعدے ایشان ازینجا کوتاہ است نجاشے جعفر را گفت بخوان
از آنچہ بر پیغمبر شما فرود آمدہ جعفر رضی اللہ عنہ آغاز کرد کہیعص چون مقدارے بخواند نجاشے
چندان بگریست کہ محاسن وے تر شد و اساقفہ چندان گریستند کہ کتابہاے ایشان تر شد
پس نجاشے گفت واللہ کہ این نور ہم ازان مشکوٰة است کہ نور موسٰے بود و سرچشمہ ہر دو یکے
است پس نجاشے با آن دو تن گفت واللہ کہ من ایشان را بشما نمے سپارم چون از پیش نجاشے
بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیزے بر سر اصحاب محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آرم
کہ ہمہ از بنیاد برافتند عبد اللہ بن ابی ربیعہ گفت اے عمرو چنین مکن کہ اگرچہ مخالفت ما
کردہ اند اما خویشے و صلہ رحم درمیان است عمرو نشنید و بنجاشے رسانید کہ اصحاب محمد عیسٰے
را بندہ مے خوانند نجاشے جعفر را با سائر اصحاب رضی اللہ تعالے عنہم باز طلبید و از ایشان
پرسید کہ در حق عیسٰے علیہ السلام شما چہ مے گوئید جعفر رضے اللہ عنہ گفت ہمان مے گوئیم کہ حضرت
حق سبحانہ و تعالے گفتہ است کہ عیسٰے کلمۃ اللہ است و روح او کہ بمریم القا کردہ است نجاشے
آنرا بشناخت کہ از حضرت حق است سبحانہ گفت سوگند بآن خداے کہ جز بدو سوگند روا نیست
کہ عیسٰے نیز ہمین مے گوید کہ تو مے گفتے بروید و درین مملکت ایمن باشید و ہیچکس متعرض شما نہ شود و
بعد ازان قوم خود را گفت کہ ہدایاے این دو کس را باز گردانید کہ ما را بآن حاجتے نیست پس
آن دو کس از پیش نجاشے خوار و خجل و مردود الہدایا و مبغوض البرایا بیرون آمدند جعفر
با سائر اصحاب رضے اللہ تعالے عنہم بخوشترین حالے دران دیار اقامت نمودند و از ان
جملہ آن ست کہ اساقفہ از نجاشے اجازت طلبیدند و بمکہ آمدند و ایشان بیست تن بودند
پیغمبر را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم در مقام ابراہیم نشستہ یافتند پیش وے بنشستند اسقف
کہ نام وے طابور بود با رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت تو ئے کہ گمان مے برے کہ رسول
خداے گفت رسول آرے طابور گفت خلق را بچہ مے خوانے گفت بخداے کہ او را ہیچ
شریکے نیست بعد ازان قرآن بر ایشان خواند ہمہ گریستند چندانکہ محاسن ایشان تر شد
طابور گفت من گواہے مے دہم کہ خداے یکے ست و تو رسول او ئے و باقی اصحاب

وی نیز همین گفتند و تصدیق کردند اما چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم برخاستند ابوجهل
و امیه بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدای نومید گرداناد کسی را که شما را از
برای تفحص دین فرستاده است شما آمده اید تا خبر این مرد ببرید عقل شما این ست که چون در
مجلس وی بنشستید از دین خود برگشتید و هرچه گفت تصدیق وی کردید مدت دو سال است
که این دعوی می کند هیچکس از ما بوی نگرویده است مگر کودکی بی عقل و رای و گدای
بی سروپای اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق کسی ضایع نمی گردانیم و بقول جاهلان از حقی
که بها روشن شده است سر نمی پیچیم بعد از آن قرآن و احکام شریعت آموختند و بنور اسلام بولایت
خود بازگشتند **و از آن جمله آن است** که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در سال ششم
از بعثت قصه معراج را با قریش بازگفت و در آنجا مذکور شد که در آن شب به مسجد اقصی رسیده است
چنانچه نص قرآن بآن ناطق است و قریش می دانستند که وی هرگز آنرا ندیده و آنجا
نرسیده از وی صفت بیت المقدس را پرسیدند جبرئیل علیه السلام زمین بیت المقدس را
در برابر او بداشت و هرچه پرسیدند جواب آن از سر مشاهده بازگفت و کاروانی بشام فرستاده بودند
از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت کاروان در راه است و فرمود
که در وقت گذشتن با فلان کس بر سر شتر نشسته بود سرما یافت از غلام خود گلیم طلبید و
من تشنه بودم از کوزه ایشان آب خوردم و فلان کس چیزی گم کرده بود چون ما رسیدیم
گم کرده خود را باز یافت و اشتران کاروانیان از براق ما رمیدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان
در طلب آنها روزگار نبرند باید که فلان روز وقت طلوع شمس باینجا برسند قریش
از آن اخبار تعجب نمودند و منتظر می بودند چون وقت موعد رسید قریش دو گروه شدند
گروهی چشم بر آفتاب داشتند و گروهی نظر براه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد برآمد
که اینک کاروان رسید و گروهی دیگر بانگ کرد که اینک گرد آفتاب برآمد همه استقبال
کاروان کردند و از قصه گلیم و کوزه آب و رمیدن اشتران و یافتن گم کرده استفسار کردند همه
بر آن نهج بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خبر داده بود اما باوجود آن قفلهای که بر دلهای
ایشان بود کشاده نشد بلکه در عناد و استکبار می افزودند و در جحود و انکار مبالغه می نمودند
و از آن جمله آن ست که روزی ابوجهل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش
گفت ما در کار این مرد معذور گشتیم والله که اگر بعد الیوم ببینیم که بدستور گذشته بنماز قیام نماید
سنگی بگیریم و سر او را بکوبیم تا از شر او خلاص یابیم می باید که در آن ساعت دست از
مددگاری من ندارید و مرا بدست دشمنان نسپارید همه عظیم خوردند که ای ابوالحکم هرگز دست

از نو باز نداریم و نیز ابد شمنان نسپاریم چون بامداد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ نمازگاہ خود
آمد آن لعین سنگے بر دست گرفتہ در عقب وے روان شد چون رسول صلے اللہ علیہ وآلہ و
سلم در نماز ایستاد و وے نزدیک رسید رنگ روے ناسبارکش متغیر گشت و گریزان باز پس
آمد قریش گفتند چہ شد اے ابو الحکم گفت واللہ کہ از جانب وے اشترے ست بر من حملہ
کرد کہ من ہرگز بہ بلندے کوہان وے ندیدہ ام و بد رشتے و تیزے دندان وے دندان نشنیدہ
اگر نزدیکتر آمدمے ہر آئنہ مرا ہلاک کردے و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز گفتہ است
لو دنا منہ لا خذہ یعنے اگر نزدیک بآن شتر شدے ہر آئنہ او را بگرفتے کہ جبرئیل مرا چنین خبر
کردہ بود **وازان جملہ آن ست** کہ روز دیگر آن ملعون با قریش گفت کہ ہرگز محمد صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم پیش شما روے خود را خاک آلود مے کند یعنے نماز مے گذارد گفتند آرے گفت سوگند
بآن کسے کہ بوے سوگند مے خورد کہ اگر من وے را چنان بینم ہر آئنہ گردن وے را بپاے خود
بکوبیم گفتند آنجا نماز مے گذارد بجانب وے روان شد و بوے نا رسیدہ بقفا باز گشت و بدست
چیزے از روے خود دور مے کرد وے را گفتند اے ابو الحکم چہ حال شد گفت میان خود و وے
خندقے از آتش دیدم پس خداے تعالے این آیت فرستاد کہ + ارأیت الذی ینہی عبداً اذا
صلے الے آخر السورة **وازان جملہ آن ست** کہ روزے رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر حکم
ابن ابے العاص مے گذشت حکم از پس پشت وے تقلید وے کرد و خود را بجنبانید رسول صلے
اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا بنور نبوت دانست فرمود کہ ہمچنین باش بر ہمانجاے وے را رعشہ گرفت
و ہرگز از وے مفارقت نکرد **وازان جملہ آن ست** کہ روزے را اے قریش بران قرار گرفت
کہ یک روز دو کس را پیش احبار یہود فرستادند و از احوال رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
استخبار نمودند و چون احبار یہود اوصاف رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدند و دانستند کہ
بچہ مے خواند گفتند وے را از سہ چیز سوال کنید یکے قصۂ اصحاب کہف و دیگر قصۂ ذو القرنین و
دیگر آنکہ روح چیست اگر ازین سہ سوال جواب گوید بدانید کہ وے نبے مرسل است اتباع وے
کنید و اگر نگوید بدانید کہ وے دروغگوے است ہر چہ خواہید با وے بکنید چون قریش این سوالات
کردند رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت فردا شما را خبر دہم و انشاء اللہ نگفت دہ روز وحی منقطع شدہ
قریش آغاز شماتت کردند و آن بر رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بغایت دشوار آمد بعد ازان حضرت
جبرئیل آمد و سورة الکہف آورد مشتمل بر جواب آنکہ پرسیدہ بودند رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آن سورہ
بر ایشان خواند شنیدند اما نشنیدند و ہمان طریقۂ کفر و جحود مے ورزید **وازان جملہ آن است**
کہ اسود بن مطلب و عاص بن الوائل و ولید بن المغیرہ و ابن الطلاطلہ در تجربہ و استہزا با آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم مبالغه البسیار مے نمودند روزے جبرئیل علیه السلام بیامد و در پهلوے
وے صلے الله علیه وآله وسلم بایستاد واین جماعت در طواف بیت بودند ولید بن مغیره بر جبرئیل ع
بگذشت جبرئیل ع بزخمے که برکف دست وے از اثر تیر شده بود وسندمل گشته اشارت کرد خون
ازان روان گشت وبران هلاک شد بعد ازان عاص بن وائل بگذشت وبرکف پاے وے
زخمے بود که روزے غارے درانجا خلیده بود جبرئیل علیه السلام دران نگاه کرد آن زخم تازه
شد و بهمان هلاک گشت بعد ازان اسود بن عبد المطلب گذشت ورقے سبز برروے وے
انداخت کور شد بعد ازان ابن طلاطله گذشت اشارت بسر او کرد ریم ازان روان شد و
بهمان مرد حق سبحانه وتعالی درشان ایشان این آیت فرستاد که انا کفیناک المستهزئین یعنی ما کار
اهل استهزا برتو کفایت کردیم **وازان جمله آن ست** که روزے رسول صلے الله علیه وآله و
سلم از خوف قریش بیرون آمد واز دو میلے دید چون نزدیک رسید گله شتران بود در میان ان
شتران درآمد و بنشست شتران رم کردند وابو ثروان که بر سر آن شتران بود گرد شتران برآمد هیچ
ندید بهمان شتران درآمد رسول را صلے الله علیه وآله وسلم دید گفت کیستے تو که شتران مرا برمانیده
فرمود که مترس آمدم که در میان شتران تو آرام گیرم باز گفت تو چه کسے رسول صلے الله علیه وآله
وسلم فرمود که مترس مردے ام که خواستم ساعتے بشتران تو انس گیرم ابو ثروان گفت ترا
آن مردے میبینم که مے گویند دعوے پیغمبرے مے کند رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود
که مے خواهم ترا شهادت لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله ابو ثروان گفت از میان شتران
من بیرون رو که فلاح نیابند شترانے که درمیان ایشان باشے ورسول صلے الله علیه و
آله وسلم را از میان شتران بیرون کرد رسول صلے الله علیه وآله وسلم دعاے بد کرد وگفت
اطل بقاءه وشقاه پیرے کهن سال شد وآرزوے مرگ مے برد وے را گفتندے بینم ترا
مگر آنکه هلاک شده بجهت دعاے که رسول صلی الله علیه وآله وسلم برتو کرده گفت کلا که هلاک
شده باشم چون اسلام ظاهر شد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم وایمان آوردم ومرا
دعاے خیر کرد واستغفار کرد ولیکن دعاے اول سبقت گرفته است **وازان جمله آن**
است که روزے اهل مکه آزار بسیار بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند وروے مبارک
وے را خون آلود ساختند جاے بنشست بسیار اندوهگین جبرئیل علیه السلام بوے آمد
و بدرختے از درختان وادے نظر کرد وگفت فلان درخت را بخوان رسول صلے الله علیه وآله
وسلم آن درخت را بخواند آن درخت روان شده مے آمد تا پیش رسول صلے الله علیه و
آله وسلم بایستاد پس وے را گفت که باز گرد باز گشت تا بمکان خود رسید رسول صلے الله

علیه وآله وسلم فرمود که همین پسندیده است **وازان جمله آن ست** که چون قریش بجهت حمایت ابوطالب
از معارضه و مجادله رسول صلی الله علیه وآله وسلم عاجز آمدند مجمعی ساختند و عهدنامهٔ نوشتند و بنام
خدای دران جا سوگند خوردند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مراعات صلهٔ رحم نکنند و دختر
با ایشان ندهند و نخواهند و با ایشان بیع و شری نکنند و سخن نگویند و آن عهدنامه در حریر پیچیدند و
بر موم گرفتند و مهرهای خود بران نهادند و در کعبه بیاویختند چون ابوطالب آنرا شنید با همه بنی هاشم
و بنی عبدالمطلب جز ابولهب بشعبی که مخصوص ایشان بود در میان دو کوه و آنجا خانها داشتند در آمدند
و مدت سه سال دران شعب بسر بردند که هیچکس نسبت با ایشان نکوئی نکرد مگر ابو العاص بن ربیع داماد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گاه گاه بشب گندم و خرما بآن شعب بردی و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم دران کار استحسان وی کرده است و محمدت وی گفته چون حال بر ایشان تنگ شد و
سختی بنهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عهدنامهٔ قریش گماشت که هرچه نوشته بودند همه بخورد و
جز نام خدای هیچ نگذاشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا دانست و عم خود ابوطالب را ازان خبر
کرد ابوطالب با همه بنی هاشم و بنی عبدالمطلب جامهای فاخر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس قریش
بنشستند ایشان را اکرام و احترام کردند ابوطالب گفت ای معشر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم
باید که دران بعدل و انصاف با ما کار کنید گفتند منت داریم گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر داده است
که خدای تعالی جانوری بر عهدنامهٔ شما گماشته است که جز نام خدای دران هیچ نگذاشته و هرچه
از جنس قطع رحم و ظلم و جور بوده دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیده ام دران صحیفه نظر کنید اگر
راست میگوید از خدای تعالی بترسید و ازین طریقهٔ ناپسندیده باز آئید و اگر دروغ میگوید
وی را بشما بسپارم و دست از حمایت وی باز دارم تا هرچه خواهید بکنید قریش گفتند ای ابوطالب
اندیشهٔ نیکو کرده کسی فرستادند تا آن عهدنامه را آورد و بگشادند و روی جز باسمک اللهم هیچ
نمانده بود ابوطالب بزبان ملامت با ایشان در آمد همه خاموش شدند و هیچ نگفتند و ازان عهد برگشتند
پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم با همه قوم خویش ازان شعب بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان
طریق مواسات پیش گرفتند **وازان جمله آن ست** که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه وآله و
سلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادقی ماه را بدو نیمه کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت اگر ماه را بدو نیمه کنم ایمان میآورید گفتند آری و دران وقت شب چهاردهم بود رسول صلی
الله علیه وآله وسلم از پروردگار خود درخواست که ماه بدو نیمه شود ماه بدو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر
کوه ابوقبیس دیدند و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم ندا میکرد و نام یک یک میبرد
که ای فلان ای فلان ببینید ببینید چون آن بدبختان آن را مشاهده کردند گفتند محمد

صلی الله علیه و آله وسلم ما را سحر کرد پس گفتند از مسافرانے که از اطراف مے آیند این را
بپرسید اگر گویند ما نیز آن را مشاهده کرده ایم راست ست وگرنه سحر است و دروغ از
هر مسافر که پرسیدند خبر دادند که ما نیز چنان دیدیم که شما دیده اید **و ازان جمله آن ست**
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم رکانه بن عبد زید را دید فرمود که وقت شد ایمان آرے
مے خواهے که معجزه بنمایم گفت آرے نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید رسول صلی
الله علیه و آله وسلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشگافت و یک نصف وے
بیامد بعد ازان وے را گفت باز گرد باز گشت و بآن نصف دیگر متصل گشت راوے گوید
که من آن درخت را دیدم که محل اتصال نصف وے چون رشتهٔ دراز مے نمود پس رکانه
آن را مشاهده کرد گفت من اینها را سحرے دانم با تو کشتی گیرم اگر مرا بیندا ختی یک نیمه
گوسفندان من ازان تو رسول صلی الله علیه و آله وسلم وے را بینداخت یکبار دیگر
رکانه طلب کرد کشتی کرد باز بیفتاد پس با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون بقریش
رسے چه خواهے گفت گفت خواهم گفت که رکانه را بینداختم و نصف گوسفندان
وے را گرفتم رکانه گفت مگوے که مرا دشوار مے آید بگو که بمن بخشید رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که دروغ چون گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمے گوئے پس مسلمان
شد **و ازان جمله آن ست** که شبے دعا کرد که اللهم اعز الاسلام باحب الرجلین الیک
بعمر رضی الله عنه ابن الخطاب او بابے جهل بن هشام چون بامداد شد عمر رضی الله
عنه آمد و اسلام آورد **و ازان جمله آن ست** که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
شبے در میان بطن نخله به تهجد مشغول بود و قرآن مے خواند هفت نفر از جن نصیبین بروے
بگذشتند و قرآن استماع کردند بعد ازان چون مدتے گذشت باز همان نفر با گروهے دیگر
از نصیبین بسوے رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و وے با اصحاب نشسته بود
فرمود که مے باید که یکے از شما با من بیاید که در دل مثقال ذره غل نبود عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه برخاست و مطهرهٔ رسول صلی الله علیه و آله وسلم که پر نبیذ بود برداشت
که پر آب ست با خود ببرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم با عصاے که بیرون آمد و خطے بکشید
و عبد الله را گفت که ازان خط بیرون نیائے و از هیچ نترسے عبد الله رضی الله عنه
گفته است که من در میان آن خط نشستم و از دور مجلسها دیدم که اشخاص نشسته بودند
چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم نزدیک رسید همه برخاستند و شرائط خدمت
بجاے آوردند رسول صلی الله علیه و آله وسلم تا وقت صبح با ایشان بود بعد ازان

بسوے من آمد و گفت بسلامت نشستی اے عبد اللہ مسعود گفتم چرا نه نشینم و متابعت فرمان تو نکنم که سعادت دو جہان در موافقت فرمان تست بعد ازان آن دو شخص ازان طائفه بسوے رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم آمدند و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود که من حاجت شما را کفایت کردم براے چه آمده آید گفتند آمدیم تا در نماز بتو اقتدا کنیم رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم پرسید که با تو ہیچ آب ہست گفتم نبیذ تمر ہست یا رسول اللہ فرمود که تمرة طیبة و ماء طہور وضو ساخت و نماز گذارد و باز گشت گفتم یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ایشان کیانند فرمود که جن نصیبین اند اسلام آورده اند در چیزہا اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم زاد طلبیدند استخوانہا را زاد ایشان ساختم و روث را علف دواب ایشان گردانیدم بعد ازان از استنجا باستخوان و روث نہے کرد و ازان جمله آن ست که ہم ابن مسعود رضے اللہ عنه گفته است که شبے رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم دست مرا گرفت و به بطحاے مکه بیرون رفت پس مرا جاے بنشاند و خطے گرد من کشید و فرمود که ازین خط بیرون میا و مردمان پیش تو خواہند رسید با ایشان سخن مگوے که ایشان نیز با تو سخن نخواہند گفت بعد ازان رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم رفت و من بنشستم ناگاه دیدم که مردمان مے آیند چون بمن رسند بخط درون نمے آیند و بسوے رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم مے روند چون شب بآخر رسید رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم آمد و تکیه بر زانوے من کرد و در خواب شد ناگاه دیدم که مردانے جامہاے سفید در بر در جمال و خوبے بحدے که خداے تعالے داند آمدند بعضے از ایشان بالاے سر رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بنشستند و بعضے زیر پاے وے بعد ازان با یکدیگر گفتند که ہرگز ندیده ایم بنده که بوے داده باشند آنچه باین پیغمبر داده اند چشم وے در خواب است و دل وے بیدار مثل وے چنان ست که پادشاہے قصرے بنا کرد و سفره نہاد و مردمان را بشراب و طعام خواند ہر که اجابت کرد از طعام وے خورد و از شراب وے آشامید و ہر که اجابت وے نکردی را عذاب و عقاب کرد پس ایشان برفتند و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بیدار شد و پرسید که شنیدی آنچه این جماعت گفتند و دانستی که چه کسان بودند گفتم اللہ و رسوله اعلم فرمود که ایشان فرشتگان بودند و مثلے که ایشان زدند آن ست که خداے تعالے بہشت را بنا فرمود و مردم را بآنجا خواند ہر که اجابت کرد به بہشت در آمد و ہر که اجابت نکرد معاقب و معذب شد و ازان جمله آن ست که از مسروق رحمة اللہ علیه پرسیدند که رسول را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم لیلة الجن که استماع

قرآن کردند از حال جن که آگاه گردانید یکی از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت کرد که در سے فتنے
وے را آگاه گردانید **وازان جمله آن ست** که ذباب بن حارث رضی الله عنه گفته است که من
در ایام جاهلیت صنمی داشتم که مے پرستیدم و دوستی داشتم از جن که اخبار عرب بمن مے رسانید
وقتی پیش صنم خود خفته بودم ناگاه آن دوست جنی آواز داد که یا ذباب یا ذباب اسمع العجائب بعثت
محمد بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب ۔ ذهو صادق غیر کذاب ذباب گفته است که ازان در تعجب شدم و
بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاه آسنده آمد و خبر رسول صلی الله علیه و آله وسلم آورد
صنم خود را بشکستم و شترے سوار شدم و بسوے رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم چون وے را بدیدم
کسے را دیدم که هرگز مثل وے ندیده بودم گوے بیاکه نور از جبین مبارک وے مے درخشید چون نزدیک
وے رسیدم فرمود که ترا چه آورد اسے ذباب گفتم آمدم تا بهرچه فرمائے فرمان برم از قصهٔ صنم و
آن جنی خبر داد و آن روز را تعیین کرد گفتم اشهد انک رسول الله فرمود که اول بگوے اشهد ان لا اله
الا الله پس بگوے انک رسول الله بعد ازان انشا کردم و گفتم ؎ ولما رایت الله اظهر دینه ۔ اجبت
رسول الله عین دعانی ۔ تبعت رسول الله اذ جاء بالهدی ۔ وخلفت اصنامی بدار هوان ۔
ستوده ملیها شدة فترکها ۔ کان لم یکن فی الدهر ذو حدثان ۔ فمن مبلغ سعد العشیرة اننی ۔ شریت
الذی یبقی بآخر فان ۔ **وازان جمله آن ست** که جابر رضی الله عنه گفته است که در وقت
بیعت تحت الشجره شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تدخل کل من بایع تحت
الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر ما برفتیم تا ببینم که آن کیست مردے را یافتم که شتر خود گم
کرده است گفتم بیا بیعت کن گفت اگر شتر خود را بیابم دوست ترمے دارم ازانکه بیعت کنم **و**
ازان جمله آن ست که مازن بن العضوبه رضی الله عنه گفت است که در میان قوم صنمے
بود که وے را مے پرستیدند روزے نزدیک وے قربانے کردیم از درون وے آواز آمد که یا
مازن اسمع تسر ظهر خیر و بطن شر بعث نبی من مضر بدین الله الاکبر فدع نحیتا من حجر تسلم من حر سقر
ازان بترسیدم و با خود گفتم این امرے عظیم خواهد بود [illegible] چند روز دیگر بار دیگر نزدیک وے
قربانے کردیم دیگر باره از درون او آواز آمد که اقبل الی و اقبل تسمع ما لا یجهل هذا نبی مرسل
بوحی منزل فامن به کے تعدل عن حر شعلها وقودها بالجندل با خود گفتم این خیرے
است که بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصے بر ما فرود آمد از وے خبر پرسیدم گفت در مکه از
قریش مردے ظاهر شده است که نام وے احمد است هر که بوے مے آید مے گوید اجیبوا داعی
الله مازن مے گوید که با خود گفتم والله این ست بیان انچه از درون صنم شنیدم برخاستم
و آن صنم را پاره پاره کردم و راحلهٔ خود را برنشستم تا بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیوستم

و اسلام آورده ایم وهم وی گفته است که من مردے بودم بسیار به طرب و استماع غنا و شرب خمر
و موافقت با زنان فاحشه مولع و سالها سے قحط بر من گذشته بود و اموال من هلاک شده بود و مرا
فرزندے نبود از رسول صلی الله علیه و آله وسلم درخواستم که دعا کن که خداے تعالی حرص مرا
بطرف کند و شرب خمر و میل فواحش را از من بیرون ببرد و در زمین ما باران ببارد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت اللهم ابدله بالطرب قراءة القرآن و بالحرام الحلال و بالخمر و بالاثم قیسه و بالعهر
عفة الفرج واتهم بالحیا و هب له ولدا خداے تعالی آن همه دعا را در حق وے مستجاب گردانید
وهم از وے آرند که مسجدے بنا کرده بود که در آنجا عبادت مے کرد گویند هر مظلوم رسیده
که بآن مسجد رفتے و سه روز در آنجا عبادت کردے و بر ظالم دعاے بد کردے البته آن ظالم
برد وسے عبرے یا مبروص شدے و آن مسجد را مبرص گفتندے **رکن رابع** در بیان آنچه از
هجرت تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسم است **قسم اول** در بیان دلائل و شواهدے که
اوقات ظهور آن در کتبی که ماخذ این کتاب افتاده اند متعین بود و **از ان جمله آن ست**
چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم به هجرت از مکه سوے مدینه مامور شد و آن سال چهاردهم بود از
بعثت آن شب که از مکه بیرون آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بخانه وے
در آیند و وی را بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانهٔ وے صلی الله علیه و آله
وسلم منتظر مے بودند تا در خواب شود آن شب اول سورهٔ یٰسین نازل شد رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم مشتی خاک گرفت و بیرون آمد و آیت وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا بر ایشان
خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچکس آگاه
نشد شخصے آن را دیده بود با ایشان گفت خداے تعالی شما را نا امید گردانید محمد صلی الله علیه
و آله وسلم راند ید بد و آنچه با شما کرد تیز همه برخاستند و خاک از سر و روے خود مے افشاندند و
از ان جمله آن ست که چون آن شب رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ابوبکر صدیق رضی الله
عنه بدر غارے که در جبل ثور بود رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله من پیشتر در آیم تا ترا گزندے
نرسد چون بغار در آمد هر سوراخے که مے دید انگشت دران مے کرد تا بسوراخے بزرگ رسید پاے
خود را در آنجا کرد تا بران رسید پس پاے بیرون آورد و برداشتے پیراهن خود را پاره مے کرد و در
هر سوراخے پارهٔ استوار مے کرد تا پیراهن وے تمام شد و یک سوراخ ماند پاے خود را در آنجا
نهاد و بهر تقدیر آن شب وی را مار نگزید پس گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در آی که از براے
تو جاے راست کرده ام رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و باستراحت مشغول شد اما ابوبکر رضی
الله عنه از زخم مار درد آن مشوش و ناخوش بود چون بامداد شد رسول صلی الله علیه و

آله وسلم ورم آن بر تن ابوبکر رضی الله عنه دید گفت این چیست ای ابوبکر ابوبکر رضی الله عنه گفت مار گزیده است یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آن حضرت که چرا مرا خبر نکردی گفت نخواستم که خواب را بر تو بشورانم رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک را بر تن ابوبکر رض بمالید درد برفت و ورم فرو نشست **وازان جمله آن ست** که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رض دران غار قرار گرفت همان شب بر در ان غار درختی از زمین بر راست وعنکبوت بر در آن غار پرده تنید و دو کبوتر وحشی میان پردهٔ عنکبوت و آن درخت بنشستند وبیضه نهادند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبردار شدند از هر قبیلهٔ از قریش جوانان با عصاها و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجاے رسیدند که میان ایشان و غار دویست گز ماند وبروایتے پنجاه گز یکے را فرمودند تا بغار رود چون نزدیک بغار رسید باز گردید گفتند چرا باز گشتے گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم دانستم که در غار کسے نیست رسول صلے الله علیه وآله وسلم دانست که مشرکان بسبب آن کبوتر بغار در نیامدند در حق آن دو کبوتر دعاے خیر کرد حق سبحانه وتعالے ایشان را در حرم جاے داد آنجا بیضه نهادند وبسیار شدند **وازان جمله آن ست** که سراقه رئیس قوم بنے مدلج گفته است که در میانهٔ قوم خود نشسته بودم شخصے آمد که در ساحل بحر سیاهے دیدم گمان مے برم که محمد صلے الله علیه وآله وسلم است واصحاب وے من دانستم که محمد صلے الله علیه وآله وسلم است اما گفتم ایشان نیستند بلکه فلان وفلان اند که چیزے گم کرده اند آن را مے طلبند بعد ازان بخانهٔ خود رفتم وکنیزک خود را فرمودم تا اسپ مرا بیرون آورد پس من نیزه برداشتم وسوار شدم وبتاختم تا با ایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قراءت رسول صلے الله علیه وآله وسلم مے شنیدم ورسول صلے الله علیه وآله وسلم باز نگریست اما ابوبکر رض بسیار بارمے نگریست ناگاه دیدم که پایهاے اسپ من تا بشکم بزمین فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من دعاے بد کردید دعا کنید که خلاص شوم وسوگند خوردم که هر که به طلب شما آید من باز گردانم پس دعا کردند خلاص یافتم وباز گشتم و هر که پیش آمد باز گردانیدم ودر روایت آمده است که سراقه رسول را صلے الله علیه وآله وسلم گفت بگوسفندان من خواهے رسید هرچه خواهے بگیر فرمود که ما عطاے مشرکان قبول نمے کنیم **وازان جمله آن ست** که درین سفر بخیمهٔ ام معبد رسیدند و وے رسول را صلے الله علیه وآله وسلم نمے شناخت رسول صلے الله علیه وآله وسلم وے را گفت اے معبد نزدیک تو هیچ شیر هست گفت نے والله گوسفندان ما دور اند رسول صلے الله علیه وآله وسلم نظر کرد در خیمهٔ وے میشے دید گفت آن میش چیست گفت میشے است که از ضعیفے ولاغرے از گوسفندان باز مانده است رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که اذن مے کنے که از وے شیر بدوشم گفت والله که هرگز گوسفند نر با وے جفت نشده است اختیار تراست

رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن میش را پیش خود خواند دست مبارک خود به پستان آن میش فرود آورد پس بنظر فی طلب کرد چندان شیر بدوشید که آن ظرف پر شد همه اصحاب را از آن شیر سیر گردانید و یک ظرف دیگر بدوشید و پیش ام معبد بگذاشت و با اصحاب از آنجا کوچ کرد **و از آن جمله آن ست** که ام معبد گفته است که آن گوسفند مبارک با شیر همچنان در خانه ما بود تا سال رمادة زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بامداد و شبانگاهش مے دوشیدیم و در جمله قبائل آن سال شیر حاصل نمے شد **و از آن جمله آن ست** که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزاده ام معبد که وی از ام معبد روایت کرده است که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خیمه من خواب کرد چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را در غار رنبے که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از آن موضع درختے بزرگ رسته بود و میوه بار آورده پس بزرگ بوے آن چون بوے عنبر و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردے سیر شدے و اگر تشنه خوردے سیراب گشتے و اگر بیمار خوردے شفا یافتے و هیچ شتر و گوسفند برگ آن را بخوردے مگر که شیر وے بسیار شدے و ما آن را مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیها بطلب شفاے بیماران بسوے ما مے آمدند و از میوه آن زاد مے گرفتند یک روز بامداد کردیم میوه هاے آن ریخته بود و برگ هاے آن خزان شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید و چون از آن واقعه سی سال گذشت یک روز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ وے تا شاخ همه خار بار آورده است و میوه هاے آن ریخته ناگاه خبر قتل امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسید و لیکن از آن دیگر میوه نداد اما از برگ وے نفع مے گرفتیم و یکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وے خون خالص بیرون آمده است و برگهاے وے پژمرده شده در میان آنکه ما بسیار مهموم و محزون بودیم ناگاه خبر قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد از آن آن درخت خشک شد و ناچیز گشت زمخشری گفته است که عجیب است که این قصه همچون قصه گوسفند مشهور نشده است **و از آن جمله آن ست** که اهل مکه تا آن روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب بخیمه ام معبد رسید نمی دانستند که ایشان بکدام جانب توجه نموده اند در آن روز از بالاے کوه ابو قبیس آوازے شنیدند و آوازکننده را ندیدند بیتے چند بخواند از جمله آنها است این دو بیت ؎ جزی الله خیر الجزاء ربه ؛ رفیقین قالا خیمتے ام معبد ✣ هما رحلا بالحق و انشرلا ؛ قد افلح من امسے رفیق محمد ✣ پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند **و از آن جمله آن ست** که هم درین راه بریده اسلمی با هفتاد هزار از قبیله خود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم پیش آمد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بریده را دید و نام وے شنید تفاؤل

کرد و فرمود که بر دار مرنا و چون دانست که از قبیلهٔ اسلم است فرمود که سلمنا پس بریده از رسول صلی الله علیه
و آله وسلم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله
و انک عبده و رسوله و جماعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند چون بامداد شد بریده رسول را
صلے الله علیه و آله وسلم گفت نباید که بے علم بمدینه در آئی دستار خود را بر نیزه بست و پیش پیش رسول
صلے الله علیه و آله وسلم مے راند تا بمدینه در آمدند و رسول صلے الله علیه و آله وسلم بریده را گفت
تو بعد از من بخر آسان در شهری نزول کنے که آن را ذو القرنین بنا کرده است و آن را مرو گویند
وفات تو در ان شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل مشرق و قائد ایشان تو باشے پس
همچنان که رسول صلے الله علیه و آله وسلم فرموده بود در بعضی از غزوات بمرو نزول کرد و همانجا وفات
یافت و بعضے از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثے که در شان شهرها وارد شده است بصحت
نه پیوسته مگر حدیث بریده و قبر بریده نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاری ست که وے نیز از اصحاب
رسول صلے الله علیه و آله وسلم و امیر و قاضے مرو بوده و وفات وے به پنجاه سال بعد از هجرت بود
وفات بریده بشصت سال رضی الله عنهما **از ان جمله آن ست** که سلمان فارسے رضے
الله عنه پیش از اسلام بصحبت چندے از راهبان و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت
دیگرے وصیت کرده بود و چون از راهب آخرین طلب وصیت کرد گفت بعد از وفات تو در
خدمت که باشم وے گفت که حالا در روے زمین کسے نمے دانم که ترا در صحبت وے خیرے باشد
اما نزدیک رسیده است که نبے آخر الزمان مبعوث گردد بدین ابراهیم علیه السلام و هجرتگاه وے
زمینے خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در انجا نخل بسیار باشد و میان دو کتف وے مهر
نبوت بود و هدیه بخورد و صدقه نخورد و سلمان رضے الله عنه بمقتضاے وصیت وے بزمین عرب
متوجه شد و آخر بمدینه افتاد چون رسول صلے الله علیه و آله وسلم بمدینه هجرت کرد و در قبا نزول
فرمود سلمان رضے الله عنه چیزے جمع کرد و پیش رسول صلے الله علیه و آله وسلم برد و گفت
این صدقه است بر رسول صلے الله علیه و آله وسلم اصحاب را گفت خورید و خود نخورد سلمان رضے
الله عنه با خود گفت این یکے از علامات شد سلمان رضے الله عنه گوید بعد از ان چون رسول صلے
الله علیه و آله وسلم از قبا بمدینه آمد چیزے دیگر جمع کردم و پیش رسول صلے الله علیه و آله وسلم
بردم و گفتم این هدیه است رسول صلے الله علیه و آله وسلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد
با خود گفتم دیگر علامت شد بعد از ان یکبار دیگر پیش وے رفتم وے در بقیع بجنازه یکے از اصحاب
رفته بود و بر وے دو شمله بود یکے را بر داشته و یکے را ازار کرده من بر قفاے وے گشتم و بایستادم
تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول صلے الله علیه و آله وسلم ردا از کتف مبارک خود دور کرد تا مهر نبوت را

مشاهده کردم همچنانکه آن راهب مرا صفت کرده بود بے طاقت شدم آن را بوسه دادم و بے گریستم مرا پیش خود خواند پیش آمدم و بنشستم و قصۂ خود را حکایت کردم وی را خوش آمد و دوست داشت که اصحاب بشنوند **وازان جمله آن ست** که سلمان رضی اللہ عنه بنده یهودی بود رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم وی را گفت که از خواجهٔ خود درخواه تا ترا مکاتب سازد سلمان رضی اللہ تعالے عنه خواجهٔ خود را الحاح بسیار کرد تا وی را مکاتب ساخت بر آنکه برای وی سه صد نخل بنشاند که هیچ یک خطا نشود و دیگر چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم با صحاب گفت که برادر خود سلمان را مددگاری نمایند هر کدام آن مقدار که توانستند مددگاری نمودند تا سی صد نخل جمع شد رسول صلی اللہ علیه و آله وسلم وی را فرمود که برو و مواضع اینها را بکن بعد ازان مرا خبر کن چون مواضع آنها را بکند رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم همه را بدست مبارک خود بنشاند سلمان سوگند خورده است که بآن خدایے که جان من در قبضۂ قدرت اوست که یکے از انها خطا نشد بعد ازان یکے از اصحاب پیش رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم مقدار بیضه زر خالص آورد که در بعضے معادن یافته بود رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم سلمان را طلب داشت و گفت این را بستان و بقیۂ کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول اللہ این و فا نخواهد کرد با وے انچه بر ذمۂ من وارد رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم فرمود که خدایے تعالے باین ترا ادا خواهد کرد و در بعضے روایات چنین آمده است که رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم آن بیضه را بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برو و تمام دین خود را باین ادا کن سلمان آن را ببرد و وزن کرد مقابل چهل اوقیه بر آمد و هیچ کم و زیاده نیامد **وازان جمله آن ست** که چون سلمان رضی اللہ عنه آمد تا ایمان آورد رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم ندانست که وے چه مے گوید ترجمانے طلبید تاجرے را از یهود آوردند که فارسے و عربی مے دانست سلمان سخنے را صلے اللہ علیه و آله وسلم مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرد یهودے ازین مغموم شد ترجمه را تحریف کرد و با رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم گفت که سلمان ترا دشنام مے دهد رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم فرمود که این فارسی آمده است و ما را ایذا مے کند جبرئیل علیه السلام فرود آمده ترجمۂ کلام سلمان را کرد رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم آن را با یهودی گفت اے محمد صلے اللہ علیه و آله وسلم چون تو این مے دانستی چرا مرا ترجمان ساختے گفت من نمے دانستم جبرئیل علیه السلام مرا تعلیم کرد یهودے گفت اے محمد صلے اللہ علیه و آله وسلم ترا پیش ازین متهم مے داشتم اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدائی پس گفت اشهد ان لا اله الا اللہ و انک رسول اللہ بعد ازان رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم جبرئیل علیه السلام را گفت سلمان را زبان عربے تعلیم کن گفت وے را بگو که هر دو چشم خود را بپوشد و دهان بگشاید و آب دهان در

وہان وے انداخت در ساعت عربی گفتن آغاز کرد **و از ان جملہ آن ست** کہ چون رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بقصد آنکہ بمدینہ در آیند بر ناقہ قصواء سوار شد بہر محلہ و قبیلہ کہ مے رسید راہ بر ناقہ وے مے گرفتند و التماس نزول مے کردند و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مے فرمود کہ راہ بر ناقہ بگیرید کہ ماموراست تا بآن موضع رسید کہ اکنون مسجد ست و آن آرام گاہ اشتران بود ملک دو یتیم کہ نام یکے سہل بود و نام دیگرے سہیل ناقہ آنجا جوک زد بعد از ان سوی راست و چپ نگریست و برخاست و بارۂ برفت و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مہار وے را گذاشتہ بود پس بجاے کہ اول جوک زدہ بود نگاہ کرد و بآنجا باز آمد و جوک زد و آرام گرفت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرود آمد و ابو ایوب رضی اللہ عنہ رخت و بار شتر بخانہ برد آنگاہ استرضای آن دو یتیم کردند و آرام گاہ ناقہ را مسجد ساختند و آوردہ اند کہ چون رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بمدینہ در مے آمد زنان و کودکان مے گفتند ؎ طلع البدر علینا من ثنیات الوداع + وجب الشکر علینا ما دعا للہ داع + و بروایت انس رضے اللہ عنہ کنیزکان از بنے النجار بیرون آمدند و دف مے زدند و مے گفتند **شعر** نحن جوار من بنے النجار + ما حبذا محمدًا من جار **و از ان جملہ آن ست** کہ ام المومنین صفیہ رضے اللہ عنہا گفتہ است کہ من دوست ترین فرزندان بودم پیش پدر خود حیی بن اخطب و پیش عم خود ابو یاسر بن اخطب ہرگز با ایشان نرسیدمے کہ مرا بر ندا شتندے و تلطف نکردندے آن روز کہ خبر آمد کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در قبا فرود آمد پدر و عم من ہر دو بامداد پگاہ کہ ہنوز تاریک بود بدیدن وے رفتند و باز گشتند مگر وقت غروب آفتاب کہ مے آمدند ماندہ و کوفتہ و اندوہگین و آہستہ مے رفتند پیش ایشان بعادت معہود باز دویدم ہیچ کدام بمن التفات نکردند از غایت اندوہے کہ داشتند شنیدم کہ عم من با پدر من مے گفت کہ این اوست پدر من مے گفت آرے واللہ عم من گفت مے شناسے او را و اثبات وے مے کنے گفت آرے واللہ پس گفت در دل تو چیست پدر من گفت دشمن وے من باشم **و از ان جملہ آن ست** کہ عمارۃ بن خزیمہ گوید کہ در میان اوس و خزرج کسے نبود کہ محمد را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وصف کنندہ تر باشند از ابو عامر کہ با یہود محافظت مے کرد و از ایشان صفت وے مے پرسید و ایشان صفات رسول را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم با وے مے گفتند و خبر مے دادند کہ ہجرت گاہ وے مدینہ خواہد بود و در طلب دین بشام رفت و آنجا نیز از یہود و نصارے صفت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شنید و بمدینہ باز گشت و رہبانیت پیش گرفت و پشمینہ پوشیدہ و دعوے وے آن بود کہ بر ملت حنفیہ است و منتظر بعث رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مے بود چون رسول در مکہ مبعوث شد بآنجا نرفت و چون بمدینہ ہجرت کرد حسد و نفاق پیشہ ساخت و پیش رسول صلے اللہ

[illegible]

علیہ

علیه و آله وسلم آمد گفت بچه چیز مبعوث شده اے محمد صلے اللہ علیه و آله وسلم گفت محمد صلے اللہ علیه و
آله وسلم بدین حنیفه ابو عامر گفت آنرا بغیر آن آمیخته رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم گفت آورده ام آن را
روشن و پاکیزه کجا رفت آنکه احبار یهود از صفات من خبرے کردند گفت تو آن نیستے که صفت مے کردند
رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم فرمود که دروغ مے گوئی ابو عامر گفت خداے تعالے دروغگوے را
بمیراناد تنها رانده و غریب و باین تعریض رسول کرد صلے اللہ علیه و آله وسلم یعنے تو بمدینه چنین آمده
رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم فرمود که آرے هر که دروغ گوید خداے تعالے چنین کناد پس آن
بدبخت بمکه رفت و تابع مشرکان مکه شد و چون مکه فتح شد بطائف رفت و چون اهل طائف ایمان
آوردند بشام رفت و آنجا تنها و رانده و غریب بمرد **و ازان جمله آن ست** که پیش از اسلام مردے
از یهود شام که وے را ابن هیبان گفتندے بمدینه آمد و آنجا متوطن شد و در میان بنے قریظه مے بود
یکے از بنے قریظه گوید که من هرگز کسے را که نمازهاے خود را بهتر گذارد ندیدم هرگاه که قحط شدے بطلب
باران پیش وے رفتیم ما را بصدقه فرمودے و بعد از صدقه دعا کردے و الله هرگز دعا نکردے که
پیش از آنکه از مجلس خود برخاستے باران نباریدے چون وقت وفات او رسید و دانست که خواهد مرد
گفت اے معشر یهود هیچ مے دانید که من از زمین فراخ عیش شام چرا باین زمین گرسنگی و سختی آمدم
گفتند خداے تعالے بداند گفت من اینجا که آمدم انتظار ظهور پیغمبرے مے بردم که وقت او نزدیک
رسیده است و این بلده هجرت گاه وے است من امید مے داشتم که وے را دریابم و متابعت وے
کنم زمان وے نزدیک رسیده است بر شما باد اے معشر یهود که در ایمان بوے دیگران بر شما
سبقت نگیرند وے خونهاے مخالفان خواهد ریخت و نساء و ذریات ایشان را اسیر خواهد گرفت
باید که این شما را از ایمان بوے مانع نیاید که وے باین مامور است در آن وقت که رسول صلے اللہ علیه
و آله وسلم بنے قریظه را محاصره کرده بود جمعے از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده بودند گفتند
اے بنے قریظه والله که این پیغمبر ست که ابن هیبان گفته بود گفتند وے آن نیست آن جوانان
گفتند والله که این او ست از حصار فرود آمدند و ایمان آوردند و نفس و مال و اهل و عیال خود را ایمن
گردانیدند **و ازان جمله آن ست** که رفاعة بن نافع رضے اللہ عنه گفته است که
من و برادرم خلاد بن رافع در غزوه بدر بر شتر بچه سوار شدیم چون بر آنجا رسیدیم شتر بچه
مانده شد و بخفت برادرم گفت بار خدایا نذر کردیم که اگر ما را بمدینه باز گردانے این شتر بچه
قربان کنیم ناگاه رسول صلے اللہ علیه و آله وسلم بر ما بگذشت و ما را بران حال بدید آب خواست
و مضمضه کرد و در ظرفے وضو ساخت بعد از آن گفت دهان شتر بچه را باز کنید و آن آب در
دهان او ریخت بعد از آن بر سر او بعد از آن بر گردن او بعد از آن بر کوهان او بعد از آن بر دم

او بعد از آن گفت سوار شوید ما سوار شدیم و بر رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لاحق شدیم و ما را برداشته
روان مے برد تا بآن وقت که از بدر باز گشتیم و بمصلے رسیدیم باز بخفت برادرم وی را بگشت و بما
فقط قسمت کرد **و از آن جملہ آن ست** که در غزوهٔ بدر پیش از آنکه حرب قایم شود رسول صلے
اللہ علیہ وآلہ وسلم بدست مبارک خود اشارت بزمین مے کرد و مے گفت این موضع هلاک
فلان است و این موضع هلاک فلان ست پس هلاک هیچکس از آن موضع که تعیین کرده بود تخلف
نکرد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضے اللہ عنه گفته است سوگند بدان خداے که وے را بحق فرستاده
که از آن خط ها که کشیده بود و حد ها که تعیین کرده بود در نگذشتند و بر همان جاے ها هلاک شدند و
امیر المؤمنین علی رضے اللہ عنه گفته است که آن وقت که بمدینه آمدیم رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
خبر بدر مے پرسید **و از آن جملہ آن ست** که چون مشرکان به بدر متوجه شدند جمعے از جوانان
از ایشان باز ماندند و در مکه در مهتاب باهم فسانه مے گفتند و اشعار بر یکدیگر مے خواندند ناگاه در
اثناے آن آوازے شنیدند که کسے در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت که مضمون
آن اخبار از نصرت جماعت حنفیین بود چون دنبال آن آواز برفتند هیچکس را نیافتند از آن
بسیار ترسناک شدند بحرم آمدند جمعے پیران آنجا بودند صورت حال را باز نمودند گفتند اگر آنچه شما
مے گوئید راست ست محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب کرام وے را حنفیه مے گویند چون
از آن یک شب یا دو شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن مشرکان بمکه آوردند **و از آن جملہ
آن ست** که عقبه بن ابی معیط در مکه وقتے که رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم هجرت کرد این دو
بیت بگفت ؎ یا راکب الناقة القصواء هاجرنا * عما قلیل ترانی راکب الفرس * اعلی رمحی فیکم
اعله * والسیف یاخذ منکم کل ملتبس * این شعر وے برسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرمود
که اللهم اکبه لمنخره و اسرعه روز بدر اسپ وے سرکشے کرد یکے از صحابه وے را اسیر گرفت پیش رسول
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد بفرمود تا وے را گردن زدند **و از آن جملہ آن ست** که رسول
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روز بدر با سے صد و یازده تن از مقاتله بعدد اصحاب طالوت بیرون
آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع
فاشبعهم پس هیچ کس از ایشان باز نگشت مگر با یکے شتر و دو شتر و همه پوشیده و سیر بودند و
از آن جملہ آن ست که در شب سابق بر روز حرب خواب و امنیت بر لشکر رسول صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم غلبه کرد که هر چند مے خواستند که بیدار باشند نمے توانستند زبیر رضے اللہ عنه گفته است
خواب بر من مسلط شد تا غایتے که مے خواستم که بنشینم خواب مرا بر زمین مے انداخت و رسول
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب وے همه چنین بودند سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنه گفته است

خود را دیدم کہ زنخ من میان دو پستان من بود تا خبر مے شدم بر پہلو افتادم و راقہ بن رافع رضے اللہ
عنہ گفتہ است چنان خواب بر من غلبہ کرد کہ مرا احتلام افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش در پہلوے
ایشان فرود آمدہ بودند بترس و بیم رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم عمار یاسر و ابن مسعود را رضی اللہ عنہما
فرستاد تا از ایشان خبرے بیاورد و باز گشتند و گفتند یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چنان
خوف بر ایشان مستولی شدہ است کہ چون اسپ ایشان بانگ مے کند بر روے اسپ مے زنند
وازان جملہ آن ست کہ در روز حرب ملائکہ نازل شدند امیر المومنین علی رضے اللہ عنہ گفتہ است
کہ در اثناے آنکہ از چاہ بدر آب مے کشیدیم ناگاہ بادے قوے آمد کہ ازان باد قوی تر ندیدہ بودیم
بعد ازان باد دیگر قوے آمد کہ ازان قوے تر ندیدہ بودیم مگر باد اول بعد ازان بادے دیگر آمد قوے
کہ ازان قوی تر ندیدہ بودیم مگر آن دو باد باد اول جبرئیل بود علیہ السلام باہزار فرشتہ و باد دوم
میکائیل بود علیہ السلام وے نیز باہزار فرشتہ و باد سوم عزرائیل بود علیہ السلام وے نیز باہزار فرشتہ
میکائیل علیہ السلام بر دست راست رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بایستاد ابو بکر رضے اللہ عنہ آنجا
بود و اسرافیل بر دست چپ و من آنجا بودم ابن عباس رضے اللہ عنہما روایت کردہ است کہ یکے
از انصار پیش رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ من در پے یکے از مشرکان
مے رفتم و او یک گام پیشتر مے رفت ناگاہ بہ بالاے سر خود آواز تازیانہ شنیدم و سخن آن کس کہ
تازیانہ بر اسپ خود مے زد بگوش من رسید و آن مشرک را کہ در پے وے مے رفتم افتادہ دیدم رسول
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آرے این از مدد ملائکہ و مدد آسمان است ابو ذر رضے اللہ عنہ
درین روز پیش رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سہ سر را آورد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وی را
گفت ظفرت یمینک ہمیشہ فیروز باد دست راست تو ابو ذر گفت یا رسول اللہ دو کس را من کشتم
اما سوم را مردے سفید خوب روے سر برید و من بر داشتم رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
کہ این از مدد ملائکہ است و از بسیارے از اصحاب رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت ست
کہ گفتہ اند کہ ما قصد مردی از قریش مے کردیم و پیش ازان کہ ما شمشیر زنیم سر وے از تن جدا می شد
وازان جملہ آن ست کہ چون ابو سفیان بن الحرب از بدر گریختہ بمکہ رسید ابو لہب از وے
حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفتہ بودند و بر ہر جا کہ مے خواستند مے زدند و باوجود این
مردانے دیدیم سفید بر اسپان ابلق نشستہ و در میان زمین و آسمان ایستادہ کہ ہیچ وجہ ما را
طاقت مقاومت ایشان نبود ابن عباس رضے اللہ عنہ گفتہ است کہ مردے از بنے غفار
حکایت کرد کہ من و ابن عم من بر تل ریگ کہ بر بدر مشرف بود بر آمدہ بودیم منتظر آنکہ ہر طائفہ کہ
غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا کہ ہنوز با سلام در نیامدہ بودیم ناگاہ پارۂ ابر نزدیک

آمد وازانجا آواز اسپان شنیده شد ازان میان یکے گفت پیش رو اے حیزوم وحیزوم نام اسپ
جبرئیل است علیه السلام ازین ہیبت ابن عم من ہلاک شد ومن بہلاک نزدیک رسیدم اما
نجات یافتم **وازان جمله آن ست** که ابوالیسر کعب بن عمرو امیرالمؤمنین عباس را رضے
الله عنہما اسیر کرد وکعب مردے کرد بست بود وعباس بغایت جسیم رسول صلے الله علیه و
آله وسلم پرسید که عباس را چگونه اسیر کردے گفت رسول الله مردے مرا مددگارے کرد که ہرگز
وے را ندیده بودم وبعد ازان نیز ندیدم ووصف ہیبت او کرد رسول الله صلے الله علیه وآله و
سلم گفت ترا ملکے کریم مددگارے کرده است **ازان جمله آن ست** که چون عباس اسیر شد با
او بست اوقیه زر بود که از بہاے اطعام مشرکان برداشته بود زیرا که وے یکے ازان ده کس بود
که متکفل اطعام ایشان شده بودند اما ہنوز نوبت بوے نرسیده بود عباس مے گوید که رسول صلے
الله علیه وآله وسلم آن زر را از من بستید گفتم یا رسول الله آن را در فدیه من حساب کن گفت
چیزے که بیرون آوردے تا بدان دشمنان ما را یارے دہے از فدیه محسوب نے افتد وبرمن تکلیف
فدیه من وفدیه متعلقان من کرد گفتم چنان کردے که در باقی عمر مرا از مردم چیزے باید خواست فرمود
که آن زر که بام الفضل دادے وگفتے اگر حادثه باشد ازان تو وعبدالله وفضل وقثم من گفتم از
کجا دانستے فرمود که مرا خداے تعالی خبر داد گفتم گواہی مے دہم تو صادقے زیرا که من آن زر
بام الفضل دادم وہیچکس بغیر خداے تعالے بران مطلع نه شد من گواہی مے دہم که ہیچ خداے
بغیر خداے عالم نیست وتو رسول خدائے **ازان جمله آن ست** که عکاشه بن محصن در روز
بدر مقابله کرد وشمشیر وے بشکست رسول صلے الله علیه وآله وسلم شاخے ہیزم بزرگ بوی
داد که بااین مقاتله میکن چون آن را بدست خود گرفت وبجنبانید شمشیرے شد بغایت خوب
بآن مقاتله مے کرد تا اہل اسلام غالب آمدند بعد ازان ہمیشه در غزوات بآن مقاتله مے کرد تا
آن روز که در حرب اہل ردة شہید شد وآن شمشیر را عون نام کرده بودند **وازان جمله آن
است** که درین روز امیه بن خلف ضربه بر خبیب رضی زد ویک دست وے را از دوش جدا ساخت
بعد ازان که خبیب رض امیه را کشت رسول صلے الله علیه وآله وسلم دست خبیب رض را بجاے باز
نہاد وخداے تعالے صحت داد **وازان جمله آن ست** که درین روز چیزے بر چشم قتاده
بن النعمان رضے الله عنه آمد که حدقه وے بیرون آمد وبر رخسار وے افتاد قوم خواستند که
آن را ببرند باز گفتند که اول با رسول صلے الله علیه وآله وسلم مشاورت کنیم رسول وے را
طلبید ونزدیک خود نشاند وحدقه وے را بجاے باز داد وکف دست مبارک بر آنجا مالید چنان
شد که نه دانستند که آن کدام چشم بوده است **وازان جمله آن ست** که سائب بن ابی حبیش

در زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ و اللہ مرا در روز بدر ہیچکس اسیر
نکردو لیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مردی سفید پوست دراز بالا بر اسپی ابلق از
میان آسمان و زمین بمن رسید و مرا بہ بست عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ آمد و مرا بستہ دید منادی
کرد کہ این را کہ اسیر کردہ است ہیچکس جواب نداد مرا پیش رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردا ز
من پرسید کہ ترا کہ اسیر کردای بن ابوحبیس من گفتم نمی شناسم وی را و مکروہ داشتم کہ ویرا خبر
کنم بانچہ دیدہ بودم رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ وی را ملکی از ملائکہ اسیر کردہ است ای
ابن عوف ببر اسیر خود را سائب بن ابی حبیس گفتہ است کہ ہمیشہ این کلمہ بر یاد من بود و در اسلام من
تاخیر افتاد تا بود انچہ بود ازان جملہ آن ست کہ بعد از واقعۂ بدر عمیر بن وہب الجمحی با صفوان بن
امیہ ذکر مصیبت بدر کرد و پسر عمیر بن وہب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیش را خدا تعالی
ناخوش گردانید بعد از کشتہ شدگان بدر عمیر گفت آرے بعد ازین در زندگانی ہیچ چیز نماند اگر چنانچہ
قرضی مردم در ذمۂ من نبودی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشہ نکردمی حقا کہ از برائے
قتل محمد صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بمدینہ می رفتم کہ شنیدہ ام کہ محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در بازار مدینہ
می گردد و با ہمہ کس می نشیند و مرا بہانہ رفتن است کہ پسر من اسیر ایشان ست صفوان گفت ادای
دین تو بر ذمۂ من و تعہد عیال تو در عہدۂ من درین کار تقصیر مکن صفوان تجہیز راہ نمود و شمشیر خود را تیز کرد
و بزہر آب داد و صفوان را وصیت کرد کہ این سر را پوشیدہ دار و روی بمدینہ کرد چون بمدینہ
رسید بر در مسجد فرود آمد و راحلۂ خود بہ بست و شمشیر خود را حمائل کرد و بطرف رسول صلے اللہ علیہ
و آلہ وسلم متوجہ شد امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ با جمعی نشستہ بود ناگاہ چشم وی بر عمیر افتاد
گفت بگیرید این سگ را کہ دشمن خدا ست و در روز بدر قوم را بر حرب ما تہیج وی می کرد و ایشان
را از قلت عدد ما اخبار مے کرد آن جمع وی را بگرفتند و امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ پیش
رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آمد و قصہ را باز گفت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت کہ وے را
بیار امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ بیک دست بند شمشیر وے را کہ بر گردن داشت تاب داد و محکم
بگرفت و بدست دیگر دستۂ شمشیر وی را نگاہ داشت و پیش رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در آورد
و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بنشینید و از تعرض این سگ ایمن
مباشید رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت وی را بگذار ای عمرؓ و پیش آئے اے عمیر پس گفت
چرا آمدے اے عمیر گفت از برائے اسیرے کہ در دست شماست رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم
گفت شمشیر چرا آویختی گفت روی شمشیرہائے ما سیاہ کہ ہرگز برائے ما کارے نکرد رسول صلے
اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ راستی پیش آر کہ جز براستی نرہی گفت جز برائے این مہم نیامدہ ام

رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که با صفوان بن امیه نشستی و آمد قلیب را یاد نه کردے و چون ادائے دین و تعهد عیال تو بر خود گرفت بقتل محمد نیامدی تو از برای این مهم آمدے اما خدائے تعالیٰ میان تو و مراد تو حائل گشت عمیر گفت گواهی می دهم که تو رسول خدائی و از غایت جهل انکار تو مے کردیم صدق تو بر من ظاهر شد زیراکه ازین حال غیر من و صفوان هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداده است مگر خدائے تعالیٰ شکر خدائے تعالیٰ را که مرا بدولت اسلام مشرف گردانید رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با صحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن تعلیم دهید بعد ازان رخصت مراجعت بمکه طلبید و خلق را بخدائے خواند و جمعے کثیر بدولت وے باسلام مشرف شدند **وازان جمله آن ست** که حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برائے فدیه شترے چند و کنیزکے آورده بود اما در راه پنهان کرد و چون بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و طلب اسیران کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که فدیه چه آورده گفت هیچ نیاورده ام فرمود که گو آن شتران و کنیزکان که در فلان موضع گذاشتی حارث گفت اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله با من هیچکس نبود و هیچکس پیش از من نیامد **وازان جمله آن ست** که قباث بن اشیم الکنانی رضی الله عنه گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز در نظر من ست قلت مسلمانان و کثرت سواران و پیادگان که با ما بودند چون لشکر ما منهزم شد من نیز بگریختم و از هر طرف مشرکان را می دیدم که می گریختند با خود گفتم ما رایت مثل هذا الامر فر منه الا النساء یعنی هرگز مثل این امرے ندیدم که همه از وے بگریختند مگر زنان چون بمکه رسیدم و چند وقت آنجا بودم و داعیه اسلام در باطن من افتاد چنانچه بمدینه روم و به بینم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم چه مے گوید چون بمدینه رسیدم و خبر وے پرسیدم گفتند اینک در سایه مسجد است با صحاب نشسته پیش وے رفتم و وے را در میان ایشان نمے شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قباث بن اشیم توئی آن کس که روز بدر مے گفت ما رایت مثل هذا الامر فر منه الا النساء گفتم گواهی مے دهم که تو رسول خدائی زیراکه این سخن با زبان نیاورده ام و با هیچ کس نگفته بودم این امرے بود که در خاطر من گذشته بود اگر چنانچه تو رسول خدائے نبودے ترا بران بدر اطلاع ندادی دست بیار تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شد **وازان جمله آن ست** که عصما بنت مروان از بنے امیه بن زید بود در ازائے رسول و عیب ملت اسلام جهد بے تمام مے نمود در ان وقت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم به بدر رفته بود آن ملعونه در مذمت اسلام و اهل و آن بیتے چند گفته بود و آن ابیات بسمع عمیر بن عدے الخطمے رضے الله عنه که اعمے بود و بآن واسطه در مدینه مانده بود رسید با خدائے تعالیٰ عهد کرد که چون رسول صلی الله علیه و آله

وسلم بمدینه مراجعت نماید عصما را بکشد ہمان شب که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه رسید عمیر در نیمهٔ شب شمشیر برکشید و بخانهٔ عصما در آمد و فرزندانش گرد وی در خواب بودند بستان در دہان فرزند کوچک خود نهاده بود و بخواب رفته عمیر بدست خود بسود و آن کودک را بیک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینهٔ عصما نهاد و زور کرد تا از پشت وی گذشت چون با رسول صلی الله علیه و آله وسلم نماز صبح گذارد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بوے نظر کرد و گفت ای عمیر دختر مروان را بکشتی گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله وسلم روی باصحاب کرد و گفت اگر دوست میدارید که مردی را ببینید که غائبانه نصرت خداے و رسول خداے کرد بعمیر بن عدی نظر کنید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت باین اعمے که شب در طاعت خداے تعالے گزرانیده است رسول صلے الله علیه و آله وسلم فرمود که اعمے مگوے که وے بصیر است **وازان جمله آن ست** که دعثور بن حارث بن محارب با جمعے از بنے محارث و بنے ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول صلے الله علیه و آله وسلم با چہار صد و پنجاه کس بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد مردے از بنے ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما ملاقات نمے کنند پس رسول صلے الله علیه و آله وسلم بمواضع ایشان دلالت کرد چون بانجا رسیدند ایشان ہر چه داشتند در کوہہا پنهان کرده بودند و گریخته رسول صلے الله علیه و آله وسلم بجانب ذا امره توجه نمودند و سه روز اقامت کردند روز چہارم بجهت حاجتے از میان لشکر بیرون آمد باران مے بارید جامهٔ وے تر شد بیرون آورد تا خشک کند و لحظه زیر درختے تنها تکیه کرد اعراب از کوه آن را دیدند و عثور را آگاه کردند شمشیر کشیده دوان شد و بالاے سر رسول صلے الله علیه و آله وسلم بایستاد و گفت اے محمد ترا از من که خلاص مے دہد رسول صلے الله علیه و آله وسلم گفت خداے تعالی فے الحال جبرئیل ع چنان دست بر سینهٔ او زد که شمشیر از دست بیفتاد رسول صلے الله علیه و آله وسلم شمشیر وے را بر داشت و گفت ترا از دست من که خلاص مے دہد گفت ہیچکس نه و کلمهٔ شهادت گفت و عهد کرد که ہرگز براے حرب رسول صلے الله علیه و آله وسلم لشکر جمع نه کند **وازان جمله آن ست** که چون روز احد ہزیمت بر لشکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر اسپے سوار بود در وے به پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم آورد و گفت امروز مرا نجات مباد اگر تو نجات یابے و رسول صلے الله علیه و آله وسلم در میان حارث بن صمه و سهیل بن حنیف تکیه بر ایشان کرده بود ابے بن خلف بر رسول صلے الله علیه و آله وسلم حمله کرد مصعب بن عمیر خود را وقایهٔ رسول صلے الله علیه و آله وسلم ساخت اُبے نیزه بر مصعب زد وے را شهید ساخت نیم نیزه در دست سهیل بود رسول صلے الله علیه و آله وسلم آن را بستاند و در زیر بغل درع اُبے زد و اسپ وے را بدوانید تا بقوم خود رسید و ہمچون گاوان بانگ مے کرد ابوسفیان گفت ویلک این ہمه

جزع از چیست این خراشے بیش نیست نه چیزی که ازان زحمتی رسید گفت ویلک ای ابن حرب
مے دانی که مرا نیزه که زده است محمد صلے الله علیه وآله وسلم زده است روزے در مکه بودیم که با من
گفت زود باشد که بدست من کشته شوے اکنون دانستم که او قاتل من ست ومن ازین زخم نخواهم
زیست وحقا که المے ازین جراحت احساس مے کنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند پس
همچنان نعره میزد و بانگ مے کرد تا هلاک شده بدوزخ رفت **و ازان جمله آن ست** که مخیرق از
علماے یهود مردے توانگر بود و مال بسیار داشت از نخلستان وغیر آن و رسول صلے الله علیه وآله و
سلم را مے شناخت بآن صفائے که دانسته بود اما دوستی دین وے وهم جنس باآن وے را از ایمان
بر رسول صلے الله علیه وآله وسلم بازمے داشت تا آن روز که حرب احد قائم شد وآن روز شنبه بود
گفت اے معشر یهود والله که مے دانید که نصرت محمد صلے الله علیه وآله وسلم بر شما واجب ست گفتند
امروز شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمانده است وسلاح خود برگرفت وبیرون آمد و بر رسول صلے الله
علیه وآله وسلم رسید در احد وقوم خود را وصیت کرده بود که من اگر درین کشته شوم مال من تمام از آن محمد
صلے الله علیه وآله وسلم ست هرچه خداے تعالے فرماید آن کنند و با مشرکان مقاتله مے کرد تا کشته شد
و رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرموده است که بهترین یهود مخیرق ست وبعد ازان رسول صلے الله
علیه وآله وسلم اموال وے را گرفت وهمه صدقات وے در مدینه ازان بود **و ازان جمله آن ست**
که یکے از اصحاب که وے را قزمان گفتندے از حرب احد تخلف کرده بود زنان مدینه وے را گفتند تو نیز
از زنانے که درین وقت در خانه نشسته وے را حمیت بران داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان
احد تمام نمود حال وے پیش رسول صلے الله علیه وآله وسلم باز گفتند رسول ص گفت وے از اهل نار
است مردم ازین سخن تعجب کردند قزمان گفت مردن از گریختن بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس از
مشرکان بکشت وجراحتهاے وے قوے شد بعضے از اصحاب بر وے گذشتند گفتند هنیئا لک الشهادة
گفت والله من از براے دین مقاتله نکردم من نخواستم که قریش نخلستان ما را بگیرند وچون آزار جراحت
وے بیشتر شد سر شمشیر بر سینه نهاد وخود را بکشت مردمان حقیقت حال وے نادانسته پیش رسول
صلے الله علیه وآله وسلم گفتند که وے هفت مشرک را بکشت وشهید شد رسول صلے الله علیه وآله و
سلم گفت یفعل الله ما یشاء بعد ازان چون حقیقت حال او را پیش رسول صلے الله علیه وآله وسلم باز
نمودند گفت اشهد انے رسول الله بعد ازان فرمود ان الله تعالے لیوید هذا الدین بالرجل الفاجر یعنی
خداوند تعالے وتقدس این دین را بمرد فاجر فاسق یارے مے دهد **و ازان جمله آن ست** که
مصعب بن عمیر رضے الله عنه لواے مهاجرین در دست داشت ابن قمیه وے را رسول ص پنداشت
شمشیرے بر وے زد و دست راست وے ببرید مصعب لوا را بدست چپ گرفت و [illegible] کرد که ما محمد الا رسول

ابن قمیہ سوار شد بازگشت و ضربتے دیگر زد و دست چپ او را نیز ببرید بدو بازوے خود لوا را نگاه داشت
و نگونسار شدن نگذاشت تا وقتیکہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لوا را با میر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ
داد **و ازان جملہ آن ست** کہ حنظلہ بن ابی عامر جمیلہ بنت عبد اللہ ابی بن سلول را تزویج کرده بود
و شب زفاف آن شب بود کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بجانب احد مے رفت رسول صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ شب پیش جمیلہ باشد چون نماز بامداد گذارد و خواست کہ بر سول صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم ملحق شود جمیلہ دست در دامن وے زد و خلوت طلبید و پیشتر کسے فرستاده بود
و از قوم خود چہار کس از براے اشہاد حاضر کرده حنظلہ با وے بخلوت در آمد بغسل حاجت افتاد
اما از خوف آنکہ مبادا کہ از قتال باز ماند غسل ناکرده سلاح پوشید و روان شد دران وقت کہ
رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم صفہا راست مے کرد با حد رسید و در مقاتلہ اجتہاد تمام بجاے
آورد و بعد ازان ہزیمت بعضے مسلمانان با ابوسفیان بن حرب در افتاد و ضربتے باسپ او زد چنانکہ
ابوسفیان از اسپ در افتاد و بر سینۂ او نشست تا بکشد ابوسفیان فریاد برآورد کہ اے معشر قریش
من ابوسفیان بن حرب ام وے را خلاص کردند و حنظلہ بعد ازان کہ بسے کافران را بدوزخ فرستاد
شہید شد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چون از مقاتلۂ مشرکان فارغ شد نظر بدامن کوه انداخت
پس گفت ببینید کہ آنجا کیست کہ ملائکہ صحاف سیمین آورده اند و او را بآب باران غسل مے کنند ابو اسید
ساعدے رضے اللہ عنہ مے گوید کہ رفتیم و بدیدیم کہ حنظلہ بود و از سر او قطرہاے آب مے چکید رسول صلے
اللہ علیہ وآلہ وسلم را خبر دادم پیش جمیلہ کسے فرستاد و از و پرسید جمیلہ گفت وقت بیرون آمدن
بغسل حاجت داشت بعد ازان قوم جمیلہ از وے استفسار کردند کہ چرا ما را بر دخول زوج
خود گواه ساختے گفت از آنکہ شب در خواب مے دیدم کہ درے از آسمان کشاده شد و حنظلہ بآنجا
در آمد و باز پوشیده شد من گفتم کہ آن شہادت خواہد بود و خواستم کہ برسیدن وے بمن جمعے را
اشہاد کنم **و ازان جملہ آن ست** کہ حارث بن صمہ رضے اللہ عنہ گفتہ است کہ روز احد
دران وقت کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شعب بود از من پرسید کہ عبد الرحمن بن عوف را
دیدے گفتم آرے یا رسول اللہ وے را دیدم کہ از کوه فرود مے آید و گروہے از مشرکان گرد وے
در آمده بودند خواستم کہ وے را مددگاری کنم ترا دیدم بسوے تو آمدم فرمود کہ ملائکہ بمددگاری
وے با مشرکان مقاتلہ مے کنند حارث بن صمہ رضے اللہ عنہ گوید کہ بسوے وے بازگشتم وے را
یافتم میان ہفت تن از مشرکان کہ گفت افتاده بودند گفتم فیروز دستے باد ترا این ہمہ را تو کشتہ اشارت
بدو تن کرد و گفت این دو تن را من کشتہ ام و اما دیگران را کسے کشت کہ من وے را نمے دیدم
حارث رضے اللہ عنہ گفت صدق اللہ و رسولہ **و ازان جملہ آن ست** کہ چون مسلمانان

منهزم شدند قتاده بن النعمان از پیش رسول صلے الله علیه وآله وسلم غائب نه گشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلے الله علیه وآله وسلم آنرا بجاے نهاد از اول بهتر و بیناتر گشت چنین ست در اکثر روایات و در بعضے روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده چنانکه گذشته است والله اعلم **وازان جمله آن ست** که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از قریش رسول صلے الله علیه وآله وسلم بروز جنگ احد منهزم شدند آواز برآمد که الا ان محمدًا قد قتل در میان کشتگان رسول را صلے الله علیه وآله وسلم نیافتم گفتم والله که رسول خداے فرار نمے کند و کشته نشده است همانا که خداے تعالے بر ما غضب کرد و رسول را از میان ما برداشت هیچ به ازان نیست که مقاتله کنم چندانکه کشته شوم و عالم را بے او نبینم نیام شمشیر خود را شکستم و دل بر شهادت نهادم بعد ازان بر قومے از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم متفرق شدند دیدم که رسول صلے الله علیه وآله وسلم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان وے را بفرمان خداے تعالے نگاه داشته اند تا سلامت مانده است **وازان جمله آن ست** که ابو براء بسوے رسول صلے الله علیه وآله وسلم دو اسپ و دو اشتر هدیه فرستاده است رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر هدیه مشرکے قبول مے کردم هدیۂ ابو براء قبول مے کردم گفتند یا رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم او را دملۂ ایست جهت طلب شفا اینها را بشما فرستاده است رسول صلے الله علیه وآله وسلم کلوخ پارهٔ از زمین برداشت و آب دهان مبارک بران انداخت و فرمود که این را در آب انداز د و آن آب را بخورد چون بران موجب عمل کرد شفا یافت **وازان جمله آن ست** که چون در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم ابن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که سر وے را از تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم بن ثابت شهید شد احد پسر وے را کشته بود و وے نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوے آرد صد شتر بدهد و چون بر سر وے دست یابد در کاسۂ سر وے خمر خورد حق سبحانه وتعالے زنبوران را فرستاد تا گرد عاصم در آمدند هر که نزدیک می آمد نیش مے زدند تا روے او ورم مے کرد و هلاک نزدیک می رسید گفتند چون شب شود زنبوران دور شوند سر وے را جدا کنیم چون شب در آمد ابر و بارانی پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را در ربود امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضے الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرکے را مساس نه کنم و هیچ مشرک نیز تن او را چون بوفاے نذر خود قیام نموده بود حق تعالے بعد از وفات وے تن او را از مساس مشرکان نگاه داشت **وازان جمله آن ست** که خبیب رض بن عدے رضے الله عنه نیز در غزوة الرجیع بود وے را اسیر گرفتند و بمشرکان مکه بصد اشتر بفروختند مشرکان وے را محبوس ساختند روزے وے را دیدند که خوشهٔ انگور مے خورد و در یک هیچ میوه نبود گفتند این میوه از کجاست گفت رزقے ست که خداے تعالے

بمن دادہ است **و ازان جملہ آن ست** کہ چون خواستند کہ خبیبؓ را بر دار کنند بر اہل مکہ دعای
بد آغاز کردند معاویہ گفت کہ از خوف دعای او ابو سفیان خواست کہ مرا بر زمین خواباند کہ در میان عرب
شہرت داشت کہ ہر کہ در وقت دعای بد بہ پہلو بر زمین خسپید دعا را بر وے اثر نیست از پس اضطراب
کہ از ہیبت دعاے وے در ابو سفیان پیدا شد مرا چنان بر زمین زد کہ مدتہا الم آن از من نمے رفت
و گفتہ اند کہ چون سالی گذشت از نظارگیان وے کم کسی ماندہ بود امیر المومنین عمر رضے اللہ عنہ سعید بن
عامر را رضے اللہ عنہ در حمص عملی فرمودہ بود و او گاہ گاہ بیخود مے شد امیر المؤمنین عمر رضے اللہ عنہ
سبب آن را پرسید گفت در وقت قتل خبیبؓ و دعاے او حاضر بودم ہر گاہ کہ آن حالت بخاطر
مے آرم بیخود مے شوم بعد از ان چون وے را بر دار کردند گفت خداوندا ما بہ تبلیغ رسالت رسول صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم تو چنانکہ فرمودہ بود قیام نمودیم و اینجا ہیچکس نیست کہ پیغام من بوے رساند تو قادری
سلام من بوے رسانے اسامہ گوید رضے اللہ عنہ کہ رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم در میان اصحاب
نشستہ بود کہ آثار وحی بر وے ظاہر شد و گفت و علیہ السلام و رحمۃ اللہ پس آب در چشم آوردہ
گفت جبرئیل علیہ السلام از خدا تعالی سلام خبیبؓ بمن رسانید چون خبر خبیب رضی اللہ عنہ بہ رسول
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم رسید فرمود کہ ہر کہ خبیبؓ را ازان چوب فرود آرد جزای او بہشت باشد زبیر
بن العوام و مقداد بن الاسود رضی اللہ عنہما بآن کار برخاستند شب مے رفتند و روز پنہان مے شدند
تا بمکہ رسیدند و در شب بحوالی دار چہل کس از برای نگاہداشتن وے خسپیدہ بودند آہستہ وے را
فرود آوردند و دست وی بر جراحتش بود خون ازان جراحت می نمود اما رنگ رنگ خون بود و بوی
بوے مشک و ہیچ تغیرے در بدن وے پیدا نشدہ بود با وجود آنکہ قریب بچہل روز از شہادتش گذشتہ بود
زبیر رضے اللہ عنہ وے را بر اسپ خود بار کرد و روان شد چون مشرکان آگاہ شدند ہفتاد کس در
عقب ایشان تاختند چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیبؓ را بر زمین نہادند زمین وی را ابتلاع
کرد یعنے فرو برد ازین سبب وی را بلیغ الارض نام کردند بعد ازان زبیر و مقداد رضے اللہ عنہما
بمحاربہ مشغول شدند مکیان باز گشتند و زبیر و مقداد رضے اللہ عنہما پیش رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و
سلم آمدند جبرئیل علیہ السلام با رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت اے محمدؐ فرشتگان بایں دو
مرد از اصحاب تو مباہات مے کنند **و ازان جملہ آن ست** کہ رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم
در سال چہارم از ہجرت پنج کس را از اصحاب کہ ابو قتادہ رضے اللہ عنہ یکے از ایشان بود بہ خیبر فرستاد
کہ سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند چون شب بخانہ وے در آمدند و وے را کشتند و بیرون آمدند
ابو قتادہ کمان خود را فراموش کرد باز گشت و کمان را گرفت و پاے وے را زخمے رسید و بعضے
گفتہ اند بشکست بعمامہ خود آن را بہ بست و بیاران پیوست پس ہر یکے دیرا نوبت برمے داشتند

چون به پیش رسول صلے الله علیه و آله وسلم رسیدند دست مبارک خود بر پایے وے مالید فی الحال صحت یافت **وازان جمله آن ست** که جابر بن عبد الله رضے الله عنه گوید که از غزوهٔ ذات الرقاع من اشتری ضعیف جوکے زننده داشتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر من میگذشت و اشتر من جوک زده بود و مرا مجال رفتن نبود پرسید که چه ایستادهٔ قصه باز گفتم عصا طلبید و سه بار عصا در تن وے خلانید بعد ازان آب خواست و یک کف آب برروے وے زد و گفت برنشین برنشستم بحق آن خدائے که محمد صلے الله علیه و آله وسلم را براستی بخلق فرستاد که هر چند رسول صلے الله علیه و آله وسلم اشتر خود را تیز مے راند اشتر من ازوے نمے ماند لاجرم از همراہی رسول صلے الله علیه و آله وسلم باز نماندم **وازان جمله آن ست** که چون از غزوهٔ ذات الرجاع فارغ شدند سبیع محاربے براسپے نشسته و مهار اشترے گرفته پیش رسول صلے الله علیه و آله وسلم آمد و گفت در شکم اسپ من چیست رسول صلے الله علیه و آله وسلم گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد ازان پرسید که باران کی فرود آید رسول صلے الله علیه و آله وسلم گفت که آن امرے ست موجل خدائے تعالے مے داند باز پرسید که فردا چه کار خواهم کرد فرمود که نمے دانم دیگر پرسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانه وتعالے این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث الآیة بعد ازان آن ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا از خدائے تو دوست تر ست رسول صلے الله علیه و آله وسلم فرمود که پروردگار من مرا از جان دوست تر ست و از نفس و فرزند عزیز تر است و سر بسجده نهاد چون سر برداشت فرمود که اے محاربے پروردگار من خبر داد که در جانب ریش تو ریشے پیدا شود که همه گوشت و پوست توازان فرو ریزد بعد ازان بد و زخ روے اندک مدتے گذشت آن ریش پیدا شد و روے وے تمام فرو ریخت و چنان بوے ناخوش پیدا کرد که مردم از گند آن مے گریختند و آن ملعون مے گفت محمد صلے الله علیه و آله وسلم سخنے گفت و راست آمد **وازان جمله آن ست** که جویریه بنت حارث رضے الله عنه که رسول صلے الله علیه و آله وسلم وے را تزویج کرده بود گفته است که چون رسول صلے الله علیه و آله وسلم بغزوه بنی المصطلق بیرون آمد و پدر من مهتر آن قوم بود پیش از آمدن رسول صلے الله علیه و آله وسلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و در کنار من در آمد خواب خود را پنهان داشتم و چون آمدن رسول صلے الله علیه و آله وسلم یقین شد پدرم گفت ما را لشکرے پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم دران لشکر مردان مے دیدم براسپان ابلق نشسته و لشکر خیل و سلاح بسیار مشاهده مے کردم چون اسلام آوردم و رسول صلے الله علیه و آله وسلم مرا تزویج کرد در لشکر اسلام نظر کردم ندیدم که بدان استعداد و کثرت که اول دیده بودم نبود دانستم که آن بواسطهٔ امداد الٰهی بوده

ازان جملہ آن ست کہ در غزوۂ خندق کہ اصحاب حفر خندق مے کنند سنگے سخت پیش آمد کہ از شکستن
آن عاجز آمدند سلمان رضی اللہ عنہ رسول را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ازان خبر کرد رسول صلے اللہ
علیہ و آلہ وسلم بخندق فرود آمد و سلمان رضی اللہ عنہ نیز ہمراہ بود و بعضے اصحاب برکنار ایستادہ بودند
رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم متین را از سلمان رض گرفت و بران سنگ زد پارہ شد و ازان برقی جست
کہ ہمہ مدینہ را روشن گردانید رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم تکبیر فتح گفت و ہمہ اہل اسلام نیز تکبیر گفتند
ضربت دیگر بزد برقے دیگر بجست و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم تکبیر گفت و ہمہ موافقت تکبیر گفتند و در
ضربت سوم نیز ہمین حال شد سلمان رض گفت یا رسول اللہ پدر و مادر من فداے تو باد این چیست کہ ما دیدیم
کہ ہرگز مثل این ندیدہ ایم رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بقوم نظر کرد و پرسید کہ شما نیز دیدید انچہ سلمان
دید گفتند بلے یا رسول اللہ رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ در ضربۂ اول برقی جست و در روشنی
آن کوشکہاے حیرہ را از ارض کسرے دیدم چون انیاب کلاب و جبرئیل علیہ السلام مرا خبر کرد کہ امت
من بر آن دست خواہد یافت و در ضربۂ دوم برقے جست و در روشنائی آن کوشکہاے سرخ در زمین
روم چون انیاب کلاب مشاہدہ کردم جبرئیل علیہ السلام مرا خبر داد کہ امت تو برین ممالک دست
خواہند یافت و غالب خواہند شد و در ضربۂ سوم برقے جست چنانکہ دیدید و در روشنائی آن کوشکہای
صنعا را دیدم و جبرئیل علیہ السلام خبر داد کہ امت ترا فتح آن بلاد دست خواہد داد و واقدی مے گوید کہ
رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم کوشک سفید کسرے را وصف کرد سلمان رض گفت و اللہ کہ صفت آن ہمین ست
کہ مے گوئے من گواہی مے دہم کہ تو رسول خدائے رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ ہر آئنہ شام
فتح شود و ہرقل باقصاے مملکت خود گریزد و بر شام حاکم شوید و ہیچکس با شما منازعت نتوانند کرد و
ہر آئینہ یمن نیز فتح شود و کسرے کشتہ گردد و بعد ازان کسرے نباشد سلمان رض گوید انچہ رسول صلے اللہ علیہ
و آلہ وسلم فرمود ہمہ را بعد از وے ہمچنان مشاہدہ کردم و ازان جملہ آن ست کہ جابر گوید رضی
اللہ عنہ کہ رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم از براے شکستن سنگ بخندق در آمد و از گرسنگی سنگ
بر شکم بستہ بود چون آن را دیدم بے سنگ شدم اجازت خواستم و بخانہ رفتم و حال را با اہل خانہ گفتم
گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغالہ جو را آرد کردم و بزغالہ را بذبح آوردم و در دیگ انداختم
بعد ازان بسوے رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم باز گشتم اہل خانہ گفتہ بودند کہ صورت حال را باز
نماے تا شرمسار نشویم من آہستہ با رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم کیفیت کمیت آن طعام را باز
نمودم رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم آواز بر داشت کہ اے اہل خندق جابر سورے ساخت و
ضیافتے کردہ ہمہ بیائید کہ بسیار است و پاکیزہ و با من گفت اہل خود را بگوے تا دیگ از دیگ دان
بر ندارد و تا من نرسم نان نہ پزد من پیشتر رفتم و با اہل خود گفتم کہ رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم با ہمہ

مہاجرین وانصار واتباع واشیاع می آیند گفت اگر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دانست ہیچ باک نیست چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با جمع بخانۂ ما رسید فرمود کہ فرقہ فرقہ در آیند پس فرمود کہ خمیر را بیار بیاورد دم دہان مبارک خود بگشاد و ازان سرچشمۂ ہمہ خیرات و برکات رشحی دران خمیر رسید واز خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود کہ نزد کہ نان را بیار تا بپزد و فرمود تا از تنور نان نے واز دیگ گوشت من مے گرفتم و بہر دم مے دادم تا ہمہ سیر خوردند و مراجعت نمودند و نان و گوشت ہمچنان باقی ماند و ازان جملہ آن ست کہ ہم جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ گفتہ کہ عادت سید عالم آن بود کہ ہر کہ او را مہمان خواندے اجابت کردے روزے جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مہمان خواند و وعدہ داد کہ فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدر خانۂ جابر رسید چون رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدید شادمان شد و از شادی مشک آب بینداخت و غلطان پیش رسول آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد برہ داشت حالی برہ را بسمل کرد تا بریان کند جابر را دو پسر بود پسر بزرگ مر خرد را گفت بیا تا بتو نمایم کہ این پدر ما این برہ را چگونہ بسمل کرد بچۂ خرد را بہ بست کارد بر حلق او براند و بنادانی وے را بسمل کرد و سر برادر را برداشت عیال جابر آن را دید و بدوید بچہ بترسید و بر بام گریخت مادر بہر اثر وے مے آمد از بیم مادر آن دیگر پسر از بام بیفتاد و ہلاک شد آن زن فزع نکرد و گفت اگر بیایم و فریاد کنم خاطر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملول شود صبر کرد و جزع نکرد و ہر دو فرزند را بخانہ برد و گلیم بر ہر دو پوشید و کسے را ازان حال خبر نکرد و روے تازہ داشت ولیکن بدل خون آلود مے نالید تا برہ را بریان کرد و جابر را ازان حال فرزندان خبرے نے چون برہ را بیاورد در پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہاد حضرت جبرئیل علیہ السلام امین آمد و گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خداے تعالی مے فرماید کہ جابر را بگوے تا فرزندان خود را بیارد تا با تو طعام خورند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جابر را گفت فرزندان را بیار جابر بیرون آمد و عیال را پرسید کہ فرزندان کجا اند عیال او گفت مہتر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگوے کہ غائب اند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت فرمان خداے تعالی است تا ایشان را حاضر کنے جابر روان آمد و عیال خود را گفت کہ از خداے تعالی فرمان آمد کہ زود ایشان را بخوان آن ضعیفہ گریان شد و گفت اے جابر من نتوانم گفت کہ چہ افتادہ است ہر دو پسر را بجا بنمود و گلیم از ایشان برداشت جابر ہر دو را دید مردہ گریان شد کہ از حال ایشان بے خبر بود پس ہر دو بیاورد و در پاے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم افتادند خروش ازان خانہ بر آمد خداے تعالی جبرئیل علیہ السلام را بفرستاد کہ رب العزۃ مے فرماید کہ تو کہ محمدے ہر دو پسر ایشان رو و از تو دعا کردن و از ما زندہ گردانیدن رسول صلی اللہ

علیہ وآلہ وسلم برخاست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد ہر دو فرزند جابر رضی اللہ عنہ فی الحال زندہ شدند بفرمان خدای تعالی **وازان جملہ آن ست** کہ دختر بشر بن سعد گفت کہ مادر من رواحہ یک کف خرما بمن داد کہ این را بہ پدر خود و خال خود عبد اللہ بن رواحہ بہ بر تا بخورند من خرما را گرفتم و رفتم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جائی نشستہ بود گفت ای دخترک من بیا و پرسید کہ با خود چہ داری گفتم اندکی خرما و آن را در دو کف مبارک وی ریختیم آن را بدست مبارک خود بر بالای جامۂ چیدو مردی را فرمود کہ اہل خندق را ندا کرد تا ہمہ بیایند ہمہ جمع شدند و چندانکہ بایستند خوردند و بازگشتند و ہمہ سہ ہزار کس بودند و ہنوز از اطراف آن جامہ از بسیاری خرما خرمای ریخت **وازان جملہ آن ست** کہ چون لیلۃ الاحزاب حذیفہ بن الیمان را رضی اللہ عنہ بجانب لشکر احزاب روانہ ساخت تا خبری بیارد دست مبارک بر سینہ زد و کتف وی بمالید و گفت اللہم احفظہ من بین یدیہ ومن خلفہ وعن یمینہ وعن شمالہ و آن شب سرمای سخت بود حذیفہ می گوید روان شدم و پنداشتم کہ بحمام در آمدہ ام و ہیچ سرما در من اثری نکرد تا باحزاب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و بازگشتم و باصحاب پیوستم بعد از مخالطہ با اصحاب سرما در من اثر کرد و اثر آن بظہور آمد **وازان جملہ آن ست** کہ چون حذیفہ رضی اللہ عنہ برفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز گذارد و بعد ازان مناجات کرد کہ یا صریخ المکروبین و یا مجیب دعوۃ المضطرین اکشف ہمی و کربی فقد تری حالی و من معی جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و گفت خدای تعالی ترا نصرت داد بادی از آسمان دنیا بر ایشان فرستاد و بادی دیگر از آسمان چہارم کہ سنگ می آورد حذیفہ رضی اللہ عنہ می گوید چون آنجا رسیدم بادی سرد در ایشان پیچیدہ بود و آتشہای ایشان را می کشت و یکدیگر را ندا می کردند کہ سرما ما را ہلاک کرد بعد ازان بادی دیگر عظیم رسید کہ سنگہای بزرگ می آورد چنانکہ قوم بہ سپر خود را ازان نگاہ می داشتند پس ہزیمت در ایشان افتاد و بہ تعجیل تمام بگریختند و اشارت باین ست آنکہ خدای تعالی می فرماید اذکروا نعمۃ اللہ علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیہم ریحا و جنودا لم تروہا **وازان جملہ آن ست** کہ چون قریش بگریختند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت لم یغزوکم قریش بعد عامہم ولکنکم تغزونہم یعنی بعد ازین سال دیگر قریش با شما غزا نخواہد کرد لیکن شما با قریش غزا خواہید کرد لاجرم قریش ہیچ غزا نکردند تا فتح کہ میسر شد **وازان جملہ آن ست** کہ چون لشکر قریش بگریختند روزی ابو سفیان با گروہی از قریش می گفت کہ در میان شما ہیچ کس نیست کہ فرصتی نگاہ دارد و انتقام ما را از محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگیرد کہ می گویند در بازارہا می رود و بواسطۂ مشغولی بہ تبلیغ رسالت از حال ہر کسی غافل می باشد ناگاہ مردی از عرب بمنزل ابو سفیان در آمد و گفت اگر تو مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم کہ راہہا را نیکو می دانم و خنجری دارم بغایت تیز ابو سفیان وی را

زاد و راحله داد و با یکدیگر شرط کردند که با هیچ کس نگویند عرب روان شد و روز ششم بمدینه رسید و از
هر کسے حال رسول را صلے الله علیه و آله وسلم مے پرسید گفتند رسول صلے الله علیه و آله وسلم بسوی بنے
عبد الاشهل رفته است زانوے راحلهٔ خود ببست و پیاده بجانب بنی عبد الاشهل رفت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم با جمعے از اصحاب سخن مے گفت چون آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندیشهٔ غدر
دارد اما خدائے تعالے وے را بمراد نرساند چون نزدیک رسید گفت اَیْنَ ابْنُ عبد المطلب رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت انا ابن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلے الله علیه و آله وسلم رود دران
صورت که گویا سخنی پنهانے دارد اسید بن حضیر او را کشید و گفت دور باش اے ملعون و دست در کمر وے
زد دید که اندرون آن جامه خنجرے دارد فریاد کرد که یا رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم این مرد غادر است
عرب در پاے وے افتاد که خون مرا بخشید رسول صلے الله علیه و آله وسلم فرمود که راست بگوی که صدق
تو ترا منفعتے رساند و اگر دروغ گوے حق تعالے خود مرا بر اندیشه تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید
و تمامے احوال باز گفت رسول صلے الله علیه و آله وسلم وے را با سید سپرد روز دیگر طلب داشت و گفت
ترا امان دادم بهر جا که خواهے برو و اگر خواهے ازین بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است فرمود که آنکه
شهادت بگوئے و برسالت من اقرار کنے عرب گفت اشهد ان لا اله الا الله انک رسول الله والله اے
محمد صلے الله علیه و آله وسلم که من هرگز از هیچ کس نترسیدم و از خوف تیغ و تیر بر خود نلرزیدم چون
ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشهٔ من اطلاع افتاد و مے دانم که هیچ کس ترا خبر نداده پس
دانستم که ملهم و حافظ تو رحمن است و حزب ابو سفیان حزب شیطان رسول صلے الله علیه و آله وسلم
از سخن وے تبسم مے کرد چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و برفت و دیگر از وے خبرے شنیده
نشد **و از ان جمله آن ست** که چون در سال ششم از هجرت رسول صلے الله علیه و آله وسلم
با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه نمودند و در نواحے حدیبیه که چاهے است فرود آمدند آب آن
چاه کم بود چون اندکے آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بحضرت رسالت صلے الله علیه و
آله وسلم آوردند رسول تیرے از ترکش خود بیرون آورد و گفت این را در تگ چاه بخلانید راوے
مے گوید که والله بعد از خلانیدن تیر هزار و چهار صد کس و چهار پایان ایشان همه سیراب شدند و در
صحیح بخاری بروایتے چنان ست که در حدیبیه مردم ازیکے آب و تشنگے اصحاب شکایت کردند رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بکنار چاه آمد و دلوے آب طلبید و آن وضو کرد و دهان مبارک بشست و
آب آن در چاه ریخت لحظه بگذشت آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب شدند و همه
اشتران را نیز آب دادند **و از ان جمله آن ست** که جابر بن عبد الله رضے الله عنه گفته است
که روز حدیبیه تشنگے بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلے الله علیه و آله وسلم رکوه بود و از ان وضو

سے ساخت ہمہ مردم روے بجانب وے نہادند فرمود کہ شمارا چہ بودہ است گفتند کہ مارانہ آبے است
کہ وضو سازیم و نہ آبے کہ بیا شامیم دست مبارک خود را در کوہ نہاد و از میان انگشتان وے آب چنانچہ
از چشمہا بر جو شد جوشیدن گرفت و روان شد ہمہ سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر رضے اللہ عنہ
پرسیدند کہ چند کس بودید گفت اگر صد ہزار مے بودیم بس مے کرد اما ما ہزار و پانصد کس بودیم **و ازان**
جملہ آن ست کہ یکے از اصحاب گوید کہ چون نزدیک بحدیبیہ رسیدیم خبر آمد کہ قریش جماعتے را پیش
فرستادہ اند رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ کیست کہ ما را از راہ بگرداند و بحدیبیہ رساند گفتم
من یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم پدر و مادر من فداے تو باد پس در راہ ایستادم وہ بدان راہ
بسیار رسیدہ بودم زمین ہموار شد و ہیچ عقبہ پیش نیامد تا رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم را
بحدیبیہ رسانیدم **و ازان جملہ آن ست** کہ چون در روز حدیبیہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ
وجہہ در باب مصالحۂ کہ میان رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و میان قریش واقع شد کتابتے
مے نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم کتابت کردہ
سہیل بن عمرو آن روز ہنوز ایمان نیاوردہ بود گفت من رحمان را نمے شناسم ہمچنانکہ رسم کتابت ماست
باسمک اللہم بنویس کہ اگر ما را رسالت او معلوم مے بود با او مقاتلہ نمے کردیم بعد از گفتگوے بسیار میان
اصحاب و سہیل بن عمرو رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم امیر المؤمنین علے را رضے اللہ عنہ گفت کہ آن را
محو کن و چنانچہ سہیل مے گوید بنویس امیر المؤمنین علے رضے اللہ عنہ رعایت ادب را بجو اقدام
نہ نمود رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم خود آن را محو کرد و فرمود کہ اے علے ترا نیز روزے واقع
خواہد شد چون بعد از حرب صفین میان وے و معاویہ رضے اللہ عنہ مصالحہ واقع شد در کتابتے
کہ دران باب مے کردند کاتب بنوشت کہ این مصالحہ امیر المؤمنین علے است معاویہ رضے اللہ عنہ
گفت امیر المؤمنین منویس کہ اگر من وے را امیر المؤمنین شناختمے با او مقاتلہ نکردمے چون امیر المؤمنین
علے رضے اللہ عنہ بشنید گفت صدق رسول اللہ بن ابے طالب بنویس **و ازان جملہ آن**
است کہ رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم در حدیبیہ موے مبارک تراشید و موے تراشیدۂ خود را
بر سر درختے سبز انداخت اصحاب بر آن درخت ازدحام نمودند و آن مویہا را از یکدیگر ربودند ام عمارہ
مے گوید کہ من چند تار موے گرفتہ بودم بعد از حضرت رسالت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ہر کرا مرضے
بودے آن مویہا را در آب مے شستم و بمریض مے دادم خداے تبارک و تعالے وے را صحت
مے داد **و ازان جملہ آن ست** کہ چون بعد از بست روز یا کم و بیش کہ در حدیبیہ اقامت کردند
مراجعت نمودند اصحاب در بعضے منازل از قلت زاد شکایت کردند رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم
براحلہا اشارت فرمود آن شخص با امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ رسید پیش رسول صلے اللہ

علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر در میان مردم اندک چہار پائے باشد
کہ بر نشینید بہتر مے نماید اگر چنانچہ اشارت رود کہ مردم بقیہ زادے کہ دارند جمع کنند و از فضل و
عنایت الٰہی زیادتی برکت خواہی شک نیست کہ ملتمس تو مبذول خواہد بود دیں قوم بقیہ زادے کہ
داشتند جمع کردند و بر نطعہا بیرا کنند بعضے را یک مشت تمر ماندہ بود و بعضے را یک کف سویق پس
رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از حضرت حق سبحانہ وتعالے برکت خواست و فرمود کہ اوعیہ خود را
بیارید آوردند و چندان زاد بر داشتند کہ چہار پایان را دیگر طاقت بر داشتن نماند چوں از ان موضع
کوچ کردند با آنکہ تابستان بود و ہوا صافی خدائے تعالے بارانے فرستاد کہ ہمہ سیراب شدند
و آبہا بر داشتند **و از ان جملہ آن ست** کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در آخر ذے الحجہ
سال ششم یا اول محرم از سال ہفتم رسولان با رباب اریان فرستاد دحیة الکلبی را رضی اللہ عنہ
بہ ہرقل صاحب روم فرستاد و کتابتے باوے ہمراہ کرد مضمونش بعد از بسم اللہ آنکہ این کتابے ست
از محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بندۂ خدائے و رسول اوست صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوے
ہرقل کہ عظیم روم است سلام بر کسانیکہ متابعت ہدایت کنند اما بعد بدرستی من ترا بر عایت اسلام
مے خوانم اسلام آور تا سلامت مانے و خدائے تعالے اجر ترا مضاعف گرداند و اگر ازین دولت روی
بگردانے گناہ ہمہ اہل روم کہ محکوم فرمان تو اند بر تو خواہد بود قل یا اہل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا
و بینکم الا نعبد الا اللہ ولا نشرک بہ شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون اللہ فان تولوا فقولوا اشہدوا
بانا مسلمون و دحیة الکلبی رضی اللہ عنہ در حمص بہرقل رسید و کتاب را بوے رسانید چون ہرقل
دید کہ عنوان آن عربی است ترجمانے طلبید و در صحیح بخاری چنان ست کہ در ان وقت ابوسفیان
با جمعے از قریش در ایلیا یعنے بیت المقدس بودند ہرقل ایشان را طلب داشت و گفت کدام از شما
باین مرد کہ کتاب فرستادہ است نزدیکتر است ابوسفیان گفت من از ہمہ نزدیکترم ہرقل
گفت وے را نزدیک من آرید و دیگران در رفقائے وے بدارید پس ترجمان را گفت با ایشان
بگوے من ازین مرد کہ دعوے قرابت صاحب کتاب مے کند ہمچنان خواہم پرسید ہر چہ دروغ گوید
تکذیب وے کنند ابوسفیان گفتہ است واللہ اگر وہم تکذیب نبودے شایستے کہ دروغ گفتے
پس اول سوال کہ کرد این بود کہ نسب وے چگونہ است گفتم نسب شریف دارد دیگر گفت این دعوی
کہ وے مے کند ہرگز کسے دیگر در میان شما کردہ بود گفتم نے پس گفت ہیچ یس از پدران وے
ملک بودہ است گفتم نے گفت اشراف مردم متابعت او کردند یا ضعیفان گفتم ضعیفان گفت
روز بروز زیادت مے شوند یا کم مے گردند گفتم زیادت مے شوند گفت ہیچ کس از نا پسندیدن
دین از وے بر مے گردد گفتم نے گفت پیش از انکہ این سخن گوید در ہیچ امرے وے را متہم بکذب

مے دانستید گفتم نے گفت هیچ غدر مے کند گفتم نے اما تا حالے دوریم از وی از جزویات احوال وی خبرے
نداریم ابو سفیان می گوید سؤالات وی چنان متعاقب بود که مرا بغیر ازین کلمه گفتن مجال نبود بعد ازان پرسید
که با او هیچ مقاتله کردند گفتم آری گفت قتال شما با وی چون بود گفتم گاهی ظفر در جانب او بود و گاهی در جانب
ما گفت شما را بچه می فرماید گفتم می فرماید که خدای را به یگانگی بپرستید و هیچ چیز را با او در عبادت شریک
مسازید و بصلوة و صدق و عفاف و صلۀ رحم می فرماید پس ترجمان را گفت با او بگوی که من از نسب او پرسیدم
تو او را شریف النسب گفتے و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان شما هیچ کس این دعوے کرده بود گفتے نی
گفتم اگر کسے پیش از وے این دعوے کرده باشد شاید که وے نیز تبعیت وے کرده باشد گفتم از پدران
وے هیچ کس ملک بوده گفتے نے اگر از پدران وے کسے ملک بودے شایستے که بجهت پدران این دعوے
کردے دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز متهم بکذب بوده است گفتے نے دانستم که هیچ کس چنان نه کند که
با خلق راست و با خداے تعالے دروغ گوید و افترا کند و دیگر پرسیدم که اشراف متابعت وے کنند
یا ضعیفان گفتے ضعیفان وے دانیم که اتباع رسل همیشه ضعیف بوده اند دیگر گفتے که زیادت مے شوند
نه کم همیشه سنت الهی چنین بوده است تا دین تمام شده است و گفتے که هیچ کس از دین وی برنگشته گردد
و این نشان صفائے قلب است بنور ایمان و دیگر گفتے که غدر نمے کند و بعبادت خداے تعالے مے فرماید
و از شرک نهے مے کند و بصلوة و بصدق و عفاف و صلۀ رحم مے خواند اگر آنچه تو مے گوئے راست
باشد والله که این موضع را که قدم بران نهاده ام در تحت و تصرف خود آورد و من یقین مے دانستم
که چنین کسے مبعوث خواهد شد اما گمان نمے بردم که از شما باشد اگر من دانستمے که بخدمت وے
مے توانم رسید لقاے او را غنیمت شمردمے و خاک پاے او را توتیاے دیده کردمے بعد ازان
کتاب رسول صلے الله علیه و آله وسلم را که دحیه آورده بود فرمود که بگشادند چون بر مضمون کتاب اطلاع
یافت و آنچه بخاطر وے رسید تقریر کرد آواز قیل و قال بلند شد ما از آنجا بیرون آمدیم و من با اصحاب
خود گفتم که کار محمد صلے الله علیه و آله وسلم بلند شد که ملک بنے اصفر از خوف وے مے لرزد و مرا
یقین شد که کار وے ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روز بروز مے افزود تا حق تعالی
دل مرا بنور اسلام منور ساخت **و از آن جمله آنست** که روزے در بیت المقدس هرقل از
خواب بیدار شد متغیر الحال و اندوهگین بطارقه از وے سوال کردند که موجب ملال تو چیست گفت
در خواب دیدم که ملک ختنه کنندگان ظهور یافته و بروایتے چنان است که وے علم نجوم نیکو
مے دانست گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طائفه که ختنه مے کنند بر ملک من مستولی خواهند شد
بطارقه گفتند که ما بغیر از یهود طائفه نمے دانیم که ختنه کنند و ایشان مطیع تو اند همه را قتل کن تا ایمن
شوے درین اندیشه بودند که شخصے از پیش حاکم بصرے که نائب او بود آمد و مردے عرب همراه آورد

وگفت ای ملک این شخص می‌گوید که در عرب شخصی دعوی نبوت می‌کند و جمعی متابعت وی کرده اند
و بعضی مخالف آمده و میان ایشان قتل بسیار واقع شده هرقل گفت وی را اینجا تر برید و به بینید که
مختون ست یا نی وی دیدند مختون بود پس از حال عرب پرسید گفت همه مختون اند هرقل گفت والله اینان آن
طائفه اند که بمن نموده اند که ظهور خواهند کرد و بعد ازان هرقل بمصاحب خود که در روم بود و در علم نجوم ماهر بود
کتابی نوشت و از احکام نجومی استعلام کرد و خود بجانب حمص روان شد چون بحمص رسید کتاب صاحب
وی آوردند مشتمل بر آن که وقت ظهور سلطنت نبی عربی است و ازان جمله آن ست که بعد ازانکه
هرقل منادی فرمود که همه عظماء روم در گشاده ترین معابدی که داشتند جمع شوند چون جمع شدند
فرمود تا همه درها بر بستند با ایشان خطاب کرد که ای معشر روم صلاح و سداد و فلاح و رشاد خود
می خواهید و دوام دولت و ثبات سلطنت خود می طلبید گفتند آری ای ملک چون طلبیم گفت
بیائید تا باین نبی متابعت کنیم و دین او را متابعت نمائیم چون این شنیدند چون حمر وحش رمیدند و
بسوی درها شتافتند چون درها را بسته یافتند آغاز قلق و اضطراب کردند چون هرقل کمال نفرت
ایشان را دید باز طلبید و گفت مقصود من ازین سخن امتحان شما بود که ببینم که در دین خود راسخ هستید
همه ازو راضی گشتند و سجده کردند و ازان جمله آن ست که در بعضی روایات آمده است که چون
میان هرقل و ابوسفیان آن مقالات گذشته تمام شد ابوسفیان گفت ای ملک اگر رخصت باشد
یکی از سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود گفت آن کدام است گفت او چنان
می گوید که در یک شب از زمین ما به بیت المقدس آمده است و پیش از صبح باز گشته ابوسفیان
گفته است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر سر او ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب
را دانستم و از علامات که در آن شب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام پس گفت ما را عادت
چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درها را می بستیم در آن شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل
بیت المقدس را جمع کردیم تحریک آن در نتوانستند کرد چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن
در دیدیم و ازان جمله آن ست که چون هرقل از ایمان قوم ناامید شد دحیه کلبی را رضی الله عنه
گفت والله که من می دانم که صاحب تو نبی مرسل ست ولیکن از اهل روم می ترسم که مرا هلاک کنند
اگر چنانچه این ترس نبودی هر آئینه متابعت وی کردمی و آن را سبب سعادت دو جهانی شناختمی
اما پیش فلان اسقف رو که وی در روم از من عظیم تر است و باحکام آن کتب الهی عظیم تر ببین که چه
می گوید دحیه رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت و حال باز نمود اسقف گفت والله که او نبی
مرسل است ما او را بصفتش می شناسیم بعد ازان بخانه درآمد و جامهٔ سیاه که داشت بینداخت
جامهٔ سفید پوشید و عصا بر گرفت و بسوی اهل روم بیرون آمد و ایشان در کنیسه بودند گفت ای

معشر روم بدرستی که مارا از احمد مرسل رسول صلے الله علیه وآله وسلم آمد که مارا به بندگی خدا سے تعالے مے خواند
ومن گواہی مے دہم که ہیچ خدا ئے بغیر الله که خالق السموات والارض ہست نیست و احمد بنده او ورسول
اوست ہمه باتفاق بروے ازدحام کردند وچندان زدند که کشته گشت پس چون دحیه بسوے ہرقل
بازگشت وقصه را باز گفت ہرقل گفت من باتو گفته بودم که از قصد این طائفه ایمن نیستم والله که این اسقف
پیش ایشان بقدر از من اعظم بود وقول او مقبول تر با وجود این بسبب ایمانش قتل کردند وازان
جمله آن ست که رسول صلے الله علیه وآله وسلم شجاع بن وہب را برسالت پیش حارث بن
ابے شمر فرستاد و وے در غوطه دمشق مے بود شجاع اول پیش حاجب حارث آمد واز سبب آمدن
خود اعلام کرد حاجب از بعضے احوال رسول صلے الله علیه وآله وسلم استفسار کرد ایمان آورد و
گفت انچه گفتے بعینه صفت رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده است وشرائط
اکرام واحترام بجاے آورد و حارث را از ان خبر داد حارث بیرون آمد وتاج برسر نهاد وشجاع را
طلبید وچون نامه رسول صلے الله علیه وآله وسلم بخواند آن را بینداخت وگفت ملک را از من
که مے تواند ستاند اسپان بغل بندید که بسوے او لشکر مے کشیم اگرچه در یمن باشد پس شجاع را گفت
برو وانچه دیدے صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد وگفت سلام من
بحضرت رسول صلے الله علیه وآله وسلم برسان واعلام کن که من متبع دین وےام پس شجاع آمد و
رسول را صلے الله علیه وآله وسلم از حال حارث خبر داد رسول صلے الله علیه وسلم گفت ہلاک
شد ملک حارث دعاے فتح بود که حارث یافت وپاے وے بدیگرے انتقال یافت وازان
جمله آن ست که فروت بن عمرو الجذامے که عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول صلے الله علیه
وآله وسلم شنید ایمان آورد واز اسلام خود رسول صلے الله علیه وآله وسلم را اعلام کرد وکتاب
نوشت وہدایا فرستاد ومضمون کتاب آنکه محمد رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم اعلام نموده مے آید
که من باسلام اقرار کردم وگواہی مے دہم که تو ہمان رسولے که بقدوم تو عیسے علیه السلام بشارت
داده است والسلام علیکم وچون خبر اسلام فروت بقیصر رسید وے را عزل کرد وحبس فرمود فروت
گفت والله که من ہرگز از دین محمد صلے الله علیه وآله وسلم اعراض نخواہم کرد وتو نیز مے دانستے
که او رسول خداے است وہمان پیغمبر است که عیسے علیه السلام بقدوم وے بشارت داده است
و لیکن اتقیاد تو از دوستی دنیا ست قیصر گفت بحق انجیل که راست مے گوئے وفروت از اسلام باز
نگشت ودر حبس ہلاک شد وازان جمله آن ست که چون حاطب بن ابے بلتعه کتاب رسول
صلے الله علیه وآله وسلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید وے را توقیر وتعظیم بسیار کرد ودر
جواب نوشت که من مے دانم که پیغمبرے باقی مانده است که خاتم انبیا اوست ولیکن گمان مے بردم که وے

از شام بیرون آید و همراه کتاب دو جاریه که یکے ماریه بود و اشترے سفید که بدلدل مشهور است و هدایاے دیگر فرستاد و با حاطب گفت که این صفاتی که تو از صاحب خود مے گوئے همه صفت آن رسول است که عیسے علیه السلام بمقدم او اشارت کرده است و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب او بساحل ما نزول خواهند کرد و چون حاطب مراجعت نمود و مقالت وے را با رسول صلے الله علیه و آله وسلم بگفت رسول صلے الله علیه و آله وسلم فرمود که آن خبیث بملک خود بخیلے کرد اما ملک وے را بقا نخواهد بود و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر در مصر وفات کرد و از ان جمله آن ست که چون سلیط بن عمرو بن العاص کتاب رسول را صلے الله علیه و آله وسلم بسوے هوذة بن علے الحنفی برد در جواب آن نوشت که من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم در دل عرب از من مهابتے هست آنچه خلق را بآن مے خوانے بغایت خوش است علے بعهده من کن تا اتباع تو کنم رسول صلے الله علیه و آله وسلم گفت اگر از من یک خرما طلبد که بر زمین افتاده باشد باو ندهم خود و آنچه در دست وے است هلاک شد چون رسول صلے الله علیه و آله وسلم از فتح مکه بازگشت جبرئیل علیه السلام آمد و از موت هوذة خبر داد رسول صلے الله علیه و آله وسلم گفت بعد ازین در یمامه دروغ گوئے پیدا شود که دعوے نبوت کند و بعد از من کشته شود و کان کما قال صدق رسول الله و از ان جمله آن ست که رسول صلے الله علیه و آله وسلم عبد الله حذافه را بکسرے فرستاد و کتابے بوے نوشت کسرے آن کتاب را که نامه سعادت وے بود بدرید چون آن خبر برسول صلے الله علیه و آله وسلم رسید فرمود که مزق کتابے و الله ممزق ملکه یعنے وے نامه مرا پاره کرد زود باشد که خداے تعالے نامهٔ ملک و دولت وے پاره گرداند هم دران نزدیکے شیرویه پسر وے وے را بقتل رسانید و از ان جمله آن ست که از کتاب رسول صلے الله علیه و آله وسلم هیبتے بر کسرے مستولی شد چون عبد الله بن حذافه از پیش وے بازگشت حجاب خود را فرمود که بعد الیوم باید که هیچکس از عرب نگذارید که پیش من آید و چون بخلوت خاص خود که آنجا هیچکس را بار نبود درآمد دید مردے ایستاده است و عصاے بدست گرفته مے گوید اے کسرے ایمان آور که خداے تعالے رسولے فرستاده است که خلق را بدین حق مے خواند گفت امروز از پیش من بیرون رو بعد از ان حجاب را طلب کرد و سیاست نمود بعضے را انگشت و بعضے را دست و پاے ببرید و گفت باوجود این مبالغه که من کرده ام چون مے گذارید که عربے بخلوت خاص من در آید ایشان سوگندان عظیم یاد کردند که ما محافظت درگاه تو کرده ایم و هیچکس را نگذاشته ایم بار دیگر آن شخص بهمان طریقه ظاهر شد و عصا بسر او زد و گفت پیش از انکه این شکسته شود ایمان آور و چون ایمان نیاورد بار سوم عصا را بشکست و همان شب پسر او شیرویه وے را قتل کرد و از ان جمله آن ست که کسرے بعد از انکه کتاب رسول را پاره کرد بباذان که نائب وے بود در یمن نوشت که چنان

معلوم شد که دران زمین شخصے پیدا آمده که دعوی نبوت می کند فی الحال مردی بجانب وی فرست تا کماهی
احوال وی را معلوم کند بلکه وی را مقید سازد و زود بما رساند باذان دو کس فرستاد چون بمدینه رسیدند
بملاقات رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی کسری بباذان نوشته است
که ترا بخدمت وی فرستد رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نمود و گفت بنشینید هر دو بزانو درآمدند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند برخیز اے محمد صلی الله
علیه و آله و سلم و فرمان ملک را امتثال نمای اگر باختیار خود هروی باذان ترا بملک سپارد نامه
نویسد که نافع باشد و اگر نروی می دانی که کسری کیست و چگونه ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد ترا ویران
کند و آن دو کس اگرچه دلیرانه سخن مے گفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم لرزه برایشان
افتاده بود و بعد از بیرون آمدن بایکدیگر گفتند اگر پیش از ین در مجلس خود ما را باز داشتی بیم آن بودی که
از هیبت او هلاک شدمی بعد ازان از رسول صلی الله علیه و آله و سلم جواب کتاب باذان طلبیدند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امروز بمنزل خود باز روید و فردا بیائید چون بامداد بیامدند گفت بصاحب
خود خبر برید که پروردگار من پروردگار او را که کسری است دوش قتل کرد اگر ایمان آری و اسلام
قبول کنی ملکی که حالیا در تصرف تست بتو بگذارم و بود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هرچه
تحت و تصرف کسری است مسلط شوند چون رسولان خبر بباذان رسانیدند باذان گفت اگر وی درین
سخن صادق باشد پیغمبر خداست عز و جل باید که هیچکس از ملوک را در ایمان بوی بر ما سبقت نباشد
درین حال بودند که رسول شیرویه خبر قتل کسری آورد باذان با همه اهل و فرزندان و با جماعت فرس که
با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند و ازان جمله آن ست که چون سال هفتم از هجرت بغزوه
خیبر بیرون آمدند رسول صلے الله علیه و آله و سلم اول بار علم با امیر المؤمنین عمر بن الخطاب داد رضی الله
عنه و وی با جماعت مسلمانان برفت و جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده باز گشتند و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم درد شقیقه داشت بیرون نیامد فرمود که مقاتله کنند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه علم برداشت و برفت و جنگی در پیوست ازان سخت تر و فتح ناشده باز گردید دیگر بار امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ ازان سخت تر کرد و فتح ناشده باز گشت خبر بحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله
و یحبه الله و رسوله لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه راوی می گوید امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی
وجهه آن روز آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت ابو بکر و عمر و سائر اصحاب رضی الله عنهم منتظر
می بودند که آن کس یکی از ایشان باشد سعد رضی الله عنه می گوید که در برابر هر دو چشم رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بزانو درآمدم و باز برخاستم و بایستادم بامید آنکه آن کس من باشم و امیر المؤمنین عمر

رضی اللہ عنہ مے گوید کہ ہرگز امارت را دوست نداشتم مگر آن روز کہ از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
شنیدم کہ خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا وی را دوست دارند و باز نگردد تا فتح بر
دست وے نشود پس حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود تا امیر المؤمنین علی را رضی اللہ
عنہ آوردند و او درد چشم داشت آب دہان مبارک در چشم وی انداخت در حال صحت یافت و در باقی
عمر ہرگز درد نہ کرد بعد از ان رایت بوی داد و درع خود در وی پوشید و ذو الفقار بدست وی داد و بدعا
گفت اللہم اکفہ الحر والبرد امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ بعد ازان ہرگز گرما و سرما در من اثر
نہ کرد و گویند کہ در گرمای سخت قبای پر پنبہ می پوشید و ہیچ باک نمے داشت و در سرماے سخت با جامۂ
تنک بیرون مے آمد و از سرما متضرر نمے شد پس امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بہ تعجیل تمام متوجہ
حصن شد چنانچہ لشکرے کہ در آخر بود ہنوز نہ رسیدہ بود کہ وے بحصن رسید ابو رافع مولی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گوید کہ چون نزدیک حصار رسید یہودی چنان ضربتے بر وے زد کہ سپرش
بینداخت در آہنین حصار را بر کند و سپر ساخت و ہمچنان در دست وے بود تا فتح شد و گویند
بعد ازان در را بر پشت خود نہاد و پل ساخت تا ہمہ مسلمانان بحصن در آمدند و چون فارغ شد در را
بینداخت ابو رافع رضی اللہ عنہ گوید تا ہفت مرد رفتیم تا در را منقلب گردانیم نتوانستیم **و ازان**
جملہ آن ست کہ دران غزوہ زنے از یہود گوسفندے بزہر آلود و بریان کرد و در ذراع و کتف آن
زہر بیشتر کرد کہ دانستہ بود کہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آن را دوست مے دارد و پیش رسول
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آورد و ازان تناول کرد ذراع آن با وے در سخن در آمد و گفت یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم من بزہر آلودہ ام پارۂ در دہان داشت وے خائید بینداخت و بشر بن البراء
ازان چیزے بخورد و بمرد **و ازان جملہ آن ست** کہ دران وقت کہ بعضے از حصول خیبر را
محاصرہ داشتند شبانے سیاہ پیش رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آمد و با وی رمۂ گوسفند بود و گفت
اے محمد اسلام بر من عرضہ کن رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اسلام بر وے عرضہ کرد چون اسلام
آورد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم من مزدور صاحب این گوسفندان ام و این امانت
است پیش من من با آن چہ کنم گفت بزن بر رویہای ایشان کہ بخداوندان خود باز خواہند رفت آن
سیاہ مشتی سنگریزہ برگرفت و در روی آن گوسفندان زد و گفت بخداوند خود باز روید کہ من دیگر با شما
نیے باشم آن گوسفندان فراہم آمدند در روی بحصار نہادند چنانکہ گوئی کسے ایشان را مے راند
تا بحصار در آمدند پس آن سیاہ پیش رفت و با اہل حصار بمقاتلہ مشغول شد سنگے بر وے آمد و شہید
شد وے را در شملۂ پیچیدہ آوردند و او را در پس پشت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نہادند بسوے
وے التفات فرمود و بعد ازان روے برتافت اصحاب گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ

و آله وسلم چهار دسته بر تافتی گفت زیرا که اکنون از حور العین دو زوجه با وی اند **و ازان جمله**
آن ست که اسماء بنت عمیس گفته است که در صهبای خیبر بودیم که سر مبارک رسول صلی الله علیه و آله
وسلم بر کنار مبارک امیر المومنین علی بود رضی الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی رضی الله
عنه نماز عصر نگذارده بود چون وحی منجلی شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعا کرد که الٰهی اگر علی در
طاعت تو و رسول بود آفتاب را باز گردان اسماء بنت عمیس گفت بعد از انکه آفتاب غروب کرده بود
دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد وطحاوی گفته است که این حدیث صحیح است و راویان آن
ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از حفظ این حدیث تخلف
کنند که از علامات نبوت ست **و ازان جمله آن ست** که هم در سال هفتم محلم بن جثامه عامر اشجعی
را بعد ازان که اسلام آورده بود یک شب رسول صلی الله علیه و آله وسلم محلم را عتاب کرد که مرد
مسلمان را چرا کشتی محلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کلمه گفتن وی از جهت فرار از موت
بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تو دل او را چرا نشگافتی تا بدانستی که او خواسته بود زبان
ترجمان دل است بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر محلم دعای بد کرد و بعد از هفته بمرد چون وی را
دفن کردند زمین وی را بیرون انداخت و حال برین گونه بود تا پنج نوبت آخر وی را در زیر
سنگ پنهان کردند چون رسول را صلی الله علیه و آله وسلم ازان خبر دادند فرمود که زمین بدتر از وی را
فرو می برد ازین از برای آن بود تا شرف کلمهٔ شهادت را بنماید **و ازان جمله آن ست** که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم وقتی که خطبه می خواند تکیه بر چوب نخلی می کرد که در مجلس افراشته بودند چون در سال
هشتم از هجرت و بروایتی در سال هفتم از برای رسول صلی الله علیه و آله وسلم منبر ساختند و روز جمعه
بران خطبه خواند آن چوب نخل در ناله آمد و چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که ناله ازان جهت می کند که خطبه نه بروی می خوانم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بر وی می مالید
تا ساکن شد و باز بر منبر رفت و چون مسجد را از حال خود بگردانید ندا ابی بن کعب آن چوب را بخانه خود
برد و در خانهٔ وی بود تا آن را موره خورد و فرو ریخت **و ازان جمله آن ست** که چون رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در سال هشتم سریه سه هزار مرد بموته که دهی ست از بلقای شام می فرستاد زید
ابن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب رضی الله
عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود عبد الرحمن بن رواحه و اگر وی شهید شود بر هر که مسلمانان اتفاق کنند
امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار در موته ملاقات کردند رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه بمنبر آمد
و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد و بعد ازان جعفر گرفت و شهید شد و بعد ازان عبد الرحمن
بن رواحه گرفت و شهید شد بعد ازان خالد بن الولید بی آنکه وی را امیر سازند بدست وی

فتح شد پس گفت اللہم انہ سیف من سیوفک فانت تنصرہ یعنی خداوندا او شمشیری ست از شمشیرہاے
تو بس تو نصرت مے دہے وے را و درین روز خالد را رضی اللہ عنہ سیف اللہ نام نہادند و بعد ازان چون
یعلی بن منیہ خبر موتہ بسوی رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آورد فرمود کہ اے یعلی من ترا خبر مے دہم یا تو
مرا خبر مے دہے یعلے گفت تو خبر دہ یا رسول اللہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از جمیع آن وقائع چنانکہ
بود خبر داد یعلے گفت بحق آن خدائے کہ ترا براستی فرستادہ است کہ از حدیث قوم حرفے فرو نگذاشتے
پس رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت ان اللہ تعالی رفع لی الارض حتی رایت معرکتہم یعنی خدا تعالی
زمین را بر داشتہ بر نظر من داشت تا جنگ گاہ ایشان را مشاہدہ کردم **و ازان جملہ آن ست**
چون بنے بکر بامداد قریش بر خزاعہ کہ در عام حدیبیہ بعہد رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم در آمدہ بودند شبخون
آوردند و بسیارے از ایشان را کشتند در صباح آن رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم با عائشہ صدیقہ رضی اللہ
عنہا فرمود کہ در خزاعہ امرے حادث شد عائشہ صدیقہ رضے اللہ عنہا گفت کہ قریش در زیر شمشیر فانی
شدہ اند چگونہ بر نقض عہد اقدام نمایند رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ ینقضون عہد اللہ لامر یریدہ
اللہ بہم گفت عہد خداے مے شکنند از براے امرے کہ خداے تعالے بایشان خواستہ است عائشہ صدیقہ
رضے اللہ عنہا گفت آن امر اسلام را خیر خواہد بود یا شر رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ خیر خواہد بود
و ازان جملہ آن ست کہ چون درین سال رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم عزیمت مکہ کرد در
دعا گفت بار خدایا قریش را غافل گردان چندانکہ ما بایشان برسیم حاطب بن ابی بلتعہ رضے اللہ عنہ کہ از
کبراے مہاجرین بود و از اہل بدر بنا بر آن کہ اہل وے در مکہ بودند تا قریش مراعات حال ایشان نمایند
نامہ نوشت کہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فلان روز بیرون خواہد آمد و قصد شما دارد و مکتوب بسارہ آزاد
کردہ ابو لہب داد و پنہان وے را بفرستاد جبرئیل علیہ السلام رسول را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ازان حال خبر
داد رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم امیر المؤمنین علی و زبیر و مقداد رضے اللہ عنہم را طلب کرد و فرمود
کہ سارہ را در یابید و نامہ را از وے بستانید در عقب وے برفتند و باوجود آنکہ وے بر سبیل راہ ہم
رفتہ بود وے را یافتند و با نامہ باز آوردند **و ازان جملہ آن ست** کہ چون فتح مکہ میسر شد و رسول
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم طواف خانۂ کعبہ کرد و در حوالے خانۂ کعبہ سیصد و شصت صنم بود پایہاے
ایشان را برصاص و نحاس محکم کردہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چوبے کہ در دست داشت بسوی بتے
اشارت کرد و گفت جاء الحق و زہق الباطل ان الباطل کان زہوقا بے آنکہ چوب بوے رسد بروے
در افتاد و ہمہ بتان دیگر بروی در افتادند و در ہمہ کہ در ہر خانۂ کہ بتے بود دران لحظہ نگونسار افتاد
و ازان جملہ آن ست کہ بعضے گفتہ اند کہ رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم با علے رضے اللہ عنہ
بخانہ در آمدند و بعضے اصنام را بر مواضع بلند نہادہ بودند کہ دست نمی رسید امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ

گفت یا رسول الله پای مبارک بر پشت من نهید و این بتان را فرو د آرید رسول صلے الله علیه و آله وسلم فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من بنه علی رضی الله عنه امتثال فرمان را قبول کرد و پای بر کتف مبارک رسول صلی الله علیه و آله وسلم نهاد و بتان را فرو د آورد در آنحالت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پرسید که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است و چنان می بینم که سر من بر ساق عرش می ساید و بهر چه دست دراز می کنم بدست من می آید رسول صلے الله علیه و آله وسلم فرمود که خوشا وقت تو کار حق می کنی و حبذا حال من که بار حق می کشم **و از ان جمله آن ست** که رسول صلے الله علیه و آله وسلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال رضی الله عنه را گفت بیام کعبه برای بانگ نماز برفت و بگوید و قریش بهرها که کوه گریخته بودند چون باینجا رسید که اشهد ان محمدًا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جویریه بنت ابوجهل گفت خدا او ندا بلند است ذکر تو نماز را خود بگذاریم و والله که دوست نخواهیم داشت آن کس را که دوستان ما را کشته بدرستی که به پدر من آمد و آنچه به محمد صلے الله علیه و آله وسلم آمد از نبوت پدرم آنرا رد کرد و دوست نداشت که خلاف قوم خود کند و خالد بن اسید گفت حمد خدا ئے را که پدرم را بآن گرامی کرد که این بانگ نشنید و پدرش پیش از فتح بیک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند هر کس سخنی گفتند ابوسفیان گفت من هیچ نمی گویم که هرچه گویم این سنگریزه ها محمد صلے الله علیه و آله وسلم را خبر خواهند کرد رسول صلے الله علیه و آله وسلم آمد و بر سر ایشان بایستاد و هر یک را جدا خطاب کرد که تو اے فلان چنین گفتے و تو اے فلان چنین گفتے ابوسفیان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندید **و از ان جمله آن ست** که شیبه بن عثمان می گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعد از فتح مکه بغزوهٔ حنین که وادی ست میان مکه و طائف عزیمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و عم من که در روز احد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم امروز فرصتی نگاه دارم و کینهٔ خود را از محمد صلی الله علیه و آله وسلم بکشم قصد کردم که از دست راست درآیم عباس ایستاده بود گفتم نخواهد گذاشت بر دست چپ کشم دیگری ایستاده بود از قفای وی درآمدم و کار بدانجا رسید که بر جهم و شمشیر بر وی زنم ناگاه پارهٔ آتش دیدم که برآمد چون برقی میان من و میان رسول صلے الله علیه و آله وسلم حائل شد بترسیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم و بقهقری وا پس می رفتم که رسول صلے الله علیه و آله وسلم سوی من نگاه کرد و گفت ای شیبه بمن نزدیک شو پس گفت خدا و ندا دور کن از وے شیطان را چون دیده بر دیدار رسول صلی الله علیه و آله وسلم انداختم مرا از سمع و بصر من دوستر نمود گفت ای شیبه قتال بر کافران کن **و از ان جمله آن ست** که انس بن مالک

رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه می کردیم ناگاه دیدیم
که دستے وجامهٔ بروی ظاهر شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن دست وجامه بر وجه بود
فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد **وازان جمله آن ست**
که مالک بن عوف که در غزوهٔ حنین صاحب لشکر کفار بود چون به لشکر اسلام نزدیک رسید جمعے
جاسوسان فرستاد چون مشاهده لشکر اسلام کردند بسوے مالک باز گشتند متفرق الحال مالک از ایشان
سبب تغیر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسپان ابلق نشسته که اگر با ما مقاتله کنند والله که مارا
طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن ما بشنوے با قوم خویش باز گردان وخود را و مارا از هلاک
باز رهان **وازان جمله آن ست** که چون اولا در غزوهٔ حنین هزیمت بر مسلمانان افتاد و باز
جمع آمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که خدا ورا بده ظفر ونصرتے که وعده کردهٔ نصرت
الهی در رسید و ملائکهٔ سفید بر اسپان ابلق بجنگ در آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
هذا حین حمی الوطیس یعنے هنگامی ست که گرم شده است تنور حرب پس مشتے خاک طلبید و در
روے کافران افشاند و گفت شاهت الوجوه هیچ کس نماند که هر دو چشم وے ازان خاک پر نشد
بعد ازان کافران پشت دادند و هزیمت کردند **و در بعضے روایت چنین آمده** که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس هر یک کف دست ریگ ده
ناقهٔ شهبای که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بران سوار بود آن را فهم کرد خود را پست گردانید چنانکه
شکم وی بزمین رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک خود یک مشت ریگ برگرفت
و در روے مشرکان افشاند و گفت شاهت الوجوه ثم لاینصرون خداے تعالے هزیمت بر ایشان
انداخت **وازان جمله آن ست** که عاید بن عمرو مزنے رضی الله عنه گفته است که روز
حنین پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقاتله مے کردیم تیرے بر جبههٔ من آمد و خون بر روے
و ریش و سینهٔ من روان شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن خون را بدست مبارک از
روے و چشم من دور کرد و بسینهٔ من آورد عاید در ایام حیات خود این حکایت مے کرد چون
وفات کرد در وقت غسل بآن موضع از سینهٔ وے که دست مبارک رسول صلی الله علیه و
آله وسلم رسیده بود نظر کردند نورانے بود چون غرهٔ فرس **وازان جمله آن ست** که در سال
پنجم از هجرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سریه بنی کلاب فرستاد و کتابے نیز نوشت ایشان
انقیاد اسلام نکردند و کتاب را بشستند و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند بر ته دلو خود دوختند
چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید گفت مالهم اذهب الله عقولهم چیست
مر ایشان را خداے تعالی عقل هاے ایشان را ببراد گویند که ایشان را بواسطهٔ دعای رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمہ سفیہ العقل و مختلط الکلام اند و بعضے چنانند کہ سخن ایشان مفہوم نمی شود **وازان جملہ آن ست** کہ ہم درین سال غزوۂ تبوک واقع شد در منزلے از منازل کہ شب گیر کردہ بودند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی کہ آفتاب بر آید از ابوقتادہ طلبید ابوقتادہ گفتہ است کہ مطہرۂ آب داشتم بر دست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ریختم تا وضو ساخت و فرمود کہ باقی را نگاہدارد کہ بکار خواہد آمد و ہمہ مردم بیشتر رفتہ بودند و در موضعی بی آب فرود آمدہ و ہر چند ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما گفتہ بودند کہ بر سر آبے فرود آئیم التفات نکردند چون بایشان رسیدیم دیدیم کہ حرارت ہوا در ایشان اثر کردہ است و از تشنگی اشتران را قربان می کنند و بقیۂ آبے کہ در معدۂ اشتران مے یابند مے خورند چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن حال را دانست فرمود کہ اگر فرمان ابابکر و عمر رضی اللہ عنہما مے شنیدند بایشان گزندی نمے رسید بعد ازان آن مطہرۂ آب را کہ در وے بقیہ ماندہ بود طلبید و مردم را صلا داد و آب می ریخت و مردم می خوردند تا ہمہ سیراب شدند دہ ہزار اسپ و پانزدہ ہزار شتر را نیز آب دادند **وازان جملہ آن ست** کہ عبد اللہ خیثمہ رضی اللہ عنہ بعد ازان کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجانب تبوک رفتہ بود بخانہ خود در آمد و دو زن صاحب جمال داشت و ہر یک عریشے یعنے سیاہ کاہے داشتند آن را آب زدہ بودند و فرش نیکو انداختہ و طعام حاضر کردہ عبد اللہ چون آنرا دید گفت سبحان اللہ رسولے کہ حق سبحانہ و تعالی گناہ گذشتہ و آیندہ وے را آمرزیدہ است در چنین ہواے گرم سلاح بر داشتہ بقتل کفار رود و عبد اللہ در سایۂ طعام مہیا ساختہ با زنان خوب روی معاشرت کند این معاملہ از انصاف دور ست واللہ کہ تا بخدمت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف نشوم ہیچ یک از من زنان سخن نگویم باز گشت و بر اشتر خود نشست و براہ در آمد ہر چند زنان وے با وے سخن گفتند جواب نداد چون نزدیک تبوک رسید رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر دادند کہ شتر سواری از دور می نماید کہ باین جانب متوجہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ امید می دارم کہ آن ابوخیثمہ باشد چون نزدیکتر رسید گفتند واللہ کہ آن ابوخیثمہ است چون پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و سلام گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از جواب فرمود اولے لک یا اباخیثمہ یعنے بنعمت و ناز فانے نیرداختی و آنرا در رضای حق سبحانہ و تعالی در باختن مر ترا بہتر است **وازان جملہ آن ست** کہ ابو اسیہ رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سفر تبوک بوادی القرے رسید آنجا زنی بود و نخلستانی داشت اصحاب کہ خرماہای نخلستان وی را ببرید چون بریدند خرمای آن دہ وسق بیرون آمد و آن زن را فرمود کہ تو نیز بعد ازین حساب آنرا نگاہ میدار کہ چند خرما بیرون مے آید چون مراجعت فرمود سوال کرد کہ بعد ازان خرمای نخلستان تو چند آمد گفت دہ وسق ہمان مقدار کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب وی بریدہ بودند

وازان جمله آن ست که چون از وادی القری بجانب تبوک روان شد فرمود که امشب بادی سخت
خواهد آمد باید که هیچ کس از جای خود بر نخیزد و شتران خود را محکم به بندند دران شب بادی سخت آمد و
دران شب دو مرد برخاسته بودند ایشان را باد ببرد و بلو هها ی که ازان دور بود انداخت وازان جمله
آن ست که ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب
تبوک توجه نمود اشتر من ضعیف ولاغر بود گفتم چند روز آنرا تعهد کنم و در عقب رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بروم چند روز آن شتر را علف دادم بعد ازان روان شدم چون به یکی منازل رسیدم اشتر من جوک
زد و دیگر از جای بر نخاست متاعی که داشتم بر پشت خویش گرفتم و دران گرمای سخت راه تبوک پیش گرفتم
چون من از دور ظاهر شده بودم گفته بودند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیاده تنها از راه می آید
فرموده بود که امید می دارم که ابو ذر غفاری باشد چون نزدیک آمدم گفتند له والله ابو ذر ست چون پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم برخاست وگفت مرحبا بابی ذر یمشی وحده ویموت وحده ویبعث
وحده یعنی راحت و فراخ عیشی باد ابو ذر را میرود تنها و خواهد مرد تنها و برانگیخته خواهد شد تنها و همچنان شد
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تنها برنده آمد و آنجا وفات یافت ابن مسعود رضی الله عنه او را
مرده دید گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب مستقصی گفته ست که روضهٔ ابو ذر را در زبده زیارت
کردم آنجا اثری یافتم که در مقابر سائر صحابه نیافتم پیش قبر او نماز گذاردم و سر بسجده نهادم
رائحهٔ مشک از فراز نواحی آن تربت معطر بمشام من رسید وازان جمله آن ست که هم
در غزوه در بعضی منازل ناقهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم گم شد یکی از منافقان گفت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم گمان می برد که پیغمبر است و شما را از آسمان خبر می دهد چونست که نمی داند که ناقه وی
کجاست آنرا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گفتند فرمود که من نمی دانم مگر انچه خدای تعالی مرا
بران مطلع می گرداند واکنون مرا مطلع گردانید که در فلان غاله است مهار وی در درختی بند شده است
رفتند ناقه را همانجا بهمان حال یافتند وازان جمله آن ست که جمعی از منافقان با رسول صلی
الله علیه وآله وسلم به تبوک می رفتند ویکی از ایشان ودیعت بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از
اشجع نام وی مخشی بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارند که قتال بنی الاصفر
چون قتال دیگران خواهد بود والله که گویا می بینم که فردا اینها را اسیر کرده در ریسمانها کشیده اند مخشی
بن حمیر گفت والله که دوست می دارم که هر یک را از ما صد جلد بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود
باین سخن که گفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمار یاسر را گفت این قوم را دریاب که بسوختند
از ایشان بپرس که چه گفتند اگر منکر شوند بگوی که چنین و چنین گفتید چون عمار یاسر پیش ایشان
رفت وآن را با ایشان بگفت همه بعذر خواستن پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند

و ودیعت تابت حقب ناقہ رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگرفت وگفت یا رسول اللہ انما کنا نخوض و
نلعب و مخشی بن حمیر گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا نام من و نام پدر من در میان ایشان
نشاند زمخشی آن را عفو کردند و نام وی عبد الرحمن شد و از خدای تعالی سوال کرد که وی را بشہادت
رساند جای کہ ہیچ کس نداند در روز یمامہ شہید شد و از وی اثری نیافتند **و ازان جملہ آن ست**
کہ چون نزدیک بہ تبوک رسیدند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اصحاب گفت کہ فردا وقت چاشت
بہ تبوک خواہید رسید باید کہ تا من نیایم دست بآب نرسانید چون قوم بآنجا رسیدند آب چشمہ بغایت
کم بود دست بآن نرسانیدند تا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و دست در وی بآن آب بشست
آب آن چشمہ بجوش آمد و بسیار گشت تا ہمہ مردم بقدر حاجت آب برگرفتند و با معاذ بن جبل گفت امید
است کہ چندان عمر یابی کہ آب این چشمہ را در بساتین جاری بینی **و ازان جملہ آن ست**
کہ معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ چون از غزوہ تبوک باز گشتیم بوادی رسیدیم کہ آنجا چشمہ آب بود
کہ از شگاف سنگ بیرون می آمد و چندان کہ یک سوار یا دو سوار بیاشامد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود کہ می باید کہ ہیچ کس دران آب بر ما پیشی نگیرد و ہر کہ پیشی گیرد می باید کہ آب را نجنباند چہار نفر از اصحاب
پیشتر آنجا رسیدند و آبی کہ جمع شدہ بود گرفتند چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اصحاب آنجا
رسیدند دیدند کہ آب را گرفتہ اند فرمود آب را کی گرفتہ است گفتند کہ فلان و فلان و فلان ایشان را
لعنت کرد بعد ازان فرود آمد و آن شگاف سنگ را باز انگشت مبارک مسح کرد و تکلم کرد بانچہ
خدای تعالی خواست کہ بآن تکلم کند تا آب ازان شگاف سنگ روان شد یک مشت آب گرفت
و بران شگاف سنگ پاشید معاذ رضی اللہ عنہ گوید واللہ کہ شنیدم دران وادی کہ مثل صاعقہ
آواز آب می آمد پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کس از شما چندان بزید کہ این وادی
را دریابد دیگر وادی گرد وی ہیچ وادی سبز تر و خرم تر از وی نہ بیند یکی از سلف گوید واللہ کہ
میان ما و شام وادی پر گیاہ تر سبز و خرم ازان نیست **و ازان جملہ آن ست** کہ دران راہ
ماری عظیم سہمگین با شکلی عجیب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند بہ نزدیک رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم آمد و رسول حالہ خود را بسیار نگاہ داشت بعد ازان کہ آن مار از راہ بیرون رفت و
سر خود را بلند کرد و متوجہ اصحاب گشت و سر فرود آورد پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ
این از آن نفر جن ست کہ بسوی ما آمدہ بودند و استماع قرآن کردہ چون نزدیک مقام وی رسیدیم
بسلام ما آمد اکنون شما را سلام می کند جواب وی باز بایددادفرمودند کہ جواب باز دہید جواب دادند
پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اجیبوا عباد اللہ من کانوا بندگان خدای را دوست
دارید ہر کہ باشند **و ازان جملہ آن ست** کہ جو امردی از بنی سعد گفتہ است کہ رسول صلی اللہ

و آله وسلم با شش تن از صحابهٔ کرام رضی الله تعالی عنهم اجمعین در تبوک نشسته بودند آنجا رفتم و گفتم یا رسول الله
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دولت ابدی یافتی
و بسعادت سرمدی شتافتی بعد ازان از بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه قطعی بگسترد و از انبانی مقدار
خرمای بروغن پرورده بیرون آورد همه ازان خوردیم تا سیر شدیم گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
پیش ازین این همه را من تنها می خوردم و سیر نمی شدیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که الکافر
یاکل فی سبعة امعاء والمومن یاکل فی معی واحد دیگر روز بقصد دریافتن طعام چاشت باز آمدم تا یقین
من در اسلام زیادت شود رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ده تن نشسته بود بلال را رضی الله عنه گفت
ما را طعام ده بلال رض از انبان یک کف خرما بیرون آورد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت همه را
بیرون آور و از خداوند تعالی که کفیل روزی همه خلق ست نومید مباش بلال رض انچه در انبان داشت
بیرون آورد گمان می بردم که مقدار دو مد بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک خویش
بدان خرما نهاد و گفت کلوا باسم الله قوم می خوردند و من نیز می خوردم و من بسیار خوار بودم و کم سیر
می شدم چندان خوردم که مجال خوردن یک خرما نداشتم چون نگاه کردم بر روی نطع همان مقدار
خرما که بلال رض آورده بود باقی بود تا سه روز بقیهٔ همان خرما می خوردیم و بلال رض همان مقدار که نهاده بود
بر می داشت و یقین من در حقیقت اسلام بکمال رسید **و ازان جمله آن ست** که چون رسول صلی
الله علیه و آله وسلم در تبوک نزول کرد هرقل بحمص رسیده بود و آنجا توقف کرد و مردی از
غسان بسوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد تا بر مطالعهٔ آیات و علامات نبوت اندیشه
گمارد آن مرد آمد و در اخلاق و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تامل بسیار نمود و سرخی
چشم و مهر نبوت را دید و صدقه نا گرفتن وی را دانست پس بسوی هرقل بازگشت و از انچه
دیده بود و دانسته وی را اعلام کرد هرقل قوم خود را باسلام دعوت نمود و بمتابعت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود قوم ابا کردند و دست بسلاح بردند و غوغا برخاست خوفی بروی مستولی شد
چنانکه از آنجا که نشسته بود مجال حرکتش نماند بنوعی که می توانست ایشان را تسکین داد **و ازان جمله**
آن ست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از تبوک بجانب
دومة الجندل فرستاد از برای محاربهٔ اکیدر که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی بود خالد گفت
یا رسول الله حال ما با وی در میان بلاد دشمنان و حال آنکه ما جماعتی اندکیم چون خواهد بود رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خدای تعالی ترا بروی نصرت خواهد داد در وقتی که بصید گاو کوهی
مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد در شبی که ماهتاب بود بحصن اکیدر رسید اکیدر با
خاتون خود بر بام بر بالای بام شراب می خورد و زن مغنیه سرود می گفت خالد از دور کمین کرده بود

چشم بر ایشان گماشته ناگاه دید که گاوان کوهی بازی کنان بر در حصن آمدند و در حصن را بشاخهای خود
می کوفتند رباب با اکیدر گفت که مثل این هرگز دیده گفت نی گفت هرگز کسی چنین شکار را از دست دهد
اکیدر فرمود که اسپ وی را زین کردند و با برادر خود حسان و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقب گاوان
کوهی تاختن گرفتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد حسان در محاربه کشته شد و اکیدر اسیر گشت
و دیگران گریزان بحصن در آمدند **و از آن جمله آن است** که جمعی از بنی سعد به تبوک آمدند و گفتند
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما بسوی تو آمده ایم و اهل خود را بر سر چاهی گذاشته ایم که آب آن
اندک است و با اهل ما وفا نمی کند می خواهیم که از خدای تبارک و تعالی درخواهی که آب آن چاه زیاده
شود تا سبب عزت و رفاهیت ما گردد و مخالفان دین را طمع از ما منقطع شود رسول صلی الله علیه وآله
وسلم یکی از ایشان را فرمود که سنگ ریزه چند بیار آن کس سه سنگ ریزه بدست مبارک رسول صلی
الله علیه وآله وسلم داد آن را بدست خود بمالید و بهمان کس داد و گفت این را ببرید و یگان یگان
در آن چاه بیفگنید و نام خدای تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد و
بسیار شد و سبب شوکت و غلبه ایشان بر مخالفان ظاهر گشت **و از آن جمله آن است** که عرباض
ابن ساریه گفت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در تبوک در خیمه ام سلمه بود رضی الله عنها من با دو کس
دیگر از اصحاب آنجا حاضر شدیم و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم از برای ما طعام طلبید
نیافت بلال را آواز داد که برای این نفر طعامی پیدا کن بلال گفت که والله همه انبانها را افشانده ایم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت باز بیفشان شاید که چیزی بیابی بلال انبانها را یگان یگان بیفشاند
هفت خرما یافت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک خود بر آن نهاد و گفت بخورید باسم
الله تبارک و تعالی عرباض می گوید که من تنها پنجاه و چهار خرما خوردم و دانهای آن در دست من
بود و آن دو یار دیگر همچون من می خوردند چون دست باز کشیدیم همان هفت خرما باقی ماند رسول صلی
الله علیه وآله وسلم بلال را گفت این خرماها را بردار و در انبان انداز که هر که از این خرماها بخورد البته سیر شود
و روز دیگر ده فقیر دیگر پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند همان هفت خرما را از بلال طلبید دست
مبارک بر آن نهاد و گفت کلوا باسم الله عرباض می گوید بحق آن خدایی که محمد صلی الله علیه وآله
وسلم را براستی فرستاده است که همه سیر شدیم و آن هفت خرما همه بر جای بود بعد از آن رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر نه آنچه شرم از خدای پروردگار خود داشتمی تا بمدینه با همه لشکر از این
خرماها سیر خوردی و آن خرماها را بطفلی داد **و از آن جمله آن است** که در وقت مراجعت از تبوک
جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از عقبه بیندازند شب بود که بعقبه رسیدند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که همه قوم از راه وادی روند و خود تنها طریق عقبه اختیار

کرد و هیچ کس را رخصت اتباع نداد و مهار شتر خود در دست عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را از برای سوق ناقه تعیین کرد بدین طریق بر راه عقبه میرفتند ناگاه جمعی از عقب پیدا شدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم حذیفه را فرمود که بازگرد و ایشان را بازگردان حذیفه در دست محجنے داشت بی محابا محجن را بر روے رواحل ایشان زدن گرفت منافقان را گمان آن شد که رسول صلے الله علیه و آله وسلم بر کید ایشان اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم از حذیفه پرسید که هیچ کس را ازین گروه شناختے گفت یا رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم راحلهٔ فلان و فلان را شناختم اما همه روبهاے خود بسته بودند و شب تاریک بود ایشان را نشناختم چون از عقبه گذشتند و صبح دمید رسول صلی الله علیه و آله وسلم اسید بن حضیر را گفت یا ابا یحیی مے دانے که شب منافقان چه اندیشه کردند مے خواستند که دوش مرا از عقبه بیندازند اسید گفت بفرماے یا رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم تا فی الحال سرهاے منافقان را بحضرت تو رسانم گفت اے اسید مکروه مے دارم که مردم گویند چون حرب منقضی شد محمد صلے الله علیه و آله وسلم قتل اصحاب خود آغاز کرد اسید گفت ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که اظهار شهادت مے کنند و خداے تعالے مرا از قتل اهل شهادت نهی کرده است بعد از آن رسول صلے الله علیه و آله وسلم نامهاے آن جماعت با حذیفه گفت و گفت خداے تعالے مرا از نماز گذاردن بر ایشان نهی کرده است و بغیر وے از اصحاب هیچ کس آنرا نمے دانست و بعد از وفات رسول صلے الله علیه و آله وسلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه دست حذیفه را گرفتی اگر حذیفه بر متوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی نکردی **و ازان جمله آن ست** که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در تبوک گفته که حق سبحانه و تعالے مرا بگنج فارس و روم بشارت داد و از امداد ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر رسید و از اسلام ایشان و از مفارقت ایشان از شرک اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت التماس کتابے دارند رسول صلے الله علیه و آله وسلم فرمود تا بایشان کتابے مشتمل بر احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند **و ازان جمله آن ست** که چون رسول صلے الله علیه و آله وسلم از تبوک بازگشت رسولان ملوک اطراف و وفود قبایل روی بمدینه نهادند و ازان جمله وفد بنی مره بود که سیزده تن از ایشان به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند مبتلا بے قحط شده ایم در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسته بدعاے تو امید داریم رسول صلے الله علیه و آله وسلم گفت اللهم اسقهم الغیث چون ببلاد خود بازگشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند و همان روز که رسول صلے الله علیه و آله وسلم دعا کرده بود در دیار ایشان باران باریده بود **و ازان جمله آن ست** که چون وفد عبد القیس به مدینه آمدند مجنونے همراه آورده بودند وے را پیش رسول صلے الله علیه و آله

وسلم آوردند و در نظر کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که پشت وی را بسوی من کنید چنان کردند جامهٔ بر پشت وی زد فرمود که اخرج یا عدو الله فی الحال آن اثر جنون از چشم وی دور شد و باز نگریست چون نگریستن عاقلان بعد از ان رسول صلے الله علیه و آله وسلم وی را پیش خود نشاند و دعا کرد و دست مبارک بر سر وی فرود آورد اثر آن در روی وی بماند پدید شده بود در روی وی چون روی جوانان خوب روی بود و عقل وی چون بکمال شد که در ان قوم از وی عاقل تری نبود **وازان جمله آن ست** که درین قوم شخصی بود که در بحرین با پسر عم خود شراب خورده بود و پسر عم وی زخمی بر ساق وی زده بود و اثر آن مانده بود آن قوم گفتند هوای زمین ما ناسازگار ست ما شراب بالای طعام می خوریم رسول صلے الله علیه و آله وسلم فرمود که چون یکی از شما از یک کاسه شراب بخورد دیگری بران بیفزاید دست شود برخیزد و شمشیر بر ساق پسر عم خود زند چون آن شخص این سخن را بشنید ساق پای خود را بپوشید **وازان جمله آن ست** که درین سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات یافت رسول صلے الله علیه و آله وسلم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون آیید فرمود که ان اخاکم النجاشی قد مات پس چهار تکبیر بر وی نماز گذارد و عائشه صدیقه رضی الله عنها فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نور مشاهده کرده می شده است **وازان جمله آن ست** که در سال دهم وفد بنی عامر بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و احکام دین آموختند اربد بن القیس و عامر بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند مسلمان شو گفت سوگند خورده ام که دست از مقاتله ندارم تا همه عرب بمن اقتدا کنند حالی چگونه متابعت این جوان قریشی کنم بعد از ان اربد گفت که من روی محمد صلے الله علیه و آله وسلم را بطرف خود کنم و وی را غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلے الله علیه و آله وسلم آمدند عامر رسول را صلے الله علیه و آله وسلم می گفت جزیره برمن مقرر ساز و مرا بگذار و رسول صلے الله علیه و آله وسلم می گفت تا ایمان نیاری چاره نیست بدین سخن رسول را صلے الله علیه و آله وسلم مشغول می ساخت و به اربد می نگریست و اربد هیچ کاری نکرد چون مجلس دراز کشید عامر با رسول صلے الله علیه و آله وسلم گفت بلاد ترا از سواره و پیاده پر سازم رسول صلے الله علیه و آله وسلم گفت اللهم اکفنی عامرا خدای تعالی بروی طاعون فرستاد و هلاکش کرد و اربد گفته است هر بار که قصد می کردم که شمشیر بر محمد صلے الله علیه و آله وسلم زنم عامر میان من و محمد حائل می شد و حق سبحانه اربد را بصاعقه بسوخت **وازان جمله آن ست** که چون هم درین سال رسول صلے الله علیه و آله وسلم امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه بیمن فرستاد کعب الاحبار آنجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلے الله علیه و آله وسلم پرسید چون حضرت امیر بشرح اخلاق و شمائل رسول صلے الله علیه و آله وسلم مشغول شد کعب الاحبار تبسم کرد حضرت امیر سبب تبسم پرسید کعب گفت بسبب این صفات که ما در کتب قدیمهٔ خود چنین یافته ایم

پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و ہم در یمن اقامت نمود و احکام اسلام
بمردمے آموخت و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ بمدینہ آمد و سے گفت کاش
در ایام ہجرت آمدہ بودمی تا مشرف صحبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دریافتمے آدر بعضے کتب چنین ست
اما مشہور آن ست کہ اسلام کعب در شام بود در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ بر دست وی
سعید بن مسیب رضی اللہ عنہ گوید کہ در میان آنکہ امیر المؤمنین عباس رضی اللہ عنہ در زمزم نشستہ بود
ناگاہ کعب الاحبار پیش وے آمد از وے پرسید کہ تراچہ مانع آمد کہ در عہد نبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
و در وقت ابو بکر رضی اللہ عنہ ایمان بناوردے و در ایام عمر رضی اللہ عنہ ایمان آوردے گفت پدر من از برای
من از توریت چیزے نوشت و بمن داد کہ باین عمل مے کن و توریت را مہر کرد و بمن سوگند داد کہ این مہر
را نشکنی چون اسلام ظاہر شد و در وے غیر از خیر چیزے مشاہدہ نکردم با خود گفتم شاید کہ پدر تو بعضے
علمہا را از تو پنہان داشتہ باشد مہر وے را بشکستم در وے صفت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم و امت وے را یافتم آمدم و ایمان آوردم **و از ان جملہ آن ست** کہ ہم درین سال جریر
بن عبد اللہ بجلی رضی اللہ عنہ از یمن بمدینہ آمد و اسلام آورد پیش از انکہ بمدینہ در آمد رسول صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم در میان خطبہ خواندن فرمود کہ ازین در مردے خواہد آمد کہ بہترین و فاضل ترین اہل یمن
باشد **و از ان جملہ آن ست** کہ جریر بن عبد اللہ بر پشت اسپ نمے توانست ایستاد رسول
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دست مبارک بر سینۂ وے زد چنانکہ اثر آن در سینۂ وی بماند و گفت اللہم
ثبتہ واجعلہ ہادیا مہدیا دیگر ہرگز از اسپ نیفتاد کہ دہم سال وفد طی نبو سے رسول صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم آمدند و اسلام آوردند و زید بن الخیل کہ سید قوم بود با ایشان بود و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
وے را زید الخیر نام نہاد در حق وے فرمود کہ از عرب ہر کرا بفضل پیش من یاد کردند چون دیدم شنیدہ
از دیدہ زیادہ بود غیر زید الخیل کہ دیدہ از شنیدہ زیادت بود و چون عزیمت مراجعت ببلاد خود کرد رسول
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت کاش زید از جماعت جماء ی مدینہ خلاص یافتی چون ببعضے از بلاد نجد
رسید از جمے وفات یافت **و از ان جملہ آن ست** کہ چون ہم درین سال عدی بن حاتم بمدینہ
آمد رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وے را گفت اے عدے اسلام آور تا سلامت مانے عدے
گفت مرا دینے است رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت من از تو داناترم بدین تو تو دینے میان
نصاری و صابئین اختیار کردہ بودے عدی گوید کہ گفتم بلے گفت تو در میان قوم مرابع بودے یعنے
ربع ستانندہ بودے از غنائم گفتم بلے گفت آن در دین تو جائز نبودہ گفتم بلے چون این سخنان را
از وے شنیدم آن کراہیت کہ از وے در خاطر من بود نماند پس گفت ہمانا فقرے کہ از اہل اسلام مشاہدہ
مے کنی ترا از اسلام مانع مے آید روزے باشد کہ مال در میان ایشان چنان بسیار گردد کہ چون صدقہ

از مال خود بیرون کنند کسی نیابند که صدقه قبول کند و شاید که ترا دخول در اسلام که فرستد شمنان اہل اسلام مانع آید ہرگز تو به حیره رسیده گفتم نرسیده ام اما آن را میدانم گفت زود باشد که زنی از حیره بطواف بیت الله بیرون آید و بغیر از خدای از ہیچکس نترسد و شاید که ترا مانع آید دخول در اسلام آن باشد که ملوک و سلاطین را در غیر اہل اسلام بینی زود باشد که کنوز کسری ابن ہرمز بر اہل اسلام مفتوح گردد گفتم کسری بن ہرمز گفت کسری ابن ہرمز عدی گوید اسلام آوردم و والله زنی دیدم که تنہا از حیره بطواف بیت الله رفت و من در اول جماعتے بودم که بر ملک کسری غارت آوردند و والله که آن امر سیم واقع خواہد شد و از ان جمله آن ست که ہم درین سال وفد سلامان آمدند و اسلام آوردند و احکام شرائع آموختند و گفتند در زمین ما قحط است و خشک سال و از رسول صلی الله علیه و آله وسلم التماس دعا کردند دعا کرد چون بیلاد خود رسیدند ہمان روز که رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعا کرده بود باران آمده بود و از ان جمله آن ست که فیروز دیلمے که خواہر زاده نجاشی بود درہمین سال بمدینه آمد و اسلام آورده وی بود که اسود عنسی کذاب را که دعوی پیغمبری می کرد بکشت و در ان شب که وی را بکشت با مداد رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب گفت که دوش اسود عنسی کشته شد گفتند که کشت او را یا رسول الله صلی الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت مردی مبارک از خانواده مبارک که نام وی فیروز است پس بر سبیل دعا گفت فاز فیروز یعنی فیروزمند باد فیروز و از ان جمله آن ست که درہمین سال وفد کنده آمدند و وائل بن حجر که ملک زادهٔ الیشان بود ہمراه بود و از وی آرند که گفت پیش از آنکه برسول رسم صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب وی ملاقات کردم گفتند که سه روز ست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ما را بقدوم تو بشارت داده است پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدم و ایمان آوردم و از ان جمله آن است که درہمین سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه در مکه در ایام حجة الوداع مرضے عارض شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعیادت وی آمد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتم یا رسول الله من از اصحاب در مکه باز خواہم ماند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت انشاء الله خدائے تعالے ترا بدارد که چون بمانے خیر و رفعت تو زیادت گردد و عملہاے نیکو از تو بظہور آید و قومے را از تو منفعت رسد و قومے را از تو مضرت بعد از ان سعد صحت یافت و تا ایام معاویه بزیست و عراق بر دست وے و مثنے بن حارثه رضی الله عنهما فتح شد و در یوم البرده حرب بسیار کرد و کارہاے عظیم از وی کفایت شد و اہل اسلام را منفعت رسید و اہل روت را مضرت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود و از ان جمله آن ست که یکی از اصحاب گفته است که در حجة الوداع بیکی از خانہای مکه در آمدم رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا بود گویا که روی وی دائرهٔ ماه بود مردی از اہل یمامه کودکی در خرقه پیچیده آورد رسول صلی الله علیه و آله وسلم از ان کودک پرسید که من انا گفت انت رسول الله فرمود که صدقت پس گفت

بارک الله فیک بعد ازان کودک سخن نگفت تا بزرگ شد و آن کودک را مبارک الیمامه نام نهادند و
ازان جمله آن ست که اسامه بن زید رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بحج میرفت ویرا زنی در راه به پیش آمد و کودکی بر دوش وسلام کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بایستاد
آن زن گفت یا رسول الله این پسر من ست وازان روز باز که ویرا زاده ام وی را چیزی می گیرد که ازان زحمت
می یابد رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک دراز کرد و آن کودک را ازان زن گرفت و آب
دهان در دهان وی انداخت و گفت اخرج عدو الله انا رسول الله پس وی را بمادرش داد و گفت
ویرا بستان که من بعد از وی هیچ نبینی که آن را مکروه داری چون در وقت مراجعت بهمان موضع
رسیدیم آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
من مادر آن کودکم که پیش تو آورده بودم رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که حال آن کودک چه شد گفت
ازان روز از وی چیزی که مکروه بوده باشد ندیده ام امهامه رضی الله عنها گوید که بعد ازان گفت یا اسیم
ذراع آن گوسفند را بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد و دیگر بار فرمود که یا اسیم ذراع آن را بمن ده دیگر
را دادم آن را نیز بخورد دیگر فرمود که یا اسیم ذراع آنرا بمن ده گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یک
گوسفند را دو ذراع بیش نمی باشد فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه ازان گوسفند ذراعی می یافتی ما دام
که می طلبیدم بعد ازان فرمود که یا اسیم بیرون رو به بین که هیچ جا پناهی هست یا نه قضای حاجت را
بیرون آمدم وچندان برفتم که مانده شدم نه از میان مردم بیرون آمدم و نه هیچ جا پناهی یافتم
بازگشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی ندیدی گفتم آری یک جای سه درخت
خرما دیدم که در پهلوی آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای
تعالی می فرماید که فراهم آئید تا پناهی باشد مر رسول خدای را رفتم وانچه فرموده بود گفتم سوگند بآن
خدای که وی را براستی بخلق فرستاده است که گویا می بینم آن درختان را که با بیخها و خاکها که
بران بود از جای بجستند و با یکدیگر چسپیدند چنانکه گویا یک درخت شدند و گویا که می بینم آن سنگها را
که بعضی بر بالای بعضی دیگر چیده شدند و چون دیواری گشتند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدم
وانچه دیده بودم گفتم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی بردم و بنهادم و چون وضو ساخت و
بخیمه باز آمد فرمود که یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای می فرماید که هر یک
بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاد که گویا می بینم آن درختان را که
با بیخها و خاکها بران بر می جهیدند و بجای خود می رفتند و آن سنگها را که بر می جهیدند و بجای خود باز می گردند
وازان جمله آن ست که عائشه صدیقه رضی الله عنها فرماید که در سال یازدهم در میانهٔ شب از خوابگاه
خود برجستم گفتم پدر و مادر من فدای تو باد کجا میروی گفت بگورستان بقیع که مامور شده ام بآنکه از برای

اهل آن مغفرت خواهم ابو مویهبه و ابو رافع که از موالی آنحضرت بودند همراه رفتند ابو مویهبه گوید که زمانی دراز
از برای اهل بقیع استغفار کردند بعد ازان گفت خوشگوار باد تان نعمتهای که خدای تعالی شما را داده است
و مبارک باد تان منازلی که ابواب آنرا بدست رحمت بر روی شما کشاده است باز رسیده آید از فتنهای
بسیاری که چون شبهای تاریک روی بخلق نهاده است آخر آن با دل پیوسته است و انجام آن با غاز
پیوسته لاحق آن از سابق بتر است و آینده از گذشته سخت تر است بعد ازان گفت ای مویهبه مرا مخیر
گردانیدند میان خزانهای دنیا و بقا دران بهشت و میان لقای خدای تعالی و بعد ازان بهشت گفتم
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر و مادرم فدای تو باد خزانهای دنیا و بقا دران و آنکه بهشت اختیار کن
گفت نه ای مویهبه والله که لقای خدای تعالی و بهشت اختیار کردم و چند روز بعد ازان رنجور
شد و ازان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در همه مرضها از خدای تعالی صحت
می خواست مگر در مرض اخیر که می فرمود ای نفس چیست ترا که از بسیاطت بهر خیری پناه گیری
و ازان جمله آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها می فرماید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمی رود مگر که مقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار در
دست وی می دهند اگر می خواهد می برند و اگر می خواهد صحت می دهند رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در آخر مرض سر مبارک بر زانوی من نهاده بود لحظه چشم به سقف خانه دوخت بعد ازان گفت اللهم الرفیق
الاعلی دانستم که او را مخیر گردانیدند و اختیار رفیق اعلی کرد و آخرین کلمه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم تکلم
کرده همین بود که اللهم الرفیق الاعلی ابن مسعود رضی الله عنه گوید رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیک ماه پیشتر
از وفات ما را در خانه عائشه صدیقه رضی الله عنها جمع کرد و دعاهای خیر فرمود و وصیتها کرد و خدای تعالی را
بر ما خلیفه گردانید گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقت رحلت تو کی است گفت دنا الفراق
و المنقلب الی الله والی الجنة یعنی نزدیک آمده است مفارقت اصحاب و باز گشت برب الارباب
و نزول بدار الثواب و ازان جمله آنست که چون معاذ رضی الله عنه بیمن می فرستاد وی را وصیتی دراز
فرمود و بعد ازان گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات نبودی وصیت کوتاه کردمی و لیکن تا روز
قیامت هم باز نخواهم رسید و چنان بود معاذ در یمن بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرد و ازانجمله
آنست که درین مرض فاطمه را رضی الله عنها بخواند و در گوش وی چیزی بگفت فاطمه رضی الله عنها
گریستن آغاز کرد باز سر بگوش وی آورد سخنی دیگر گفت فاطمه رضی الله عنها خندهد در آمد از ازواج مطهرات
رضی الله عنهن فاطمه رضی الله عنها ازان سوال کردند گفت ما کنت لافشی سر رسول صلی الله علیه
وآله وسلم عائشه صدیقه رضی الله عنها بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازان سوال کرد گفت
اول مرا خبر داد که هر سال جبرئیل یکبار قرآن بر من عرض می کرد امسال دو بار عرض کرد که دانستم که اجل من

نزدیک آمده است من بگریستم چون گریه مرا دید دوم باز گفت ای فاطمه رضی الله عنها که سیده این امت
باشی و اول کسیکه از اهل من بمن لاحق شود تو خواهی بود چون این را شنیدم بخندیدم و از آن جمله
آنست که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر بالین رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودم ناگاه کسی
از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که در آیم دیگر در رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بر آیم گفتم ای بندهٔ خدای تعالی ترا درین عبادت اجر دهاد ساعتی امان ده که حالی رسول خدای را پروای کسی
نیست وی بانگ بر من زد که ای فاطمه منع من مکن که در آمدن من چاره نیست درین حال درجه رسول صلی الله
علیه و آله وسلم کمتر شد چشم مبارک بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با که سخن میگوئی گفتم نه گفت ای فاطمه رضی
این ملک الموت است اجازت ده تا در آید در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت السلام یا امین الله بعد از آن ملک الموت گفت بحق آنکه خدا ترا بر همه
خلق فرستاده است که پیش از تو بر در خانه هیچ کس اذن نخواسته ام و بعد از تو هم نخواهم خواست
و از انجمله آنست که ام سلمه رضی الله عنها میگوید که در آن روز که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
وفات می کرد دست بر سینهٔ وی نهادم بعد از آن چند هفته گذشت که از برای وضو دست در وی می شستم
و طعام می خوردم بوی مشک از دست من نمیرفت و از انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله
وسلم وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف کردند که وی را چون دیگر مردمان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن
ناگاه بخواب بر همه غلبه کرد تا همه ذقن بر سینه نهاده آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشوئید رسول
خدا را هم در پیراهنش و از انجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من هر کرا نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد و از انجمله
آنست که هم امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید که در حالت غسل گو بیا مرا از غیب مددگاری می کردند
هر عضوی را از وی که غسل می کردم گو یا کس در تقلیب آن مددگاری من می کردند
و از ان جمله آنست که یا امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه را در وقت غسل بر بدن مبارک
وی هیچ گونه چرک و آلایشی مشاهده نیفتاد گفت بابی و امی ما اطیبک حیا و میتا و از ان جمله
آنست که می آرند که امیر المومنین علی را کرم الله تعالی وجهه از سبب زیادتی فهم و حفظ وی
بر دیگران پرسید گفت که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم را غسل کردم اندک آبی در چشم خانهٔ
مبارک وی مانده بود دریغ داشتم که آنرا بر زمین ریزم آنرا با آن داشتم و بخوردم این قوت حفظ من از آن است
و از ان جمله آنست که آن روز جهان تاریک گشته بود که بعضی اصحاب بعضی اصحاب را نمی دیدند و کف دست
خود را می گشادند بچشم نمی نمودند تا آنزمان که از دفن فارغ شد و از انجمله آنست که امیر المومنین
علی کرم الله تعالی وجهه می فرماید که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد از غیب ندا رسید که السلام علیکم

اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة **و از انجمله آنست**
که مے آرند که چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت عبد الله بن زید انصاری رضی الله عنه
که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه و آله وسلم آنرا شنید در بوستان خود بود گفت خداوندا چشم
مرا نابینا گردان سے فی الحال نابینا شد گفتند چرا این دعا کردے گفت لذت چشم در نظر است و بعد از محمد صلی الله علیه
و آله وسلم چشم من از دیدار هیچ کس لذت نیابد **و از انجمله آنست** که از امیر المومنین علی کرم الله
تعالی وجهه آرند که گفت چون رسول را صلی الله علیه و آله وسلم دفن کردیم اعرابی آمد و خود را
بر تربت مقدسه انداخت و از آن خاک پاک بر سر می کرد و میگفت یا رسول الله آنچه گفتے و شنیدیم
و از آن از خداے تعالی فرا گرفتے و ما از تو فرا گرفتیم که نزول در آن ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا
الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من بر نفس خود ظلم کرده ام و آمده ام تا از بهر ما استغفار کنی
فی الحال از قبر ندا آمد که ترا آمرزیده اند **و از انجمله آنست** که در روز فتح خیبر دراز گوشی
در سهم غنیمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم افتاد و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر وے
سوار شد از وے پرسید که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که من ترا یعفور نام کردم دیگر از وے پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی مرحب نام هرگاه که نام
مبارک ترا مے شنید ناسزا می گفت چون بر من سوار مے شد عمداً مے لغزیدم و وے را بروی در می انداختم
یا من بد مے زد گاه سنے میکرد و مرا گرسنه می داشت دیگر پرسید که چه حاجت دارے می خواهی که ترا جفتے
بدهم گفت نے پرسید که چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را هفتاد تن از انبیا
سوارے خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبرے سوار شود که نام وی محمد باشد من میخواهم که آن آخرین
باشم پس آن دراز گوش پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود تا آن روز که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد چون از آن سه روز بر آمد از بسیاری جزع بسر چاهے رفت
و خود را در آنجا انداخت **قسم ثانی از رکن رابع** در بیان شواهد و دلائلے که اوقات وقوع
آن در کتبے که ماخذ این کتاب است تعیین نیافته **و از انجمله آنست** که زید بن ارقم
رضی الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در کوچهای مدینه مے گذاشتیم
ناگاه بخیمهٔ اعرابیے رسیدیم دیدیم که آهوی ماده را بآن خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم این اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر پستانهای من جمع
شده است نه مرا مے کشد تا ازین رنج خلاص یابم و نه مے گذارد تا بروم و فرزندان خود را شیر دهم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر ترا بگذارم باز مے آئی گفت آرے و اگر باز نیایم خداوند
مرا عذاب کناد عذاب عشارین رسول صلی الله علیه و آله وسلم وے را بگذاشت چندان

بر نیامد که باز آمد و بزبان لب خود را می بوسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را بهمان خیمه باز بست ناگاه
دیدم که آن اعرابی می آمد با مشکی آب رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را گفت که این آهو را می فروشی
گفت وی از آن تست رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه گوید والله
که وی را دیدم در بیابان زیرا بسمه کرد و سیکفت لا اله الا الله محمد رسول الله و از انجمله آنست که
سلمه بن الاکوع گفته است که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر جمعی از اسلم بگذشت که تیر می انداختند
فرمود که نیک است این بازی تیر اندازید که پدران شما تیر می انداخته است تیر اندازید که من با
ابن الاکوع قوم از تیر انداختن باز ایستادند و گفت چرا تیر نمی اندازید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم چون تو با ابن الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من با همه شمایم تمام
آن روز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که هیچ یکی بر دیگری غلبه نکرده بود و از آن جمله
آنست که ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در نواحی مدینه شبانی گوسفند می چرانید گرگی خواست
که یک گوسفند از رمه وی بر باید شبان مانع آن گرگ شد آن گرگ بدم خود باز نشست و گفت
از خدای تعالی نمی ترسی که میان من و روزی من حائل شدی شبان گفت عجب حالی که گرگی
بر دم خود نشسته است و چون آدمیان سخن می گوید گرگ گفت عجب تر ازین آنست که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم در مدینه با مردمان خبرهای گذشته می گوید شبان گوسفندان خود را راندن گرفت تا بمدینه رسید
و آنها را بجائی مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و آن قصه را باز گفت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بیرون آمد و راعی را گفت که آنچه آن گرگ گفته است با مردم بگو شبان برخاست
و آنرا با مردم بگفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شبان راست میگوید از علامات
اینست آنکه سباع با آدمی سخن گویند و از آنجمله آنست که روزی اهبان اوس خزاعی
در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی از رمه وی در ربود و بدرید اهبان گفت که والله من
هرگز گرگ ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب وی بدوید و آن گوسفند را از وی بستاند گرگ بسخن آمد و گفت
محروم می گردانی آنچه خدای تعالی مرا روزی کرده است اهبان گفت عجب از گرگی که سخن می گوید
گرگ گفت عجب تر ازین آنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم در نخلستانهای یثرب ظاهر شده است
و شما را بکتاب خدای تعالی می خواند و شما از وی غافلید اهبان گفت گوسفندان مرا که نگاه میدارد
اگر من پیش وی روم گرگ گفت من محافظت نمایم و زیادت از آنچه مرا تعیین نمائی نخورم
اهبان برای وی قوتی مقرر ساخت و گوسفندان را بوی گذاشت و با جمعی از رفیقان روان شد
چون بمدینه رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب نشسته بود و چون چشم وی
بر اهبان افتاد گفت ای اهبان آن گرگ وفا کرد بآنچه ضامن شده بود اهبان با همراهان ایمان

آورد و ازان جمله آنست که یکے از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که مردی از برای
رسول صلی الله علیه وآله وسلم طعامے آورد ما خوردن گرفتیم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم لقمهٔ گرفت
و بخائید هر چند جهد کرد بگلوی وے فرو نرفت آنرا بینداخت و از طعام باز ایستاد چون آنرا بدیدیم ما نیز باز
ایستادیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم صاحب طعام را بخواند و گفت مارا خبر ده که این گوشت از کجا آورده است
گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گوسفندی بود ازان صاحب من و وے حاضر نبود و من
تعجیل کردم و آنرا بکشتم بنیت آنکه چون بیاید بهاے آنرا بوے دهم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که آنرا بر دارند و اسیران را بآن اطعام کنند و ازان جمله آنست که روزی رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مر عباس را رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل در خانهٔ خود باش تا من بیایم چاشتگاه
بخانهٔ وے در آمد و بر اهل بیت وے سلام گفت و ایشان نیز بر وی سلام گفتند بعد ازان گفت
بهم نزدیک نشینید پس ردائے خود را بر ایشان پوشید و گفت خداوندا اینها اهل بیت من اند ایشان را
از آتش دوزخ بپوشان چنانکه من ایشان را بردائے خود پوشیده ام از آستانهٔ در و دیوارهای
خانه آواز بر آمد که آمین آمین و ازان جمله آنست که روزے خواتون مهاجر و انصار
مجمعے داشتند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و استدعا کردند که فاطمه نیز
رضی الله عنها دران مجمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها بواسطه آنکه وے را جامهٔ که مناسب
آن مجلس باشد نبود در رفتن تاخیر مے نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برو طریقه بانه آنست
که کسی را نومید گردانیم فاطمه رضی الله عنها با تشویر تمام دران مجمع حاضر آمد و چون بحجرهٔ خود باز گشت
آثار ملالت نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تا یکے از زنان آن مجمع را طلب داشتند
و ازوے حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه زهرا بآن مجمع در آمد حاضران در جامهای
فاخره که پوشیده بودند حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب این جنسهای شریف را کجا یافته اند و از کجا آورده اند
فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چرا این را بمن ننمودے تا من
نیز شادمان شدمے رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که زیبائی آن دران بود که در تو پوشیده
بود و نار از تو پوشیده که آنرا نمے دیدندے و ازان جمله آنست که در یمن آبے بود که هر که ازان آب
بخوردے البته بمردے رسول صلی الله علیه وآله وسلم بآن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند
تو نیز مسلمان شو آب مسلمان شد دیگر هر کس ازان آب مے خورد وے را تپ مے گرفت اما نمی مرد
و ازان جمله آنست که یکے از اصحاب گوید که بمدینه آمدیم و ایمان آوردم و از مجلس
رسول صلی الله علیه وآله وسلم هیچ مفارقت نمی کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم
میان شام و خفتن بیرون مے آمد و مارا احکام اسلام مے آموخت یک شب رعد و برق پیدا آمد و

هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم در ایستاد گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما چون به منزلهای خود خواهیم رفت فرمود که من شما را بمنزلهای شما رسانم بے آنکه شما را از باران آسیبی رسد چون نماز گزاردیم فرمود که همه برخیزند برخاستیم و از مسجد بیرون آمدیم دنیا تاریک بود و از آسمان باران مے ریخت فرمود که بر دیده برهم نهیم و هر که کدام از ما بمنزل خود رسید نه گرد جامهاے ایشان را هیچ باران نرسید و از ان جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودی بود صاحب جمال و بسیار بمجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم مے آمد یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را گفت دریغ مے دارم که باین جمال بآتش دوزخ بسوزی وی گفت که من دین خود را نے گذارم برای وسیتے دیگر روز دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر آمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این آیت می خواند که و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون یهودی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اینها من مے شوی بیکے رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هفتاد حور اینها من می شوم یهود وے اسلام آورد و اسلام وے نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر وے نماز گزارد و چون وی را در قبر مے نهادند بقبر وی فرود آمد و در انجا بسیار بماند بعد از ان بیرون آمد و جبین مبارک وے عرق کرده بود و پیراهن وے از محل کتف پاره شده اصحاب از ان سوال کردند فرمود که از ان سبب بسیار درنگ کردم که چندین حور بسوے وی پیشین مے گرفتند این می گفت من از ان وی و آن مے گفت من از آن ویم تا غد و ایشان هفتاد در رسید و جامه را کشیدند تا پاره کردند و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزے بخانۂ ابو الهیثم بن التیهان رفتند وے گفت مرحبا برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه رضی الله عنهم من همیشه دوست مے داشتم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یاران وے بخانۂ من آیند و نزدیک من چیزی بود اما بر همسایگان قسمت کردم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیکو کردے مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان آن شد مگر همسایه را میراث مے رسد بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد دید که در یک جانب سرای ابو الهیثم درختے خرماست فرمود که ابو الهیثم اذن مے کنی که از ان درخت خرما بگیرم ابو الهیثم گفت آن درختیست خشک که هرگز خرما بار نیاورده است اختیار آن پیش تست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداے تعالے در ان خیر بسیار خواهد گردانید پس فرمود که اے علی رضی الله عنه قدحے آب بیاور امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قدحے آب آورد حضرت از ان آب بخورد و قدرے در دهان مضمضه کرد و بر ان درخت ریخت و از ان درخت خوشهای خرما در آمد بعضے خرمائے خشک و بعضے خرمای تر چندانکه می بایست پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که این از جملهٔ نعیمی است که شما را از آن در روز قیامت خواهند پرسید **و از آن جمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه گوید که با رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از غزوات فرمود که هیچ چیز داری گفتم آری نزدیک من تمری چند است در توشه دانی فرمود که بیاور بیاوردم دست مبارک خود بر آنجا کرد و از آنجا خرماهای چند بیرون آورد و آنرا بسود و بر آنجا دعا کرد و فرمود که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخواندم از آن چندان بخوردند که سیر سیر شدند و ده ده را میخواندم و می‌خوردند تا همه آن جیش سیر خوردند و همچنان در آن توشه دان خرما مانده بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابو هریره این توشه دان را بگیر و دست در آنجا میکن و آنرا نگونسار مکن از در ایام حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا خرما خوردم و بمردم دادم و در ایام خلافت ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز و در آن روز که عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند فناء مراغارت کردند و آنرا نیز ببردند ابو هریره رضی الله عنه گوید که از آن توشه دان دویست وسق زیادت طعام است بیش گرفته بودم **و از آن جمله آنست** که راشد بن عبد ربه گفته است که چند قبیله صنمی بود سواع نام روزی بعضی از آن قبائل هدایا بمن دادند که پیش سواع بر پیش از آنکه بسواع رسیدم بصنمی دیگر رسیدم از درون وی آوازی آمد که العجب کل العجب من خروج نبی من بنی عبد المطلب یحرم الزنا والربا و یذبح الاصنام و حرست السماء و رمینا بالشهب العجب کل العجب بعد از آن از درون صنمی دیگر آواز آمد که ترک الضماد و کان یعبد مرة اخرج نبی یصلی الصلوة و یامر بالزکوة والصیام بعد از آن از جوف صنم دیگر آواز آمد که ۵ ان الذی ورث النبوة والهدی ✤ بعد ابن مریم من قریش احمد ✤ بعد از آن بسواع رسیدم دیدم که دو روباه گرد وی میگردند و دیرامی لیسند و هدیه که گرد وی نهاده اند میخورند بعد از آن پای بر داشتند و بر وی بول کردند و من در این معنی گفته ام ۵ ارب یبول الثعبان برأسه ✤ لقد ذل من بالت علیه الثعالب ✤ و این وقتی بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه هجرت کرده بود به مدینه آمدم و با خود سگی همراه داشتم و آن روز نام ظالم بود و نام سگ من راشد چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفتم ظالم پس گفت نام سگ تو چیست گفتم راشد فرمود که نام تو راشد باشد و نام سگ تو ظالم اسلام آوردم و با وی بیعت کردم بعد از آن از وی در دیار خود اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسب دویدن و سه سنگ دست انداختن برای من تعیین کرد و مطهره آب بمن داد و آب دهان مبارک در آنجا انداخت و فرمود که این را در بالای آب زمین خود وا ریزد و مردم را از آن آب که از تو زیادت آید منع مکن راشد چنان کرد چشمه آب شیرین پیدا آمد و بر آنجا نخلها نشاندند و اهل آن دیار نیت شفا آنجا غسل میکنند و آنرا ماء الرسول نام نهاده اند و گویند که سنگی که راشد بدست خود انداخت بجایی رسیده است

از معهود بیرون است و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب
نشسته بود ناگاه شترسواری در رسید بجوالی شتگیر و روی اثر کرده و تخته سفر بر وی پیدا آمده بایستاد
و پرسید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم درمیان شما کیست اصحاب اشارت برسول صلی الله علیه و آله وسلم
کردند گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم اول تو عرضه می کنی بر من آنچه خدای تعالی
بآن فرموده است یا من عرضه کنم آنچه صنم من از آن خبر داده است رسول صلی الله علیه و آله وسلم
اسلام بر وی عرضه کرد بعد از آن وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منم غسان بن
مالک العامری درمیان ما صنمی بود که نزدیک وی قربانها می کردیم روزی عصام نام مردی نزدیک
وی قربانی می کرد چون از آن فارغ شد از درون آن صنم آواز آمد که یا عصام یا عصام یبلغ الانام
جاء الاسلام و بطلت الاصنام و حقنت الدماء و وصلت الارحام و ظهرت الحنیفیة والسلام عصام از آن
بترسید و بیرون آمد و ما را از آن خبر داد بعد از آن خبر تو بما آمد بعد از چند روز دیگر مردی دیگر طارق نام
پیش آن صنم قربانی میکرد از درون آن صنم آواز آمد که یا طارق یا طارق بعث النبی الصادق
جاء بوحی ناطق من العزیز الخالق وی نیز بیرون آمد و ما را گفت و اخبار تو درمیان ما قوی تر
شد بعد از آن بچند روز دیگر من نیز پیش آن صنم قربانی می کردم چون فارغ شدم از درون وی
آوازی بلند بر آمد بزبان فصیح که یا غسان جاء امر الحق نبیا بتهامة لنا هدیة السلامه و یجاز لیما لندامة
هذا وداعیا الی یوم القیمة بعد از آن آن بت از زمین بلند شد و بروی در افتاد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم و اصحاب وی چون این را بشنیدند تکبیر گفتند بعد از آن غسان گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم درین معنی سه بیت گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یافت و بخواند
و از آن جمله آنست که عباس بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در گرمگاه روز درمیان
شتران خود بودم ناگاه دیدم که شترمرغی سفید ظاهر شد و بر وی کسی سوار جامهای چون شیر سفید
پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس ۞ الم تر ان الذی نزل بالبر والتقی ۞ یوم الثلثاء صاحب الناقة
العضوی ۞ از آن بترسیدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش ضنمی آمدم که وی را می پرستیدم
و وی را ضماد نام بود گرد وی بر آمدم دست بر وی مالیدم و بوسیدم ناگاه از درون وی آواز
بر آمد که ۞ قل القبائل من سلیم کلها ۞ هلک الضماد و فاز اهل المسجد ۞ هلک الضماد وکان یعبد
مرة ۞ قبل الصلوة علی النبی المحمد ۞ ان الذی جاء بالنبوة والهدی ۞ بعد ابن مریم من قریش مهتد ۞
ترسان از پیش وی بیرون آمدم و آن قصه را با قوم بگفتم و با سی صد مرد از بنی حارثه بمدینه رفتم چون
بمسجد در آمدم و چشم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر من افتاد تبسم نمود و فرمود ای عباس اسلام
تو چگونه بود قصه خود را تمام بگفتم گفت راست می گوئی و باین شادمان شد پس با قوام خود همه اسلام

آوردیم **و از آن جمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی خریم بن فاتک امیر المؤمنین
عمر را رضی الله عنه گفت که یا امیر المؤمنین می خواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر کنم فرمود که بلی
گفت که شتری گم کرده بودم بر اثر وی برفتم ناگاه شب رسید و من در وادی هولناک بماندم آواز
بلند کردم و گفتم ؏ اعوذ بعزیز هذا الوادی من سفهاء قومه * هاتفی آواز داد که ؏ ویحک عذ با
بالله ذی الجلال * والمجد والنعماء والافضال * واقرأ آیات من الانفال * ووحد الله ولا تبال *
من از آن آواز سخت بترسیدم چون بحال خود باز آمدم گفتم ؏ یا ایها الهاتف ما تقول * ارشد
عندک ام تضلیل * وی در جواب من گفت ؏ هذا رسول الله ذو الآیات * بیثرب یدعو الی الخیرات
یأمر بالصوم وبالصلوة * ویزع الناس عن الهنات * چون آن شنیدم بر راحلهٔ خود سوار شدم و روی
بمدینه آوردم چون بمدینه در آمدم روز جمعه بود ابوبکر صدیق رضی الله عنه از مسجد بسوی من بیرون آمد
و گفت در آی رحمک الله که خبر اسلام تو بما رسیده است گفتم نمی دانم که طهارت چون می باید کرد
مرا تعلیم طهارت کرد طهارت کردم و بمسجد در آمدم رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم که بر بالای منبر خطبه
می خواند و گویا که ماه چهارده بود و می گفت که ما من مسلم توضأ فاحسن الوضوء ثم صلی صلوة یحفظها و یعقلها
دخل الجنة و در روایتی چنین آمده است که خریم گفت که من از وی پرسیدم که تو کیستی گفت که
من مالک بن مالک سید نجدم پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و ایمان آوردم همراه جن نجد
فرستاده است تا ایشان را بخدای تعالی بخوانم زودتر باش ای خریم و خود را زودتر بوی رسان
و ایمان آور که من کار شتر ترا کفایت کنم و باهل تو برسانم من بمدینه متوجه شدم روز جمعه بآنجا رسیدم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر منبر بود و خطبه می خواند گفتم راحلهٔ خود را بر در مسجد بخوابانم چون نماز بگذارند
بمسجد در آیم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را از حال خود خبر دهم چون راحله را بخوابانیدم ناگاه دیدم
که ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مرحبا ای خریم مرا رسول صلی الله علیه و آله وسلم بسوی
تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بما رسید بمسجد در آی و با مردمان نماز بگذار و بمسجد در آمدم
و نماز بگذاردم پس پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب
تو وعدهٔ خود وفا کرد و شتر ترا باهل تو رسانید و اخبار و آثاری که جن از بعثت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم کرده اند بسیار است و در کتب مبسوطه مسطور بدین قدر اختصار کردیم **و از آن جمله آنست** که
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا بیمن فرستاد تا
قاضی باشم و میان اهل یمن بموجب شریعت حکم کنم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من غالب
نیستم باحکام قضا دست مبارک بر سینهٔ من زد پس گفت اللهم اهد قلبه و سدد لسانه بعد از آن هرگز مرا
در حکم کردن میان دو کس شک نیفتاد **و از آن جمله آنست** که روزی امیر المؤمنین

عمر بن خطاب رضی الله عنه نشسته بود شخصی از پیش وی گذشت گفتند این سواد بن قارب است
که جنی وی را از ظهور رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرده است امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله
عنه وی را بخواند و از وی پرسید که همچنان تو بر کهانت خودی بسیار در غضب شد و گفت هرگز کسی
در روی من نگفته است آنچه تو گفتی گفت غضب مکن که آنچه ما در آن بودیم از شرک عظیم تر بود از کهانت
تو اکنون ما را خبر ده از آنچه جنی با تو گفت از امر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شبی میان خواب و
بیداری بودم جنی من آمد و پای خود بر من زد و گفت برخیز ای سواد بن قارب و سخن من گوش کن
و دریاب آنچه می‌گویم اگر هوشمندی و داری بدرستی که مبعوث شد پیغمبری از لوی بن غالب که
بخدای تعالی و عبادت وی میخواند و بیتی چند مشتمل برین معنی بخواند من گفتم مرا بگذار که خواب کنم
که دوش خواب نکرده ام و بوی التفات نکردم شب دوم نیز آمد و آنچه شب اول گفته بود باز گفت من نیز
همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سوم نیز آمد و گفت آنچه گفته بود در دل من اثر کرد و چون بامداد
شد بمدینه آمدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب رضی الله عنهم نشسته گفتم یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مقالت مرا گوش کن گفت بیار آنچه داری بیتی چند که مضمون آن همین بود گفتم نخواندم
و در آخر آن چند بیت خواندم ؎ فاشهد ان الله لا شیء غیره * وانک مأمون علی کل غائب *

وانک ادنی المرسلین وسیلة * الی الله یا ابن الاکرمین الاطائب * فمرنا بما یاتیک یا خیر من مشی *

وان کان فیما جاء شیب الذوائب * وکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة * سواک بمغن عن سواد بن قارب
رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وی بحکایتی که گفتم شادمان شدند چنانکه اثر در رویهای
ایشان مشاهده کردم چون امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه این حکایت را از سواد بن قارب
بشنید از جای بجست و وی را در بر گرفت و گفت می‌خواستم که این حدیث را از تو بشنوم
این زمان هرگز آن جنی بتو می‌آید گفت از آن وقت که قرآن میخوانم بمن نیامده است و خوش عوضی است
از آن جنی و سخنان وی **وازانجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ناقه مرا سوار شو و بیمن رو چون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمن است
و بآن بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند بگو ای حجر یا مدر یا شجر رسول الله
السلام چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم مردمان را که روی بمن آورده گویند السلام علیکم یا حجر یا مدر یا
شجر رسول یقرء علیکم السلام خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت
آنرا شنیدند همه اسلام آوردند **وازانجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هرچه از تو می‌شنوم فراموش می‌کنم وی را فرمود که ردای خود را
بگستر ابو هریره ردای خود را بگسترانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست دراز کرد و یک بار یا سه بار

چیزی گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود که آنرا فراهم گیر بر سینهٔ خود ابوهریره آنرا فراهم گرفت
و بر سینهٔ خود نهاد بعد از آن هرچه شنید فراموش نکرد و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه
گفته است که مادر من مشرکه بود و هرچند وی را باسلام می خواندم قبول نمی کرد یک روز وی را باسلام
دعوت کردم نسبت برسول صلی الله علیه و آله و سلم سخنی گفت که آنرا مکروه داشتم گریان پیش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رفتم و قصه را باز گفتم پس گفتم یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مادر ابوهریره را ایمان روزی
کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون آمدم تا آن بشارت را بمادر خود
رسانم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود آواز آب می آمد که غسل می کرد چون آواز من بشنید گفت ای
ابوهریره همانجا باش بعد از آن جامه بپوشید و در بکشاد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده
و رسوله بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتم و از شادی می گریستم گفتم یا رسول الله
بشارت باد که دعای که در حق من و مادر من کردی مستجاب شد پس گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی
مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشان را نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله
علیه و آله و سلم دعا کرد هیچ مومنی نام مرا نشنود مگر آنکه دوست دارد مرا و از آن جمله آنست
که نابغه شعر خود بر رسول خواند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که لا یفضض الله فاک صد و بیست سال
بزیست که یک دندان وی نیفتاد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست
مبارک بسر قیس بن زید فرود آورد و گفت بارک الله فیک یا قیس وی صد سال بزیست موی
سفید شده بود و هر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آنجا گذشته بود همچنان سیاه بود
و اثر شیب بآن نرسیده بود و از آن جمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی از
غزوات با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدم در سایهٔ درختی فرود آمده بودم ناگاه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد در بار خود خیاری داشتم بیرون
آوردم فرمود که این از کجا بوده است گفتم که از مدینه بهمراه داشته بودم و مرا صاحبی بود که شتر مرا می چرانید
شتر مرا بچرا کرده بود می رفت و در بر وی دو جامه کهنه بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید
که وی جز این جامه ندارد گفتم دارد و یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وی دو جامه دیگر دارد که من
وی را پوشانیده ام در جامه دان نهاده است فرمود که وی را بخوان و بفرمای تا آنها را بپوشد. وی را خواندم
و جامها را بپوشید و می رفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت وی را چه حال بود ضرب الله عنقه این
از آن بهتر نیست آن بشنید گفت یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که فی سبیل الله آن مرد در غزوه کشته شد و از آن جمله آنست که در یکی از غزوات ناقهٔ
رسول صلی الله علیه و آله و سلم غائب شد دعا کرد که خدای تعالی آن ناقه را بوی باز گرداند گرد باد و

آن ناقہ را مے راند و می آورد تا پیش رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم **وازان جملہ آنست** کہ حنظلہ
بن حذیم دست مبارک رسول را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم برسر خود نہادہ بود و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم وے را دعا کردہ بود کہ بارک اللہ راوی گوید کہ ہرگاہ شترے را روی ورم کردی یا گوسفندی را پستان
ورم کردے حنظلہ رضی اللہ عنہ نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود را بر سر خود نہادے
پس گفتے بسم اللہ علی اثر ید رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پس آنرا بران ورم مالیدی آن ورم
برفتے **وازان جملہ آنست** کہ حبیب بن فویک حکایت کردہ است کہ پدر من مرا پیش رسول
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم برد وہر دو چشم من سفید بود و ہیچ چیزی نمے دید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
پرسید کہ چشم ترا چہ شدہ است گفتم کہ روزی شتر خود را مے راندم پای من بر بیضۂ ماری آمد چشم من
سفید شد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نفس مبارک برہر دو چشم من دمید چشم من بینا شد راوے
گوید کہ من وی را دیدم کہ ہشتاد سالہ شدہ بود رشتہ در سوزن مے کشید و چشمہاے وی سفید
بود **وازان جملہ آنست** کہ شخصے بدست چپ چیزی می خورد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
وے را گفت بدست راست چیزی خوردی بدروغ گفت کہ بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ نتوانے خورد بعد ازان دست راست وے ہرگز بدہان وی نرسید **وازانجملہ
آنست** کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روز جمعہ خطبہ می خواند مردی از در مسجد درآمد و گفت
یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چہار پایان ما ہلاک شدند و راہہا منقطع شد دعا کن تا خدای تعالے
ما را باران دہد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم دستہا برداشت و گفت اللہم اغثنا اللہم اغثنا اللہم اغثنا
انس رضی اللہ عنہ گوید کہ در آسمان ہیچ ابر نبود ناگاہ از سر کوہ مقدار سپرے ابر برآمد چون بمیان
آسمان رسید پہن شد و باران درایستاد و یک ہفتہ آفتاب ندیدیم جمعہ دیگر مردی از در مسجد درآمد و
رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خطبہ مے خواند گفت یا رسول اللہ چہار پایان ما ہلاک شدند دعا کن تا
باران بایستد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم دستہا برداشت و گفت اللہم حوالینا ولا علینا اللہم علے
الاکام والظراب وبطون الاودیہ ومنابت الشجر باران بازایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب
مے رفتیم ومثل این معنے از آنحضرت بسیار واقع شدہ است وبتکرار ظاہر گشتہ وتفاصیل آن
در کتب مبسوطہ بتفصیل تمام مذکور است **وازان جملہ آنست** کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک دینار
بہ عروہ بن ابی الجعد البارقے داد کہ گوسفندی بخر آن یک دینار را داد و گوسفند خرید و یکی را بیک دینار
فروخت و آن دینار و گوسفند را پیش رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد و حضرت رسول وی را دعا کرد
و گفت بارک اللہ فی صفقتک وے گفتہ است کہ از بازار کوفہ باز نمی گشتم بے آنکہ چہل ہزار درم سود
مے کردم و گویند کہ از مالدارترین اہل کوفہ شد **وازان جملہ آنست** کہ سعد بن ابی وقاص را

رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللهم استجب لسعد اذا دعاک سعد مستجاب الدعوات شد هر دعا که می کرد خدا اجابت می کرد **وازان جمله آنست** که نافع رضی الله عنه گفته است که با موالی خود پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم وایمان آوردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک خود بسر من فرود آورد و دعا کرد وی گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود سیاه مانده بود و غیر آن همه سفید گشته **وازان جمله آنست** که جعیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات بودم و اسپ ضعیف لاغر داشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه خود را برآورد و بروی زد و گفت اللهم بارک فیها دیگر سر وی را نگاه نتوانستم داشت که بر همه کس پیشی می گرفت و از نسل وی دوازده هزار درم را فروختم **وازان جمله آنست** که انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه واله وسلم شخصی را دید که نماز می گزارد در وقت سجده موی خود را از خاک نگاه می داشت تا بخاک نرسد فرمود که اللهم قبح شعره مویهای وی بریخت **وازان جمله آنست** که ثعلبه بن حاطب پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود ویحک ای ثعلبة اندکی اولی که شکر آن توانی گفت بهتر از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود ویحک ای ثعلبة نمی خواهی که مثل من باشی اگر من خواهم که این کوهها زر شود و با من روان گردد البته چنان شد باز گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا مال بسیار دهد سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که هر حقی که بمال من متوجه شود آنرا ادا کنم فرمود که ای ثعلبة اندکی که شکر آن توانی گفت به از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت که دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیاری دهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم ارزقه مالا بعد ازان گوسفندی چند خرید خدای تعالی آنرا برکتی داد که مدینه گنجایش آن نداشت از مدینه بیرون رفت روز به مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم حاضر می شد و شب نمی شد گوسفندان وی بزیادت شد دورتر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه بمسجد حاضر می شد چون گوسفندان بیشتر شد بجای رفت که بجمعه و جماعت حاضر نمی توانست شد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم چند وقت ویرا ندید حال پرسید خبر وی چنانکه بود باز گفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا ویح ثعلبة بن حاطب بعد ازان خدای تعالی زکوة را فریضه کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو کس را بتعیین فرمود که تا زکوة گیرند و ایشان را گفت تا بثعلبه و مردی از بنی سلیم بگذرند چون بثعلبة رسیدند و ازوی طلب زکوة کردند گفت کتابی که دارید بمن نمائید چون بوی نمودند گفت این نیست مگر جزیه حالا بروید تا از دیگران فارغ شوید ایشان برفتند چون آن مرد سلمی خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شتران خود را بجهت زکوة پیش ایشان آورد و گفتند اینچه

بر تو واجب است فرود تر از تیست گفت اینها را بگیر یا که می خواهم که به بشوئی مال خود بخدای تعالی تقرب
جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را بمن بنمائید بوی نمودند گفت نیست این مگر جزیه شما
بردید تا من درین باب فکری کنم الغان برفتند چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ایشان را دید پیش از آنکه ایشان سخن گویند فرمود که وای ثعلبه بن حاطب و آن مرد سلمی را ببرکت دعا کرد
خدای تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که ومنهم من عاهد الله الی قوله وبما کانوا یکذبون خویشان ثعلبه
آنرا شنیدند وی را آگاه کردند و گفتند هلاک شدی ای ثعلبه خدای تعالی در شان تو چنین و چنین آیتی
فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول کنم ثعلبه می گریست
و خاک بر سر می کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را گفت که تو با خود این کردی ترا فرمودم فرمان
من نبردی رسول صلی الله علیه وآله وسلم از وی زکوة نگرفت و چون حضرت وفات یافت ثعلبه پیش
ابوبکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة مال من قبول کن فرمود صدیق رض که چیزیرا که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم قبول نکرد من چون قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه قبول
کرد بنا بر آنکه اجتهاد وی بآن مودی شد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت
و ازان جمله آنست که قتاده بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد رسول دست مبارک
خود بر روی وی فرود آورد وی پیر و معمر شد و در همه جای وی اثر پیری ظاهر شد مگر در روی وی
راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن در روی
وی بدیدم چنانکه در آئینه ببینند و ازان جمله آنست که جابر رضی الله عنه گوید که درمیان آنکه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در بازار می رفت زنی فریاد کرد که مرا شوهریست که مرا می آزارد و بمن نزدیکی
نمی کند از وی جدا کن یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم شوهر وی را بخواند گفت یا رسول الله من وی را
گرامی میدارم و بجز نزدیک می گردانم آن زن در گریه شد و گفت دروغ هیچ چیز نیست در روی زمین
ایچکس را از وی دشمن تر نمیدارم رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نمود و طرف مقنعه وی را گرفت
و نیز شوهر وی را و گفت خدایا پیوستگی و الفت ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون ازین
یک ماه گذشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد و دیبا چند بر سر داشت
و مرا بینداخت و گفت گواهی می دهم که تو رسول خدائی والله که در روی زمین هیچکس بمن از شوهر من
دوست تر نیست و ازان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را بجای فرستاد
وی دروغ گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را دعای بد کرد وی را یافتند مرده و شکم بدریده و چون دفن
کردند خاک قبول نکرد و ازان جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفت که روزی ابر بود در مسجد

بودیم همه اصحاب جمع شده بودند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه شد ناگاه اعرابی آمد و گفت هنوز نماز
نگذارده اید گفتیم از آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خانه است آواز ده برخاست و گفت الصلوة
یا رسول الله بعد از آن خاموش نشست تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار وی را گفت آواز
گفت الصلوة یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد غضبناک و چوبی در دست فرمود
که آواز دهنده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم حضرت وی را بآن چوب بزد چون نماز گذارد
و ابر گشاده شد و آفتاب از میانه آسمان همان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ای اعرابی من نزدیک آی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا ایذا کردی آن زمان جلیس من
نزدیک من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم مانند آنکه سلیمان بن داود صلوات الله
علیهما در امری بود از امور دینی خدای تعالی برای وی آفتاب را باز گردانید خدای تعالی از آن
بزرگ‌تر است که آفتاب را بگذارد که از آن وقت بگذرد که من در آن نماز می‌گزارم بعد از آن اعرابی را
گفت چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نکنم یا رسول الله فرمود که آنرا بمن بخش گفت
من محتاج ترم بآن پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا از وی بیک شتر بخرید و فرمود که العدل من حکم
جل جلاله و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آمد و گفت بچه دلیل تو پیغمبر خدائی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر چنانچه آن درخت خرما
بخوانم و بیاید ایمان می‌آری گفت بلی درخت خرما را بخواند و آمد آن مرد اسلام آورد و در بعضی روایات چنین
آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک خوشهٔ خرما را از آن درخت بخواند خوشه را بکند و بر زمین افتاد
و بر می‌جست تا به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد فرمود که بجای خود باز گرد باز گشت تا بجای
رسید که از اول بود آن مرد گفت اشهد انک رسول الله و از آن جمله آنست که روزی رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از برای قضای حاجت بصحرا بیرون رفت پناهی نبود یکی از اصحاب را گفت
فلان درخت را بگوی تا پهلوی آن درخت دیگر آید آن اصحابی آن درخت را بخواند پهلوی آن درخت
دیگر آمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در قفای آنها قضای حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت بموضع
خود باز گشت و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بجانب قبای می‌رفتیم ناگاه بجایی رسیدیم که در آنجا شتری بود که بروی آب می‌کشیدند چون
آن شتر رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دید گردن خود بر زمین نهاد چون اصحاب آنرا دیدند گفتند یا
رسول الله ما سزاوارتریم از این شتر بآنکه ترا سجده بریم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سبحان الله
نمی‌شاید کسی را که غیر خدای را سجده برد و اگر شایستی بفرمودمی زنان را تا شوهران خود را سجده بردندی
و از آن جمله آنست که یعلی بن سیابه رضی الله عنه گفته است که با رسول بودم صلی الله علیه

واله وسلم در راهی خواست که قضای حاجت کند دو درخت مقابل بود آنجا فرمود که یکی از ایشان پهلوی
دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود باز گشت بعد ازان دیدم که شتری پیش رسول صلی الله علیه و آله
وسلم آمد و گردن خود بر زمین نهاد و آواز خود را در گلو می گردانید و بگریست چندانکه زمین از گریه وی تر شد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مے دانید که چه مے گوید می گوید که صاحب وی قصد کرده است که وی را
بکشد پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم صاحب وی را بخواند فرمود که وی را بمن بخش گفت یا رسول الله
والله که مالے ازین دوست تر ندارم فرمود که با وی بطریق معروف زندگانی کن گفت لاجرم والله که هرگز
هیچ مالے را گرامی ندارم همچون وی بعد ازان رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسر قبری رسید فرمود که
صاحب این قبر معذب است از برای گناهی غیر کبیره پس شاخی از درخت خرما طلبید و بر قبر وی نهاد
و فرمود که شاید خدای تعالیٰ عذاب وی تخفیف کند مادام که این چوب تر باشد **و ازان جمله آنست**
که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردے دو شتر داشت مست شدند و بحایطے در آمدند آن مرد
در آن حایط را محکم کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب بآن حایط آمد و آن مرد را گفت در حایط را
بکشای آن مرد بترسید که مبادا رسول را صلی الله علیه وآله وسلم آسیبی رسانند باز فرمود که در را بکشای
چون در را بکشاد یکی ازان دو شتر نزدیک در ایستاده بود چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بدید
بسجده در افتاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چیزے بیار تا سر وی را به بندم آن مرد چیزی آورد
تا سر وے را به بست بعد ازان بدرون حایط در آمد چون آن شتر دیگر وی را بدید بسجده کرد چیزے دیگر
طلبید و سر وی را نیز به بست و هر دو را بآن مرد داد و گفت اینها را نگاه دار که دیگر هرگز از تو گردن نخواهند کشید
چون اصحاب آن بدیدند گفتند این شتران که هیچ نمے دانند ترا سجده می کنند ما ترا سجده نکنیم فرمود که من
کسے را نمی فرمایم که کسے را سجده کنند و اگر فرمودمے زن را فرمودمے تا شوهر خود را سجده کردے
و ازان جمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفر مکه بودیم و عادت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که در وقت قضاے حاجت دور رفتی و پناهی پیدا کردے که بآن
خود را از نظر خلق بپوشیدی و بیکے از منازل پناهی نیافت جز دو درخت که از یکدیگر دور بودند مرا گفت
ای ابن مسعود بسوی آن دو درخت رو و بگوی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالیے شمارا
فرموده است که فراهم آئید و با دیگر مجتمع شوید تا بشما خود را از نظر خلق بپوشاند هر یکے از ایشان بسوے
دیگری رفت و چون رسول صلی الله علیه واله وسلم قضای حاجت کرد هر یک بجای خود رفتند
و ازان جمله آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه واله
وسلم بکوچهاے مدینه در آمد شتران دوان بسوی وے آمدند و در سجده افتاد پس برخاست و از چشمان
وے اشک مے ریخت رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که خداوند این شتر کیست گفتند

فلان کس ست فرمود که وی را بخوانید چون آن کس آمد فرمود که با این شتر چه می کردی که شکایت می کند گفت
این شتر بیست که بیست سال ست که بوی آب کشیده ایم واکنون وی را فربه ساخته ایم تا بکشیم رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که وی را بمن فروش یا بمن بخش گفت وی از آن تست یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بمیان شتران خود فرستاد و از آن جمله آنست که جابر رضی الله عنه
گفته است که با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بسفری بیرون رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهرهٔ آب بردار
مطهره آب برداشتم و روان شدیم ناگاه دو درخت پیدا شد که میان ایشان چهار گز مسافت بود فرمود
که بسوی آن یکی درخت رو و بگوی که با آن دیگری پیوند چون با آن دیگر پیوست در قفای آنها
قضای حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای خود بازگشت بعد از آن سوار شدیم و می رفتیم زنی
پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دیو می گیرد رسول صلی الله علیه
وآله وسلم از برای وی بایستاد و کودک را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد پس سه بار گفت اخسأ
عدو الله و کودک را بوی داد در وقت مراجعت بآن موضع رسیدیم مادر آن کودک آمد و دو گوسفند آورد
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هدیهٔ مرا قبول کن که سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد
که از آن روز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یک گوسفند از وی بگیرید
و دیگری را بوی بگذارید بعد از آن روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری آمد پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم در سجده افتاد فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که این شتر از آن کیست
جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که با وی چه کرده اید گفتند
بیست سال ست که بوی آب کشیده ایم واکنون خواستیم که وی را بکشیم از ما بگریخت فرمود که وی را بمن
فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر از آن منست با وی
نکوئی کنید تا اجل وی برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم بآنکه ترا سجده
بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوقی را سجده برد و اگر این بایستی شایستی که زنان سجده برندی
شوهران خود را و از آن جمله آنست که یعلی بن امیهٔ ثقفی گفته است که با رسول صلی الله
علیه وآله وسلم می رفتیم بشتری بگذشتیم چون آن شتر رسول را صلی الله علیه وآله وسلم دید آواز از
گلوی خود برانداخت و گردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و فرمود که خداوند
این شتر کیست مردی آمد و گفت این شتر از آن منست یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این را
بمن فروش گفت بتو می بخشم فرمود که بمن فروش گفت نی بتو می بخشم پس گفت از آن اهل بیتی ست
که وجه معاشی غیر از این ندارند فرمود که چون این را گفتی حال این شتر آنست که شکایت می کند از
کثرت عمل و قلت علف با وی نکوئی کنید بعد از آن برفتیم و بمنزلی فرود آمدیم و رسول صلی الله علیه

و آله وسلم در خواب شد دیدیم که درختی زمین را می شگافت و می آمد تا رسول را صلی الله علیه و آله وسلم بپوشانید
پس بجای خود باز گشت چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیدار شد آنرا با وی گفتیم فرمود که آن درخت
بود از پروردگار خود دستوری خواست تا بر رسول خدای سلام کند **و از آن جمله آنست** که انس
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بجائی که از آن انصار بود در آمد و ابوبکر و عمر و
جمعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حائط رمهٔ گوسفند بود رسول را صلی الله علیه و آله وسلم سجده
کردند ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما لایق تریم ازین گوسفندان فرمود که نشاید که کسی جز
خدای را سجده کند و اگر شایستی من زنان را فرمودمی تا شوهران خود را سجده کردندی **و از آن جمله**
آنست که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم جانوری بود وحشی چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم
از خانه بیرون می آمد وی بر می جست و بازی می کرد و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخانه درون
می آمد آن وحشی بزانو در می آمد و نمی جنبید و آواز نمیداد **و از آن جمله آنست** که یکی از اهل یمن گوید که در خانه
خود در یمن چاهی که نام آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفتیم مطهرهٔ آب بمن داد در آن
چاه ریختم شیرین شد **و از آن جمله آنست** که زیاد بن الحارث الصدائی گفته است که قوم من که پیش
رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چاهی هست که چون در زمستان
گرد آن می نشستیم آب آن همه را فرا میرسید و در تابستان آب آن کم میشود و پیش ازین چون کم می شد
متفرق می شدیم و بسوی آبهائی که در حوالی آنست می رفتیم و اکنون آنان که گرداگرد مایند اعدای مایند
دعا کن تا خدای تعالی چاه ما را برکت دهد و آب آن زمستان و تابستان با وفا کند رسول صلی الله علیه و آله وسلم
هفت سنگ ریزه طلبید و بدست مبارک خود بمالید و دعائی بران دمید و فرمود که وقتی که بچاه خود رسید این
سنگ ریزه ها یکان یکان در آنجا افگنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بآن عمل کردند آب چندان بسیار شد که
نمی توانستند که در قعر آن نگاه کنند **و از آن جمله آنست** که سعد مولی ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در سفری بودیم در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای سعد برو و آن بز را بدوش و من
آن موضع را میدانستم در آنجا هیچ بزی نبود چون برفتم دیدم که آنجا بزیست پستانها پر شیر بدوشیدم چند بار
چون وقت کوچ کردن رسید کسی را بران بز موکل ساختم و من از آن غافل شدم ناگاه غائب شد هر چند طلب
کردم نیافتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد گفتم بکوچ کردن مشغول شدم
و آن بز غائب شد فرمود که آن بز را خداوند آن ببرد گفتم آری **و از آنجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که زنی پسری پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آورد و گفت یا رسول الله این پسر را
بامداد و شبانگاه جنون می گیرد و کار ما را تباه می کند رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدست مبارک
خود سینهٔ وی را مسح کرد وی قی کرد در راستی آمد مثل سگ بچهٔ سیاه از درون وی بیرون آمد و برفت

وازان جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رضی الله عنه چشم درد
می کرد بعیادت وی رفتیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم را نزدیک وی یافتیم هر دو چشم زید را بگشاد و آب
دهن مبارک خود را آنجا انداخت و فرمود که لیس علیک بأس چشم وی نیک شد بامداد پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان حال می بود گفت صبر می کردم و ثواب
میداشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سوگند بآن کسی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر چشم
تو بودی چنانکه بود و تو صبر کردی بخدای تعالی رسیدی آمرزیده **وازان جمله آنست** که خاتون عتبه بن
فرقد گفته است که ما نزد عتبه بن فرقد چند زن بودیم که همواره کوشش میکردیم و بو یهای خوش بکار می بردیم
که از ان دیگری خوش بوی تر باشیم و عتبه هرگز هیچ بوی بکار نمی برد و از ما همه خوش بوی تر بود و هرگاه
که بمیان مردم در آمدی می گفتند که ما هرگز بوی از بوئی عتبه خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تر
بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام می کنیم و تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تری سبب
این چیست گفت که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آبله بر آوردم و بوی ازان شکایت کردم مرا فرمود
که تن خود را برهنه کردم و پیش وی نشستم نفس در دست خود دمید و در پشت و شکم من مالید ازان روز باز
مرا این بوی آمده است **وازان جمله آنست** که جرهد سلمی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد
و طعامی حاضر بود جرهد را دست راست دردمی کرد دست چپ دراز کرد تا طعام خورد رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که بدست راست طعام خور جرهد گفت یا رسول الله علیه وآله وسلم دست راست من
درد می کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم نفس مبارک خود بر دست وی دمید دست وی نیک شد
و هرگز دیگر درد نکرد **وازان جمله آنست** که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آمدیم و با ما کودکی همراه بود که پیش ازان بیک روز دست وی شکسته بود و جبایر بر آنجا بسته بودیم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گفت پیش آی آمد آن جبایر را از دست وی بگشاد و دست مبارک
بر آنجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکستهٔ وی کدام است طعامی پیش آمد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا فرمود که بدست راست می خور چون از طعام فارغ شدیم آن کودک را
گفت این جبایر را بسوی اهل خود بر شاید که بآن محتاج باشند پس آن کودک آن جبایر را گرفت
و برفت به پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود آن پیر از وی پرسید که حال تو چیست
گفت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست خود بر دست من مالیده و حال وی اینست آن پیر پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و ایمان آورد **وازانجمله آنست** که روزی که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم اسپ ابی طلحه را که کاهل بود سوار شد چنان تیز رو شد که دیگر هیچ اسپ بوی سبقت نمی توانست
گرفت **وازان جمله آنست** که شرحبیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول

صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و بر کف دست من شعله ظاهر شده بود گفتم یا رسول الله مرا این شعله ایذا می رساند
و دسته شمشیر و عنان مرکب نمی توانم گرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نزدیک من نشین نزدیک
وی نشستم فرمود که کف دست خود را بگشای بگشادم نفس مبارک خود در کف من دمید بعد ازان کف
خود را بران می مالید تا بتمام دور شد و معلوم نمی شد که اثر آن کجا رفت **و ازان جمله آنست** که جابر بن
عبد الله رضی الله عنه گفته است که بیمار بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر رضی الله عنه بعیادت
من آمدند و من از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم وضو ساخت و آب وضوی خود را بر من
ریخت با خود آمدم **و ازان جمله آنست** که جوانی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت
یا رسول الله مرا در زنا کردن رخصت ده اصحاب بانگ بر وی زدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را
گفت نزدیک من آی آمد بنشست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دوست میداری که با مادر تو زنا کنند
گفت نی فرمود که همچنین آمد همه مردمان با مادر خود این کار نخواهند پس گفت که این را با دختر خود
روا میداری گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود روا می داری گفت نی فرمود
که همچنین اند همه مردمان پس همین طریقه ذکر عمه و خاله کرد بعد ازان دست مبارک بر سینه وی نهاد و فرمود که اللهم
اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه دیگر هرگز هیچ چیز التفات نکرد **و ازان جمله آنست** که عائشه صدیقه
رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنی بود بطاله روزی بر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و وی نشسته بود و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود و می خورد آن زن
گفت وی را ببینید که نشسته است همچنانکه بندگان نشینند و می خورد همچنانکه بندگان می خورند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان می خورم
که بندگان می خورند بعد ازان آن زن گفت مرا طعام ده ازانچه پیش داشت چیزی بوی داد آن زن
گفت ازان می خواهم که در دهان داری پاره گوشت نیم خائیده از دهان بیرون آورد آن زن گفت
یا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بدست خود در دهان وی نهاد
و بخورد دیگر هرگز با آن زن بطالتی که داشت معاودت نکرد **و ازان جمله آنست** که رافع بن خدیج
رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم و نزدیک ایشان دیگی بود که
در آنجا گوشت می جوشید گفتم مرا پاره گوشت فربه بده که مرا خوش آمده آنرا گرفتم و فرو بردم یک سال
شکم من درد کرد آنرا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم فرمود که هفت تن را در آن حق بود بعد ازان
دست مبارک بشکم من فرود آورد از من بیفتاد سبز شده بود سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق
فرستاد که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرده است **و ازان جمله آنست** که ابو شهم گفته است
که در راه مدینه می رفتم مرا زنی به پیش آمد دست خود را به پهلوی وی رسانیدم پس مردم رفتند

و من هم با ایشان برفتم تا با رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیعت کنم چون دست خود را دراز کردم تا با وی بیعت
کنم دست خود را باز کشید و عبا را بر سر نه گفت که اشارت بود بدولت رسانیدن من بآن زن گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم بیعت کن با من که دیگر بآن باز نگردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد و از انجمله
آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم
مرد را بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی ناگاه از دور آن مرد پیدا شد گفتیم اینست یا رسول الله آن
مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سوگند بآن خدای که جان من در قبضهٔ قدرت
اوست که من در روی وی اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول الله علیه و آله وسلم آمد
و سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو حدیث
کرد با تو که درین قوم هیچ کس از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن برفت و خطی بر زمین کشید و مسجدی
ساخت و در نماز ایستاد رسول صلی الله و آله وسلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد ابو بکر صدیق رضی الله
عنه گفت که من پس برفت و ویرا در نماز یافت بترسید که ویرا در نماز بکشد باز گشت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم از وی باز پرسید که چه کردی گفت ویرا در نماز یافتم بترسیدم که ویرا بکشم باز رسول صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که من و وی
نیز چنان کرد که ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرد باز رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کیست که برود و ویرا
بکشد علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که تو ئی اگر ویرا دریابی پس برفت و ویرا آنجا نیافت باز گشت
و آنرا با رسول صلی الله علیه و آله وسلم بگفت فرمود که این اول کسی ست که خروج کند از امت من اگر ویرا
می کشتی میان دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند
و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک فرقه و از انجمله آنست
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب گفت که فردا هر که بباید چیزی صدقه بیارد علبه بن زید رضی الله
عنه گوید که من شب با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم خداوندا تو می دانی که رسول صلی الله علیه و آله
وسلم ما را بصدقه فرمود و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض و آبروی خود را صدقه کردم چون
بامداد شد همه اصحاب صدقه آوردند و عتبه بن زید رضی الله عنه با ایشان در آمد رسول صلی الله علیه
و آله وسلم مجلس را دید مگر که چیزی آورد فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة یعنی کجاست آنکس که
دوش عرض خود را صدقه می کرد هیچ کس جواب نداد باز فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة هیچ کس جواب نداد
عتبه بن زید برخاست و گفت که آن منم فرمود که قبل الله منک سه بار و از انجمله آنست که ابو هریره رضی الله
عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم شب
کسی آمد تا چیزی ازان بگیرد ویرا بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم می برم گفت مرا بگذار

که دیگر باز نیایم و این ازان سبب کردم که عیال مند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر و مادرم فدای تو باد گفت که عیال مند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که وی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم و ویرا بگرفتم و گفتم که نه گفته بودی که دیگر بار نیایم باز اظهار حاجت کرد باز رحم کردم و ویرا بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوهریره دوشینه اسیر تو چه کرد حال را باز گفتم فرمود که دروغ می گوید و معاودت خواهد کرد شب دیگر کمین کردم و ویرا بگرفتم و گفتم گفته بودی که دیگر عود نکنم گفت مرا بگذار که کلمه چند ترا تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم که آن کدام است گفت که وقتی که بجامهٔ خواب خود بیائی آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان که خدای تعالی از برای تو حافظی بنامی کند و شیطان بتو نزدیک نیاید تا بامداد چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم که گفت باز نیایم و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رسانید فرمود که آن کدام ست گفتم گفت که آیة الکرسی را بخوان بر روی فراش خود تا خدای تعالی برای تو حافظی بنامی کند و شیطان را نگذارد که نزدیک تو آید فرمود که بدرستی که راست گفت اما وی دروغ گوی است دانستی که شیطان بود و ازان جمله آنست که ابوسعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا مادر من بفرستاد تا از رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی نخواهم چون پیش وی آمدم و بنشستم روی بمن کرد و فرمود که من استغنی اغناه الله و من استعف اعفه الله و من استکفی کفاه و من سال وله قیمة اوقیة فقد الحف من با خود گفتم که فلان ناقه من از یک اوقیه بهتر است بازگشتم و هیچ نه طلبیدم و ازان جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که چون آیت تیمم نازل شد نمی دانستم که تیمم چون می باید کرد بمنزل رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم تا بپرسم چون بآنجا رسیدم وی بیرون آمد چون مرا دید گویا دانست که حاجت من چیست اول کرد بعد ازان دو دست خود را بر زمین زد و روی و دو دست خود را بآن مسح کرد و برین زیادت نکرد بازگشتم و از وی سوال نکردم و ازان جمله آنست که چون صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از جوانان قریش در عقب وی بیرون آمدند وی کیش پر تیر خود را بایشان نمود و گفت شما می دانید که من تیر انداز تر از شمایم والله که شما بمن نخواهید رسید با دام که در کیش من یک تیر باقی ست ایشان گفتند ما را بذخیره که در مکه گذاشته نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشان را نشان داد و ویرا بگذاشتند چون برسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ربح البیع ابا یحیی سه بار پس این آیت نازل شد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد و ازان جمله آنست

که رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکری بجانبی می فرستاد در میان ایشان مردی بود جدیر نام و
و آن سال قحط بود و طعام نایاب همه را زاد راه داد و جدیر را بر وی فراموش گردانیدند جدیر نام
با آن جماعت بیرون رفت بی زاد و صبر پیشه کرد و نتیجه آن چشم می داشت و در آخر قوم می رفت و می گفت
لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله پس می گفت نیکو زادیست
این ای پروردگار من و این را تکرار می کرد جبرئیل علیه السلام آمد و با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر می دهد که همه اصحاب را زاد راه دادی و بر تو فراموش
گردانیدند که جدیر را زاد راه دهی و وی در آخر قوم می رود و می گوید لا اله الا الله و الله اکبر
سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله و می گوید نعم الزاد هذا یا رب و این کلام وی
مر او را نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زادی بفرست رسول صلی الله علیه و آله
و سلم مردی را بخواند و زاد جدیر را بوی داد و فرمود که چون بوی رسی آنچه می گوید یاد گیر و چون زاد
بوی دهی آنچه گوید یاد گیر و بگوی که رسول خدای ترا سلام می رساند و می گوید که زاد ترا فراموش
کردم خدای تعالی جبرئیل علیه السلام را بمن فرستاد تا مرا یاد داد و چون آن مرد به جدیر رسید همان کلمات
می گفت و چون پیغام رسول را صلی الله علیه و آله و سلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین ذکرنی
ربی من فوق سبع سموات و من فوق عرشه و رحم جوعی و ضعفی پس گفت یا رب لم تنس جدیرا فاجعل
جدیرا لا ینساک پس آن مرد آنچه شنیده بود یاد گرفت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و باز گفت
فرمود که اگر تو نیز سر خود بسوی آسمان بالا کنی هر آئینه مر کلام وی را نوری بینی بلند در میان آسمان
و زمین و از انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که می خواهم که جماعتی
بجانبی فرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم نصف مال خود می دهم و نصفی برای عیال خود می گذارم صحابی دیگر یک صاع تمر
آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دو صاع تمر اجرت دلو کشیدن گرفته ام یک صاع
از برای اهل خود گذاشتم و یک صاع اینک آورده ام منافقان در شان عبد الرحمن بن عوف رضی الله
عنه گفتند که این تصدق از برای سمعه و ریاست و در شان آن صحابی دیگر گفتند که خدای و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم خدای بی نیاز اند از صاع تمر این مرد خدای تعالی این آیت فرستاد
که الذین یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقات و از انجمله آنست که میمونه رضی الله
عنها گفته است که در شبی که نوبت من بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوضو ساختن بر خاست ناگاه
آوازی بگوش من آمد که می فرمود لبیک لبیک لبیک سه بار از وی پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم آنجا با او که بود که سخن می گفت فرمود که راجز بنی کعب بود که از من طلب نصرت می کرد

ایشان را گمان آن شده است که ایشان را در مکه می‌کشند از آن سه روز بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد
با رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز گذارد و در می‌خواند مضمون آن طلب نصرت از برای بنی کعب بود
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لبیک لبیک پس از مدینه بیرون آمد و در روحا نزول فرمود و نظر کرد دید
که ابری بر آمد فرمود که این ابر برای نصرت بنی کعب بر آمده است **وازان جمله آنست** که ابن مسعود
رضی الله عنه گفته است که در شب می‌رفتیم با رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که وقت
نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب خواهی شد باز فرمود که کیست که وقت را
نگاه دارد باز گفتم که من پس زمام ناقهٔ رسول را در زمام ناقهٔ خود گرفتیم در آخر شب چنانچه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود در خواب شدم بیدار نشدیم مگر از حرارت آفتاب چون بیدار
شدم ناقه خود را دیدم که نزدیک بود و ناقهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم غائب بود مردی را فرمود
که همچنین برو و اشارت بجانبی کرد آن مرد برفت ناقه را یافت زمام وی بر شاخ درختی پیچیده
زمام وی را بگشاد و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم وضو ساخت و قوم وضو ساختند
پس فرمود تا بلال رض اذان گفت و سنت فجر گذارند بعد از آن اقامت کرد و جماعت گذارند چون سلام
داد فرمود که اگر خدای تعالی خواستی شما در خواب نماندی لیکن خواست که سببی باشد مر آنان را که بعد
از شما باشند هر کس که در خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند **وازان جمله آنست**
که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سفر بودیم ناگاه بادی برانگیخته شد فرمود
که این باد از برای فوت منافقی برانگیخته شده است چون بمدینه رسیدیم آن روز منافقی عظیم النفاق
مرده بود **وازان جمله آنست** که قتاده بن النعمان رضی الله عنه گفته است که شبی سخت تاریک که بارانی
عظیم می‌آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گذاردم چون از نماز
بازگشت مرا دید و با وی چوبی خرما بود که عصا ساخته بود فرمود که ترا چه بوده است ای قتاده اینجا
درین ساعت گفتم غنیمت شمردم حضور این نماز را با تو آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان
در خانهٔ تو مخلف تو شده است بر اهل تو این چوب را ببر و در روشنائی آن بخانه رو شیطان را در زاویهٔ
خانه خود خواهی یافت وی را باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم آن چوب همچون شمع روشنائی میداد
چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بود بزاویهٔ خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت
خارپشتی در زاویهٔ خانه است با آن چوب وی را می‌زدم که بیرون رفت **وازان جمله
آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسوی ما بیرون آمد
و ابری بر آمده بود که ما بآن طمع باران می‌داشتیم فرمود که فرشته که این ابر را میراند حالی
بر من فرود آمده بود بر من سلام کرد و گفت که این را بفلان وادی از یمن می‌رانم

بعد از ان جمعی از شتر سواران از ان جانب آمدند از ایشان حال آن ابر را پرسیدم گفتند که دران روز باران بازید
آنجا و از ان جمله آنست که ابو خدعه مردی بود بدزبانی از اہل قبا شیفته شد و بروی قدرت نیافت
با زار رفت و حله خرید مثل حلهٔ رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم پس بسوی اہل قبا آمد و گفت من رسول
رسول خدایم بسوی شما اینک حله وی که مرا پوشانیده است و مرا فرموده است که در خانه از خانهای
شما منزل گیرم و میهمان باشم چون وی را دیدند گر زنان می نگریست با یک دیگر گفتند که ما انچه ما
از رسول خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم دانسته ایم آنست که از فواحش نهی می کند پس این چیست
که این مرد می کند دو کس را پیش رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم فرستادند تا حال معلوم کنند
رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم قیلوله کرده بود منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله
وسلم تو ابو خدعه را فرستادهٔ فرمود که ابو خدعه کیست گفتند یا رسول اللہ رسولی که بما فرستادهٔ و حلهٔ
تو در بر اوست می گوید که تو پوشانیدهٔ او را ما آمدیم که از حال وی بپرسیم ترا رسول صلی اللہ علیه وآله
وسلم در غضب شد چنانکه رنگ مبارک وی سرخ بر آمد پس فرمود من کذب علی متعمداً فلیتبوأ
مقعده من النار پس فرمود که ای فلان و ای فلان زود بروید اگر دیرا دریابید بکشید و بسوزید
ولیکن گمان نمی برم شما را مگر این که چون بوی برسید کار وی را کفایت کرده باشند پس دیرا
با آتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفته بود تا بول کند ماری ویرا گزیده بود و مرده و از ان
جمله آنست که رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم ام ورقه را رضی اللہ عنه در ایام حیات وی
زیارت می کرد و شهید می خواند غلام و جاریه داشت که ایشان را مدبر ساخته بود در ایام خلافت امیر المومنین
عمر بن خطاب رضی اللہ عنه اتفاق کردند که ویرا بکشند چون امیر المومنین عمر رض آنرا شنید گفت صدق
اللہ و رسوله همیشه رسول صلی اللہ علیه واله وسلم می فرمود بر خیزید تا برویم و شهیده را زیارت کنیم
و از ان جمله آنست که روزی رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود که کیست که برود و خالد بن
منیح را بکشد دل مرا از وی فارغ گرداند عبد اللہ بن انیس رضی اللہ عنه گفت من بروم یا رسول اللہ
وی را صفت کن که چون وی را ببینم بشناسم رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود که چون ویرا
ببینی هراسی از وی در دل تو خواهد افتاد گفتم یا رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم سوگند بآن
خدای که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچ کس نترسیده ام و خالد بن منیح آن وقت در عرفات
می بود عبد اللہ بن انیس رد بعرفات آورده وی گفته است که پیش از غروب آفتاب مرد وی
را دیدم که از وی هراسی در دلم افتاد دانستم که آن کس است که رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم
فرموده است از من پرسید که چه کسی گفتم بکار جهت وی در آمده ام شب پیش شما می توان بود گفت
که آری در عقب من بیا در عقب وی روان شدم پس نماز دیگر را سبک بگذاردم و ترسان

تا آنکه من چه بینم و چون رسیدم و دیدم که بترسیدم و دانستم و از آن جمله آنست که ثقفی و انصاری فراهم رسیدند که همی خواستند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال کنند ثقفی انصاری را گفت که این شهر نست دهی تا که می خواهد بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم در پی توانی آمد مرا دستوری ده که پیشتر آیم تو سوال کنم دستوری داد نزد پیش ... رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو سوال خود را میگوئی یا من بگویم که سوال تو از چیست ثقفی گفت یا رسول الله تو خبر ده از سوال من رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سوال از نماز و روزه است ثقفی گفت که سوگند بآن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده است که نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از اینها پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه می بایست از سوالات وی جواب گفت بعد از آن انصاری پیش آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو خود از سوال خود خبر میکنی یا من خبر کنم انصاری گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا از حج و روز عرفه و حلق شعر و طواف سوال کنی انصاری گفت سوگند بآن خدائی که معبود برحق وی است که من نیامده بودم الا از برای سوال از اینها رسول صلی الله علیه وآله وسلم جواب وی نیز بگفت و از جمله آنست که عقبة بن عامر رضی الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سفری بودیم چون در منزلی فرود آمدیم من دلو و مشک خود را گرفتم تا آب بیارم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کسی از آب مانع خواهد آمد چون بسر چاه رسیدم مردی سیاه آمد و گفت والله که امروز یک دلو آب ازین چاه نخواهی گرفت و مرا بگرفت و من او را بگرفتم و وی را بر زمین زدم و بسنگی در وی دیرا شکستم بعد از آن مشک خود را پر کردم و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم فرمود که هیچ کس بر سر آب ترا پیش آمد قصه را باز گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن چه کس بود گفتم نه گفت که آن شیطان بود و از آن جمله آنست که وابصة بن معبد رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و می خواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگذارم که از وی سوال نکنم نزدیک وی جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند دور باش ای وابصه از رسول خدای تعالی گفتم مرا بگذارید که بوی نزدیک شوم که وی دوست ترین کسی است بسوی من رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود او را با وابصة ادن یا وابصة نزدیک شدم چنانکه زانوی من بر زانوی وی شد فرمود که یا وابصه من ترا خبر کنم از آنچه آمده تا از من بپرسی یا خود سوال کنی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو خبر کن مرا فرمود که آمده تا بپرسی مرا از نیکوئی و بدی بعد از آن انگشتان مبارک بر سینه من زد و گفت یا وابصة یا وابصة استفت قلبک استفت نفسک البر ما اطمأن الیه القلب واطمأنت الیه النفس والاثم ما حاک فی القلب وتردد فی الصدر وان افتاک الناس وافتوک و از آن جمله آنست که ابو هریره

رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول
صلی الله علیه و آله وسلم کم مفارقت کردی و دیگری کم حاضر شدی و از وی عمل بسیار نیز مشاهده
نیفتادی یک روز آن مرد که از مجالس رسول صلی الله علیه و آله وسلم کم مفارقت کردی پرسید که یا
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قیامت کی قائم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آماده کردی گفت
که حب خدای تعالی و حب رسول وی فرمود که انت مع من احببت ذلک ما احببت و آن مرد دیگر که
مجلس آن حضرت کم حاضر شدی وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ دانستید شما
که خدای تعالی وی را در بهشت در آورد اصحاب در یکدیگر نگریستند و تعجب نمودند بعضی برخواستند و پیش
زوجهٔ وی رفتند و وی را از قول رسول صلی الله علیه و آله وسلم خبر کردند و از تعجب خویش از آن حال زوجهٔ
وی گفت چنین است که شما می گوئید ولیکن هرگاه که می شنید که مؤذن می گفت اشهد ان لا اله الا الله
وی می گفت و انا اشهد ان لا اله الا الله برمع کل شاهد و اکفی من ابی و چون می شنید که مؤذن
می گفت اشهد ان محمدا رسول الله وی می گفت و انا اشهد ان محمدا رسول الله اشهد برمع کل شاهد و اکفی من ابی
چون اصحاب پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم باز گشتند فرمود که پیش اهل فلان کس رفتید و وی
را از آنچه من گفتم خبر کردید وی شما را خبر کرد از آنچه شوهر وی می گفت هر وقتی که بانگ نماز می شنید
گفتند آری یا رسول الله فرمود که بسبب این خدای تعالی وی را به بهشت در آورد **و از آن جمله**
آنست که عقبة بن عامر جهنی رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
میکردم چون از پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها همراه آورده بودند و گفتند دستوری
خواه تا بر وی در آئیم باز گشتم و رسول را صلی الله علیه و آله وسلم از آن حال خبر کردم فرمود که مرا با ایشان چه کار
مرا از چیزها می پرسند که من نمی دانم من بنده ام نمی دانم مگر آنچه پروردگار من مرا آن دانا گرداند و بعد از آن
فرمود که آب وضو بیا وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و اثر سرور در روی مبارک وی ظاهر شد
فرمود که برو و ایشان را و هر که از اصحاب من حاضرست همه را در آر چون ایشان را در آوردم و رسول
صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را دید فرمود که اگر می خواهید شما را خبر دهم از آنچه می خواهید که سوال کنید
چنان خبر دهم که در کتب شما مسطورست گفتند آری خبر ده ما را پیش از آن که با سخن گوئیم از آنچه می خواهیم
که سوال کنیم فرمود که آمده اید که مرا از قصهٔ اسکندر سوال کنید و من شما را خبر دهم از وی چنانکه
در کتب شما مسطورست بعد از آن قصهٔ اسکندر را بگفت همه اعتراف نمودند و گفتند قصهٔ اسکندر همچنین
مسطورست که تو گفتی **و از آن جمله آنست** که حبیب بن مسلمه فهری رضی الله عنه پیش رسول
صلی الله علیه و آله وسلم آمد بمدینه پدر وی در عقب وی آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم پسر من دست و پای منست فرمود که ای حبیب با پدر خود باز گرد که وی زود می میرد

درمیان سال بیست و دوازان جمله آنست که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفرے با رسول صلے الله علیه وآله وسلم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسیکه بیدار شد ابو بکر بود رضی الله عنه بعد ازان عمر بن خطاب رضی الله عنه چون عمر رضی الله عنه آن حال را مشاهده کرد بآواز بلند تکبیر گفت چنانکه رسول صلے الله علیه وآله وسلم بیدار شد مردم از فوت نماز بامداد شکایت کردند رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که باکے نیست کوچ کنید چون اندک راهی برفتیم رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد چون فارغ شد دید که مردے از مردم بیک کناره ایستاده نماز نگذارد فرمود که فلان چرا با قوم نماز نگذاردی گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده و آب نیست فرمود که بر تو باد بخاک پاک که آن ترا بسنده است بعد ازان روان شدیم و مردم را تشنگی دریافت پیش رسول صلے الله علیه وآله وسلم شکایت کردند امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت بروید و از برائے ما آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنے می آید و دو مشک بر شترے بار کرده و در میان آن نشسته از وے پرسیدند که آب کجا ست گفت که دیروز همین وقت از آب جدا شده ام وے را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند رسول صلی الله علیه وسلم اناءِ طلبید و بفرمود تا از دهنهاے آن دو مشک آب در وی ریختند ازان آب مضمضه کرد و در انا ریخت و آب انا را در مشکها ریخت پس فرمود که آب خورید و آب بردارید هر که خواست آب خورد و هر که خواست آب بر داشت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را یک انا آب داد و فرمود که برو و بر خود ریز و آن زن ایستاده بود و می نگریست که آب وے چه می کنند عمران بن حصین گوید که سوگند بآن خداے تعالے مرا بحق فرستاده است که چون دست ازان مشکها باز داشتند پر آب تر از اول می نمود بعد ازان رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که براے وے قدرے خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش شتر وے نهادند پس رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که دانستی که ما آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم بلکه خداے تعالے ما را آب داد و چون آن زن بقوم خود رسید او را می پرسیدند که چرا دیر آمدی گفت مرا دو مرد پیش آمدند و پیش آن مرد بردند که می گویند که از دین قوم خود بگشته است و قصه را باز گفت پس گفت که والله وی ساحر ترین کسانی ست که میان زمین و آسمان اند یا خود پیغمبر خدا است بعد ازان مسلمانان چون بر کافران غارت می آوردند همه حوالی آن زن را غارت می کردند و ویرا نمی گذاشتند روزی آن زن با ایشان گفت والله که این جماعت قوم ما را بقصد نمی گذارند و غارت می کنند هیچ میل آن دارید که اسلام آرید همه فرمان وے بردند و مسلمان شدند و ازان جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که والله که من از گرسنگی چنان بودم که سنگ بر شکم خود می بستم روزی بر رهگذار اصحاب بنشستم که شاید مرا همراه ببرند و قوتی دهند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بمن بگذشت ویرا از آیتی از کلام الله سوال کردم آن

از برای آن کردم تا مرا همراه خود ببرد و سیر کند بعد از آن عمر رضی الله عنه بمن بگذشت و برا نیز از آیتی سوال کردم بهمان
نیت وی نیز مرا با خود نبرد ناگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمن بگذشت چون مرا بدید دانست آرزوی من
دریافت آنچه مرا بود از گرسنگی فرمود که یا ابا هریره گفتم لبیک گفت که بما پیوند و روان بخانه یکی از
امهات المؤمنین آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعامی هست گفتند آری فلان کس برای تو مقداری شیر
هدیه فرستاده است فرمود که یا ابا هریره گفتم لبیک فرمود که برو و اصحاب صفه را آواز ده اصحاب صفه مهمانان
اهل اسلام بودند و ایشان را اهل و مالی نبود هرگاه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را هدیه می رسید
خود می خورد و اهل صفه را نیز می داد و چون صدقه می رسید نمی خورد و همه با اهل صفه می داد من با خود گفتم
چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صفه بیایند ازین یک کاسه شیر بمن چه خواهد رسید
پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود بنشستند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا
ابا هریره آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و فرمود که برخیز و این را بهمه قوم برسان
همه قوم از آن بیاشامیدند و غیر از رسول صلی الله علیه وآله وسلم و من هیچ کس نماند کاسه را از من گرفت
و باز بمن داد و فرمود که یا ابا هریره بیاشام بیاشامیدم دیگر بار فرمود که یا ابا هریره زیادت کن زیادت
کردم دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که بیاشام گفتم والله یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم که دیگر جای نماند کاسه را از من بستد و آنچه باقی مانده بود بیاشامید و از آن جمله آنست
که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد و من هشت ساله بودم
و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه را هیچ چیز نبود گاه بودی که
یک شب یا دو شب بگذشتی که ما شام نخوردمی یک روز مادر من مشتی جو یافت آن را آرد کرد و دو نان بپخت
و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این را باهم بخورید من
بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
با اصحاب نشسته است بوی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا می خواند رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاست
و اصحاب را گفت برخیزید و آمدند تا بمنزل ما نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابو طلحه را گفت
هیچ چیزی آماده ساخته اید که ما را می خوانید ابو طلحه گفت سوگند بآن خدایی که ترا به پیغمبری
برانگیخت که از وی بامداد هیچ چیز در دهان من نرسیده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که پس ام سلیم ما را بچه خوانده است و را ببین پس ابو طلحه بخانه در آمد پرسید که ای ام سلیم رسول خدا
را برای چه خوانده ام سلیم گفت که من غیر ازین کاری نکردم که قرصی جوین بپختم و قدری شیر از همسایه گرفتم
و بر آنجا ریختم و انس را گفتم برو و ابو طلحه را بخوان تا آن را باهم بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم
گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آمد پس رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وابوطلحہ بخانہ درآمدند ومن نیز با ایشان درآمدم فرمود کہ اے ام سلیم بیار قرص نود رام سلیم آنرا آورد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کف مبارک خود رابران قرص نہاد وانگشتان را از یکدیگر جدا ساخت وفرمود کہ اے ابوطلحہ بردہ تن را از اصحاب ما بخوان دہ تن آمدند فرمود کہ بنشینید وبسم اللہ بگوئید واز میان انگشتان من بخورید بنشستند وبسم اللہ گفتند واز میان انگشتان وے می خوردند تا سیر شدند گفتند سیر شدیم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسول فرمود کہ باز گردید وابوطلحہ را گفت دہ تن دیگر را بخوان ہمچنین دہ تن می رفتند ودہ تن مے آمدند تا ہفتاد وسہ تن ازان خوردند پس فرمود کہ اے اباطلحہ وانس بیائید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وابوطلحہ ومن نیز بخوردیم چنانچہ سیر شدیم بعدازان قرص را برداشت وفرمود کہ اے ام سلیم این را بستان وخود بخور وہر کرا خواہی بخوران **وازان جملہ آنست** کہ عبدالرحمن بن ابے بکر رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ با رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صد وسی تن از اصحاب ہمراہ بودیم فرمود کہ با ہیچ یک از شما طعامے ہست با یکے از اصحاب یک صاع آرد بود خمیر کردند بعدازان مشرکے آمد وبا وے گوسفندے ہمراہ بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از وے پرسید کہ این فروختنی است یا ہدیہ است گفت فروختنی است آنرا از وے بخرید ندپس فرمود کہ جگر وے را بریان کردند واللہ کہ ہیچ کس ازان صد وسی تن نماند کہ کس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از براے وے قطعہ بزید اگر حاضر بود بوے داد واگر غائب بود از براے وے بنہاد وآنرا در دو کاسہ کرد وہمہ بخوردیم وسیر شدیم ودران دو کاسہ چیزے باقی ماند برشتر بار کردیم وببردیم **وازان جملہ آنست** کہ سمرہ بن جندب رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ یک کاسہ طعام پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند از بامداد تا ظہر جمعے بعداز جمعے می خوردند یکے از سمرہ رضی اللہ عنہ پرسید کہ آن کاسہ را ہیچ مدد وے می رسید سمرہ رضی اللہ عنہ گفت کہ آنرا ہیچ مددی نمی رسید مگر از آنجا واشارت بآسمان کرد **وازان جملہ آنست** کہ ام اوس رضی اللہ عنہا حلکہ از روغن پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہدیہ فرستاد آنرا قبول کرد واندکے روغن درانجا گذشت ونفس مبارک خود درانجا دمید ودعاے برکت کرد پس فرمود کہ این را با وے باز دہید آنرا بوے باز بردند پر روغن دیرا القصور شد کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا قبول نکردہ است پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد فریاد کنان وگفت یا رسول اللہ آن روغن را ساختہ ام مگر براے آنکہ تو آنرا بخورے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ وے را بگوئید کہ روغن آنرا بخوردہ ام ودعاے برکت کردہ ام اوس رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ روغن آنرا خوردم در مدت حیات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ودر مدت خلافت ابوبکر وعمر وعثمان رضی اللہ عنہم تا آن زمان کہ واقعہ اختلاف میان امیر المومنین علی رضی اللہ تعالے عنہ ومعاویہ واقع شد **وازانجملہ آنست** کہ ام سلیم مادر انس بن مالک رضی اللہ عنہا حلکہ روغن ہدیہ فرستاد رسول صلی اللہ علیہ

و آله وسلم آنرا قبول کرد و عکه را باز پس فرستاد زنی پیش ام سلیم آمد واز وی قدری روغن
طلبید ام سلیم گفت عکه روغن که داشتیم بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرستادیم آن
زن گفت آن عکه را باز جوئید شاید که چیزی بیابید ام سلیم دختر خود را گفت برخیز و عکه رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم باز جوی دختر برفت دید که آن عکه پر روغن است ام سلیم پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آمد و گفت ترا چه باز داشت انا که عکه ما را قبول کنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما آنرا خالی ساختیم
چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلیم گفت سوگند بآن خدائی که ترا براستی برانگیخته است که از روغن پرست
رسول صلی الله علیه وآله وسلم خندان شد و گفت از آن می خورید آنرا از جای مجنبانید واز آنجمله آنست
که ام شریک رضی الله عنها عکه روغن بر کنیزک داد و گفت که به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم ببر و
بگوی که ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا ببرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا قبول کرد و خالی
ساخت و بآن کنیزک گفت که آن عکه را بیاویز و سر آنرا مبند روزی ام شریک بخانه در آمد و دید که آن
عکه پر روغن است سر آنرا به بست و با کنیزک عتاب کرد که ترا نگفتم که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم ببر کنیزک گفت سوگند بخدای که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم و خالی ساخت چنانکه
بر دست سرنگون کردم یک قطره از آن نچکید لیکن مرا گفت که آنرا بیاویز و سر آنرا مبند پس از آن عکه خوردند
تا آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار هفتاد و دو کس از آن خوردند و کم نشد واز آنجمله
آنست که دکین بن سعید المزنی رضی الله عنه گفته که ما چهار صد سوار یا چهل سوار به پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آمدیم واز وی طعام طلبیدیم عمر را رضی الله عنه گفت برو و ایشانرا عطا ده
عمر رضی الله عنه گفت که غیر از صاعی چند خرما دیگر هیچ چیز نیست رسول صلی الله علیه وآله وسلم دیگر بار گفت
برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت سمعا وطاعة با وی برفتیم از میان خود کلیدی بیرون آورد
و در خانه بگشاد دیدم که در آن خانه مقدار شتر بچه جوک زده خرما بود گفت بردارید از ما هر کدام آن قدر که خواست
برداشت چون بیرون رفتیم چنان پنداشتیم که یک خرما از آن برنداشته ایم واز آنجمله آنست
که جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفته است که در مدینه یهودی بود که خرما بوی می فروختم که در وقت خرما
بر بار تسلیم وی کنم و نخلستان من که از آن می گرفتم یک سال خرما کم آمد آن یهودی وقت خرما بریدن
پیش من آمد هر چند از وی تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد رسول را صلی الله علیه وآله
وسلم از آن خبر دادم با اصحاب گفت بیائید تا برویم واز برای جابر از یهودی مهلت خواهیم
بنخلستان من آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آن یهودی من از برای من مهلت خواست گفت
یا ابا القاسم دیر است مهلت نمیدهم چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بدید گرد نخلستان برآمد
و دیگر بار از آن یهودی مهلت خواست مهلت نداد من برخاستم واندکی خرمای تر

پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردم آنرا تناول کرد و پرسید که جابر نشست تو درین نخلستان
کجاست گفتم فلان جای گفت آنجا برای من فرشی بنید از بنید اختم آنجا خواب کرد چون بیدار شد مقداری
خرمای دیگر آوردم بخورد و دیگر بار ازان یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست وگرد نخلستان
برآمد وگفت ای جابر خرماهای خود را ببر وقضای دین خود کن در خرما بریدن ایستادم وقضای دین خود
کردم ومثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم وویرا بآن بشارت دادم رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که اشهد انی رسول الله وازان جمله آنست که هم جابر بن عبدالله رضی الله
عنه گفته است که پدر من وفات یافت وازوی دین بسیار ماند چون وقت خرما بریدن رسید خرماستان
را بر غریمان عرض کردم تا همه خرماها را بگیرند ومرا بگذارند قبول نکردند ودانستند که آن بدین ایشان وفا
نمی کند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم وگفتم می خواهم که غریمان ترا ببینند فرمود که برو وخرماهای
خود را خرمن خرمن کن هر صنفی را خرمنی علیحده آنچه فرمود کردم پس ویرا بخواندم چون غریمان وی را
دیدند در من آویختند رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون آنرا بدید گرد خرمن بزرگتر برآمد سه بار وبرآنجا
نشست پس فرمود که غریمان خود را بخوان بخواندم ازان خرمن خرما برایشان می پیمود تا خدای تعالی
دین پدر مرا تمام ادا کرد ومن راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا ادا کند ویک خرما باقی نماند
وهمه خرمنهای خرما سلامت بماند تا غایتی که من بآن خرمن که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بران نشسته بود
نظر می کردم گویا که یک خرما کم نشده بود وازان جمله آنست که ابو قتاده انصاری رضی الله
عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد و فرمود که امشب همه شب
راه خواهند رفت و فردا آب خواهید رسید انشاء الله تعالی پس من آن شب بپهلوی رسول صلی الله
علیه وآله وسلم می رفتم تا نیمه شب رسول در خواب شد واز بالای شتر میل کرد من ویرا ستون شدم و
نگاه داشتم بی آنکه ویرا بیدار کنم پس بر بالای شتر راست بایستاد ودیگر برفتیم تا بیشتر شب بگذشت باز
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شد واز بالای شتر میل کرد باز ویرا ستون شدم بی آنکه
وی را بیدار کنم باز راست بایستاد پس برفتیم تا وقت سحر باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم میل کرد
بیشتر از بیشتر چنانکه نزدیک شد که بیفتد باز وی را ستون شدم سر بالا کرد وگفت کیست
گفتم منم ابو قتاده پرسید که از کی باز با منی گفتم امشب همه شب با تو بودم فرمود که حفظک الله بما حفظت
به نبیه پس فرمود که ما تا که از مردم باز پس ماندیم وبر ایشان پوشیده ایم هیچ کس از ایشان می بینی گفتم
اینک یک سوار واینک دیگری تا هفت کس جمع شدیم پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم
از راه یکسو شد وسر بنهاد وفرمود که وقت نماز ما را نگاه دارید ووی صلی الله علیه وآله وسلم
اول کسی بود که بیدار شد وآفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود پس بالفراغ تمام

برخاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم و برفتیم تا آفتاب بلند شد مطهرهٔ آب که داشتم آوردم وضو ساخت
و اندک آبی که در مطهره ماند فرمود که این را نگاه دار که مر آنرا شانی عظیم خواهد بود پس رکعتین سنت فجر گذارد
بعد از آن فرض را چنانکه هر روز می گذارد پس فرمود که سوار شوید سوار شدیم و با یکدیگر آهسته می گفتیم
که تقصیر کردیم که نماز فوت شد فرمود که شما را بمن اقتدا بس نیست بدرستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست
که تا وقت نماز دیگر آنرا نگذارید هر کس را که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد وقتی که آگاه شود
پس فرمود که چه گمان می برید که مردمی که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود که چون بامداد کردند پیغمبر
خود را نیافتند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفتند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در عقب است از آن
قبیل نیست که شما را باز پس گذارد و دیگران گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
می برند راه راست می یابند چون روز بلند شد بمردم رسیدیم همه فریاد بر آوردند که یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم از تشنگی بمردیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لا هلاک علیکم پس فرود آمد و فرمود
که قدح صغیر مرا بیارید آوردند آن مطهره را که در آنجا بقیهٔ آبی بود طلبید آوردم آب از آنجا در آن قدح
می ریخت و من بمردم می دادم چون مردم دیدند که در مطهره آب اندک است با یکدیگر مضایقه کردن گرفتند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بد خوئی مکنید که همه سیراب خواهید شد پس رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آب می ریخت و من بمردم می دادم تا همه سیراب شدند و هیچ کس باقی نماند غیر از من
و غیر از رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بیاشام گفتم نمی آشامم تا تو نیاشامی فرمود که ان ساقی
القوم آخرهم شربا من بیاشامیدم پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیاشامید بعد از آن بآب
رسیدند همه سیراب و ماندگی انداخته و از آن جمله آنست که مقداد بن اسود رضی الله عنه گفته است
که من و دو یار دیگر بمدینه آمدیم و از رنج راه چنان شده بودیم که چشمهای ما و گوشهای ما رفته بود
خود را بر اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردیم هیچ کس ما را قبول نکرد و پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتیم ما را بسوی اهل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که
اینها را می دوشید و میان یکدیگر قسمت می کنید چنان می کردیم و نصیب رسول صلی الله علیه وآله
وسلم نگاه می داشتیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم می آمد در شب و سلام گفتی که نایم را بیدار نکردی
و بیدار را بشنوانیدی پس بمسجد می رفت و نماز می گذارد و بعد از آن می آمد و شیری که نصیب وی
بود می گذاشتیم می آشامید یک شب شیطان مرا وسوسه کرد و گفت انصار وی را تحفها می آرند
وی را باین شیر حاجت نیست مرا این وسوسه می کرد تا آنرا بخوردم چون آنرا بخوردم و در شکم من قرار گرفت
باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت و گفت این چه بود که کردی نصیب محمد را بخوردی حالی می آید
و بر تو دعا می کند و دنیا و آخرت تو در سر آن می شود و بر من شمله بود که چون بر سر خود می کشیدم

پاے من برهنه می شد و چون بر پاے خود می کشیدم سر من برهنه می شد مرا خواب نمی آمد و یاران من
در خواب بودند زیرا که آنچه من کرده بودم ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد
وسلام گفت و بمسجد رفت و نماز گذارد و بعد از ان بسر آن شیر آمد هیچ نیافت روی بآسمان کرد با خود
گفتم که اکنون بر من دعاے بد خواهد کرد گفت اللهم اطعم من اطعمنی واسق من سقانی چون این را شنیدم رفتم
و شمله خود را محکم بستم و کارد گرفتم تا هر بز را که فربه تر باشد براے رسول صلی الله علیه وآله وسلم بکشم
دیدم که آن همه بزها را پستانها پر شیر است کاسه گرفتم و شیرها را بدوشیدم چنانکه روغن بر بالاے آن
ایستاد پس پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم فرمود امشب شما شیر خود نیاشامیدید من گفتم
بیاشام یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیاشامید پس بمن داد باز گفتم بیاشام یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم باز بیاشامید پس کاسه را بمن داد من نیز بیاشامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده بر زمین
افتادم فرمود که این یکے از بدیهاے تست اے مقداد من قصه را باز گفتم فرمود که این نبود جز رحمتے
از خداے تعالی چرا مرا خبر نکردے تا آن دو یار را بیدار کردے تا ازین نصیبے یافتندی گفتم سوگند
بآن خداے که ترا براستی بخلق فرستاد که من هیچ باک ندارم چون تو بآن رسیدی و من بآن رسیدم
کسے دیگر بآن رسد یا نرسد و از ان جمله آنست که ابو قرصافه رضی الله عنه گفته است که هدایت
اسلام من آن بود که من مادرے و خاله داشتم و مرا با خاله میل بیشتر بود و من گوسفندے چند داشتم که
می چرانیدم همواره خاله مرا میگفت که اے فرزند می باید که باین مرد یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم نگردی
که ترا گمراه خواهد کرد من یک روز گوسفندان بچراگاه بردم و بگذاشتم و بمجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم
رفتم و همه روز آنجا بودم و شبانگاه گوسفندان لاغر و پستانها خشک بخانه بردم خاله من گفت گوسفندان را
چه حال است گفتم نمیدانم روز دیگر باین دستور برفتم شنیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که یا ایها الناس هاجروا وتمسکوا بالاسلام فان الهجرة لا تنقطع ما دام الجهاد و شبانگاه گوسفندان را
بخانه بردم چون شب پیشتر پس روز سوم بمجلس وے رفتم و آنجا بودم تا اسلام آوردم و بیعت و مصافحه
کردم با وے و شکایت کردم از حال خاله خود و گوسفندان خود فرمود که گوسفندان خود را پیش من آر
پیش وے آوردم دست مبارک به پشتها و پستانهاے ایشان فرود آورد و دعاے برکت کرد فی الحال
همه فربه و پر شیر شدند چون ایشان را بر خاله خود در آوردم گفت اے فرزند می باید که هر روز گوسفندان
را چنین چرانے من گفتم امروز هم گوسفندان را چنان چرانیده ام که هر روز می چرانیدم اما قصه دیگر است
قصه را حکایت کردم مادر و خاله من با من آمدند و اسلام آوردند **رکن خامس** در بیان آنکه خصوصیت
بیکے ازین اوقات نداشته باشد در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد و آن
دو قسم است قسم اول در بیان آنچه خصوصیت بیکے ازین اوقات نداشته باشد و از انجمله آنست

جمال صورت و تناسب اعضا و حسن آن بر وجهی که بران مزیدی متصور نیست چنانچه در بسیاری از احادیث
بصحت رسیده است و در اوصاف وی صلی الله علیه وآله وسلم آمده است که میانه بالا بود در کمال
اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالائی که بطول قامت منسوب بودی با وی همراه نکردی که قامت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از قامت وی بلندتر نمودی و چون سخن گفتی رد شنائی شدی که از میان
دندانهای وی بیرون آمدی در شب چهارده در ماه نظر می کردند و در روی او حسن ماه در مقابله روی
جهان افروز او ناقص می نمود عائشه صدیقه رضی الله عنها در حجره چیزی گم کرده بود و نمی یافت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در آمد بنور جبهه مبارک او حجره روشن شد عائشه صدیقه رضی الله عنها گم کرده
خود را باز یافت و از آن جمله آنست لطافت جسم و طیب رائحه و عرق و نزاهت بدن وی
از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبوئیدم هیچ عنبری و نه هیچ مشکی و نه هیچ بوی خوشتر از بوی
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که هیچ کس با وی مصافحه نکردی مگر که همه آن روز بوی خوش
شنیدی و دست بر سر هیچ کودک ننهادی مگر آن کودک از همه کودکان بوی خوش ممتاز گشتی
روزی در خانه انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق کرده مادر انس رضی الله عنه شیشه
آورده بود و آن عرق را جمع می کرد رسول الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که این را چه می کنی
گفت این را با بوی خوش خود می آمیزیم زیرا که این خوشبوی ترین همه بویهای خوش است
و بخاری رحمه الله در تاریخ کبیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم براهی بگذاشتی
هر که از پی وی در آمدی بدانستی که وی از آن راه گذشته است و اسحق بن راهویه گفته است که آن رائحه
خاصه وی بود نه آنکه طیبی بکار برده بود صلی الله علیه وآله وسلم و از آن جمله آنست که مندیلی
که بر روی مبارک وی رسیده بود آتش بران کار نکردی جماعتی مهمان انس بن مالک رضی الله عنه
شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند کنیزک خود را آواز داد که فلان مندیل را بیار
آن کنیزک مندیلی چرکین آورد انس وی را گفت در تنور آتش بر فروز آتش برافروخت
پس بفرمود تا آن مندیل را در میان آتش انداختند بعد از آن بیرون آوردند چون شیر سفید
شده بود و هیچ نسوخته پرسیدند از وی که این چیست فرمود که این مندیلی است که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم روی مبارک خود پاک کردی هرگاه که چرکین می شود در آتش می اندازیم پاک
می شود و نمی سوزد و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که مردی به پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد که دختر خود را بشوهر می دهم مرا مددگاری کن رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشه گشاده سر بیاور و شاخی
چوب چون بامداد شد آن مرد شیشه و شاخی چوب آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم از ساعد

مبارک خود عرق جمع می کرد و در آن شیشه می کرد تا پرسید فرمود که این را بدختر خود ده و بگوی
که هرگاه که بوی خوش بکار برد این چوب را باین شیشه فرو برد و آنچه باین چوب بیرون آید بر خود
مالد گویند که هرگاه که آن دختر آن کار بکردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنیدندی و خانهٔ وی را
بیت الاسلام و بیت السر نام نهاده بودند و از آن جمله آنست که هرگز هیچ کس غایط وی را ندید هرگاه که وی را
بآن حاجت افتادی زمین شکافتی و آن را فرو بردی و از عائشه صدیقه رضی الله عنها آورده اند که از نبی صلی الله
علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله تو بخلا جای میروی و آنجا از تو هیچ اثری نمی بینم رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت ای عائشه تو ندانسته که هرچه از انبیا ظاهر میشود زمین فرو می برد و از آن جمله
آنست که در قوت بدنی از همه کس زیادت بود یارکانه که قوی ترین روزگار خود بود و کشتی گرفتی و وی را
هرگز زمین نزدی وقتی که وی را باسلام خوانده بود و همچنین پدر وی ابورکانه که وی نیز قوی ترین وقت خود
بود در جاهلیت بر زمین زد و ابورکانه سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر سه بار
وی را بینداخت و از آن جمله آنست که چون پیاده رفتی هیچ کس بوی نرسیدی ابوهریره
رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچ کس را که بشتاب تر رفتی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم گویا که زمین
در زیر قدم وی نوردیده می شد ما خود را در رنج می انداختیم و وی بی رنج می رفت و بوی نمی رسیدیم
و از آن جمله آنست که بآب دهان مبارک وی آب شور شیرین می شد انس رضی الله عنه گوید که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در خانهٔ وی آب دهان در آب چاه انداخت چنان شیرین شد که در همه مدینه
از آن آب شیرین تر نبود و از آن جمله آنست که مردی از یمامه پیش رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آمد و گفت که من در دیهی بزرگ می باشم و آنجا هیچ مسجدی نیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آب طلبید و روی مبارک و دهان و دو ساعد و دو کف خود را بآن آب بشست و آن آب را بآن شخص
داد و گفت ببر و آنجا مسجدی بنا کن و این آب را با آب دیگر بیامیز و در آنجا بپاش که در وی برکت بسیار
خواهد بود آن شخص چنان کرد مسجدی بغایت پر برکت و مروح آمد و در وی گیاهی بروئید که در زمستان
و تابستان خشک نمی شد و از آن جمله آنست که از چاهی دلوی آب پیش رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آوردند از آن دلو آب بیاشامید و آنچه که آب از دهان مبارک خود در دلو ریخت
آن دلو را در چاه ریختند از آن چاه بوی مشک می آمد و از آن جمله آنست که بینائی چشم وی
چنان بود که هرچه از پیش روی می دید از پس پشت نیز می دید و همچنان که در روشنائی می دید
در تاریکی نیز می دید و آورده اند که وی در ثریا یازده ستاره می دید صلی الله علیه و آله و سلم و از آن جمله
آنست که فصاحت لسان و بلاغت کلام وی صلی الله علیه و آله و سلم بجوامع کلم و بدائع
حکم مخصوص بود و زبان همه قبائل عرب و طوائف ایشان را نیکو می دانست و با هر کسی

بزبان

بزبان وے سخن می گفت چنانکه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل می شد و از وے شرح آن می طلبیدند
و از آن جمله آنست که جماعتی که دندان رباعیهٔ رسول را صلی الله علیه و آله و سلم شکسته بودند هرگز
فرزندان ایشان را دندان رباعیه نه رست و از آن جمله آنست که دست مبارک وی بهرچه
رسیدی خیر و برکت گرفتی چنانکه چون به پستان گوسفندی رسیدی شیر آوردی ابن مسعود رضی الله
عنه گوید که من گوسفندی چند را نگاه می داشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر رضی الله عنه بمن بگذشتند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم گفت
هیچ میشے داری که با نر جفت نشده باشد همچنان میشی آوردم پستان وی بدست مبارک خود می سود
شیر بسیار فرود آمد خود بنوشید و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را نیز داد بعد از ان پیش وی آمدم و گفتم مرا ازین تعلیم
کن دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو کودکے معلمی و از آن جمله آنست قوت رجلیت
وے می آرند که ویرا رجولیت در مجامعت بنا قوت چهل مرد بود و گاه بودی که در یک ساعت از شب
یا روز جمیع نسا خود را از حرایر و سراری که همه یازده تن بودند بگشتی سلمی کنیزک وی رضی الله عنها گفته است
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر زنان نه گانهٔ خود بگذشت و از هر یکے پیش از ان که با دیگری رسد غسل آورد
و فرمود که این پاکیزه تر است و خوشتر و از آن جمله آنست حشمت و بزرگی وے در چشمها و دلها بود پیش
از بعثت و بعد از ان مشرکان مکه تکذیب وے و ایذای اصحاب وی می کردند و در خاطر خود می گفتند
که بوے آزار رسانند چون بوے می رسیدند ویرا بزرگ می داشتند و قضاے حاجات وی همی کردند
گاه بودے که کسیکه ویرا ندیده بودی هیبت بر وی مستولی شدی و لرزه بر اندام وی افتادی وی می آرند
که شخصے پیش وی رسید لرزه بر وی افتاده فرمود صلی الله علیه و آله و سلم بر خود آسان گیر که من پادشاه
نیستم و از آن جمله آنست مهر نبوت که بر کتف جانب ایسر وے بوده است مابین الکتفین
گوشت پاره بوده از پوست برآمده و بر آنجا مویی چند است و در بعضے روایات از ابن عمر رضی الله عنهما
آمده است که بر آنجا بگوشت مکتوب بود لا اله الا الله و در بعضے روایات هم از وے محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و از آن جمله آنست کمال عقل و علم و معرفت وی بمثابه بود که هرگز هیچ آدمی چنان
نبوده است و دلیل برین آنست که وے با وجود آن که امی بود و از هیچ کس تعلم نکرده بود اعمال و
احوال و سیر و شمائل وے بر وجهی بود که علم و عقل هیچ کس بمثل آن وفا نمی کرد و ایضا بر هر چه در توریت
و انجیل و سائر کتب منزله واقع بود علم داشت بے آنکه وے را کسی تعلیم کند یا مطالعهٔ کتب کند یا بعلماے
اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهاے حکما و سیرتهاے امتهای گذشته را نیکو می دانست و ضرب
امثال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام و تعیین آداب شریفه و خصال حمیده همه از وے
بر وجهی صادر می شد که دلالت می کرد بر کمال عقل و علم وے بحیثیتے که از قوت بشری خارج

می نمود و همچنین سایر اخلاق وی از حلم و عفو و جود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رأفت
و رحمت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد در
دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة والاوصاف الشریفة چنان در یک سال اعتدال واقع بود
که مزیدی بر آن متصور نبود و تفاصیل آن بقدر وسع در کتب مبسوطه مذکور است و درین مختصر باشارتی
اجمالی اکتفا کرده شد و از جملهٔ معجزات وی قرآن عظیم و فرقان مجید است و آن قوی‌ترین
معجزات و ظاهرترین و باقی‌ترین همه است و آن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزات است زیرا که
از هر موضع از قرآن که مقدار اقصر سوره که سورهٔ کوثر است می گیرند معجزات است علاحده که قوت بشر از ایراد
مثل آن عاجز است یکی از وجوه اعجاز آن فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهی که همه فصحا
و بلغای عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر معارضه
و مجادلهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و دیگری از وجوه اعجاز نظم عجیب و اسلوب غریب
آنست که مخالف اسالیب کلام عرب است و هیچ با آن نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از
نزول آن یافته اند و نه بعد از آن روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم قرآن خواند ولید بن مغیره که از
فصحای عرب بود آن را شنید رقت کرد ابوجهل وی را در آن سرزنش کرد ولید گفت والله که هیچ کس از
شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه وی می خواند هیچ با آنها نمی ماند و در وقتی
دیگر در یکی از مواسم عرب که قبایل جمع می آمدند ولید بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد صلی الله علیه
وآله وسلم فکری کنید و رایی که همه را بر یک چیز قرار دهید که یکدیگر را در آن تکذیب نکنید تا قبایل
عرب را آن از وی تنفیر دهد قریش گفتند می گوییم که وی کاهن است ولید گفت که والله
که وی کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند گفتند می گوییم که وی مجنون است
گفت ولید که والله وی مجنون نیست و هیچ اثر جنون و وسوسه آن نیست وی را گفتند می گوییم که وی
شاعر است گفت والله که وی شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را نیکو می شناسم کلام وی به هیچ از آنها
نمی ماند گفتند می گوییم که ساحر است گفت ساحر هم نیست و نفث و عقدی که ساحران را می باشد
وی را نیست قریش گفتند پس چه گوییم گفت هر چه از اینها می گویید همه کذب و باطل است اما نزدیکتر
بکار آنست که گویید وی ساحر است که میان مرد و فرزند وی و برادر وی و زوجهٔ وی و خویشان وی
جدایی می افگند پس همه بر آن اتفاق کردند و متفرق گشتند و بر سر راهها نشستند و مردم را از وی
تنفر می کردند و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبار است از اموری که در قرنهای گذشته واقع
شده بود و از امتهای پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه احبار اهل کتاب که عمر در گفت و گوی
و بحث و جوی آن گذرانیده بودند نمی دانستند از آنها اگر بیگانان را معلوم بود که رسول صلی الله

علیه وآله وسلم خواننده نیست و نویسنده نیست و هیچ کتاب نخوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست
نکرده و بسیار بودی که اهل کتاب وی را از انها سوال کردندی پس بر وفق آن قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب
سوال ایشان و همه تصدیق وی کردندی و مجال انکار نداشتندی و دیگری از وجوه اعجاز وی
اخبار است از مغیبات که هرچه از امور مستقبله چیزی واقع شده است یا خواهد شد و آن در قرآن بسیار
است و یکی از جزئیات آن آنست که خدای تعالی فرموده است که انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون یعنی
ما قرآن را فرو فرستادیم و نگاه دارنده آنیم از آنکه در وی تغیری واقع شود و امروز هشت صد سال زیادت
است که وی نازل شده و هر چند ملاحده و زنادقه به تخصیص قرامطه خواستند که در وی تغیری کنند نتوانستند
نه بیک کلمه و نه بیک حرف والحمد لله علی ذلک و پوشیده نماند که محفوظ ماندن وی برین وجه نیز وجهی است
از وجوه اعجاز زیرا که محافظت کلامی بدین طول در مدتی بدین درازی با کثرت معارضان و معاندان
از قوت بشر بیرونست و از قبیل اخبار از مغیبات است کشف اسرار اهل کتاب و غیرهم
و دیگری از وجوه اعجاز وی هیبت و ترسی است که در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری
و سامع واقع می شود وی آرند که عتبة بن ربیعه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنی می گفت در باب
آنچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده بود مخالف دین قوم خود رسول صلی الله علیه وآله وسلم
سوره حم فصلت را تا آنجا که صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود بخواند عتبه دست پیش دهان مبارک رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بنهاد و سوگند بروی داد که از قرائت باز ایستید و در روایتی چنان آمده است
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن سوره را می خواند و عتبه می شنید و دستهای خود پس
پشت نهاده بود چون به آیت سجده رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم سجده کرد و عتبه برخاست و ندانست
که چه کند بخانه خود باز گشت و پیش قوم نه رفت تا بدر خانه وی آمدند پس عذر خواهی کرد و گفت والله
بکلامی با من تکلم کرد که هرگز گوش من مثل آن نشنیده است ندانستم که در جواب وی چگویم
و همچنین از بسیاری از بلغا که بمقام معارضه آن در آمده اند حکایت کرده که ایشان را هیبتی و ترسی
عارض شده است که از آن باز ایستاده اند آورده اند که ابن المقفع که بلیغ ترین وقت خود بود و بآن مقام در آمده که
در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن کار شروع کرد ناگاه بکودکی بگذشت که این آیت
می خواند که قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد پس گفت
من گواهی می دهم که این کلام بشر نیست و می آرند که یحیی بن الغزال که از بلغای اندلس بود
خواست که مثل سوره اخلاص ایراد کند بروی رقتی و هیبتی عظیم مستولی شد توبه و انابت کرد و
دیگری از وجوه اعجاز وی آنست که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن ملامت نخیزد و
هر چند بیش خوانند و بیش شنوند حلاوت و محبت آن زیادت گردد به خلاف کلام مردمان که

هرچند فصیح و بلیغ بود چون بتکرار خوانده شنیده شود ملالت آرد و دیگر یکی از وجوه اعجاز اشتمال است بر علوم و معارفی که از شان عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شان رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز نبود که آنرا داند پیش از بعثت و نزول قرآن و از آن قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه وتعالی در اکثا درج کرده است و بعضی از خواص را بران اطلاع داده قسم ثانی در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت وی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از وفات وی ظاهر شده است و از آن جمله آنست اخبار از خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وی روزی زنی نزدیک وی آمد و چیزی خواست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بعد ازین باز آی آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم ترا نیابم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه آی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را چند خروار خرما داد آن شخص گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا ندهند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شاید بدهند آن شخص گفت که دهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه آن شخص آن سخن با امیر المومنین علی رضی الله عنه باز گفت فرمود که باز گرد و بپرس که بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا آن عطا که خواهد داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که بپرس که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عثمان علی رضی الله عنه چون آنرا شنید خاموش شد و از آن جمله آنست که اعرابی چند شمشیر بمدینه آورد تا بفروشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا از وی بنسیه خرید و مهلتی درمیان کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شمشیرهای خود را چه کردی گفت برسول صلی الله علیه وآله وسلم فروختم بمهلتی امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت اگر رسول را حادثه واقع شود بهای شمشیرهای ترا که خواهد داد اعرابی گفت نمی دانم بروم و بپرسم پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفت و پرسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ادای مال تو و قضای دین من و وفا بعهدهای من ابوبکر صدیق رضی الله عنه خواهد کرد پس اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه بگفت فرمود که اگر ابوبکر صدیق را حادثه افتد مال ترا که ادا کند گفت آنرا به پرسم پس برفت و پرسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر مرا حادثه افتد و ابوبکر صدیق را حادثه افتد عمر قایم مقام من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و بوعدهای من وفا خواهد کرد بعد از آن اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی گفت رضی الله عنه اگر عمر را حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و از آن سوال کرد فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر صدیق و عمر رضی الله عنه را هلاکت باد ترا و از آن جمله آنست

که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حائطی بودم در بسته ناگاه آینده
آمد و در را بکوفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست بیرون رفتم ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود یا رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفتم گفت از برای او در بگشا و وی را به بهشت بشارت ده و بگوی
که بعد از من خلیفه وی خواهد بود و بعد از ان دیگری در را بکوفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ای انس ببین که کیست بیرون رفتم دیدم که عمر رضی الله عنه بود یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم
گفت در بگشای و به بهشتش بشارت داد بوی که بعد از ابو بکر صدیق خلیفه تو خواهی بود و بعد از ان دیگری
در بکوفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای انس ببین که کیست بیرون رفتم عثمان رض بود یا
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم فرمود که در بگشای و بشارت ده او را به بهشت و بگوی که بعد از
عمر رضی الله عنه خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کاری بجای برسد که وی را بکشند بر وی با دکه کنند
و از ان جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
مسجد بنا می کرد سنگی بنهاد پس ابو بکر صدیق رض را گفت سنگ خود پهلوی سنگ من بنه بعد از ان
عمر رضی الله عنه را گفت سنگ خود را پهلوی سنگ ابو بکر صدیق بنه پس فرمود که اینها خلفا باشند بعد از
من و از ان جمله آنست که چون در حنین حرب سخت شد جندب پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در آمد و گفت یا رسول الله جنگ سخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو کیست
اگر ما را واقع شود وی را برگزینیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینک وزیر من ابو بکر صدیق رض
وزیر و قائم مقام من خواهد بود بعد از وی عمر رض بن الخطاب دوست من است براستی سخن می گوید از
زبان من و عثمان بن عفان از من است و من از وی و علی برادر است و صاحب من روز قیامت
و از ان جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم
که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از ان ملک و سلطنت باشد بعد از ان
سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و ده سال از ان عمر بن الخطاب
رضی الله عنه بود و از ده سال از ان عثمان رض و شش سال از ان علی رضی الله عنه و از ان جمله
آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر رضی الله عنهم بر کوه
حرا بود و آن کوه بجنبید رسول صلی الله علیه وآله گفت بیارام که نیست بر تو مگر با صدیقی یا شهیدی
و از ان جمله آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفتم که اجازت ده که مرا بعد از وفات پهلوی تو دفن کنند فرمود که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا
مگر مواضع قبر من و قبر ابو بکر رضی الله عنه و قبر عمر رض و قبر عیسی علیه السلام بن مریم صلوات
الرحمن علیهما و از ان جمله آنست که عائشه رضی الله گفته است که رسول صلی الله علیه وآله

وسلم بعثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کند بر عثمان رض که شهید خواهد شد و بعلی و زبیر رضی الله عنهما نظر
کرد و گفت شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد ازان بطلحه نظر کرد و گفت خدای تعالی
رحمت مکناد بر قاتل وی **وازانجمله آنست** که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که روزی
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من می خواهم که بعضی اصحاب من اینجا باشند تا با وی بعضی
امور را بگویم گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر صدیق رض را بخوانیم هیچ نگفت دانستم
که ابوبکر صدیق رض را نمی خواهد گفتیم که عمر رض را بخوانیم هیچ نگفت دانستم که وی را نیز نمی خواهد گفتیم که عثمان
بن عفان را گفت بخوان وی را بخواندیم آمد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با وی چیزی می گفت و رنگ وی متغیر شد و دران روز که عثمان را رضی الله عنه
در دار وی محاصره کرده بودند وی را گفتند که مقاتله کن گفت با من رسول صلی الله علیه وآله وسلم عهدی
کرده است وسخنی گفته من برین بلیه صابرم عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که گمان بردم چنان که
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را ازان روز خبر کرده بود **وازان جمله آنست** که عمار یاسر
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ای
علی خبر کنم ترا از بدبخت ترین مردمان و آن عاقر ناقه صالح است و آن کسی که شمشیر بر سر تو زند وازان
محاسن تو رنگین گردد **وازان جمله آنست** که ابوالاسود دیلی گفته است که از امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه شنیدم که گفت روزی از مدینه بیرون می آمدم عبدالله بن سلام آمد در وقتی که پای در رکاب
کرده بودم پس گفت کجا می روی گفتم بعراق گفت آگاه باش اگر تو بعراق روی البته بتو شمشیر
برسد بعد ازان سوگند خورد که من این را از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که می گفت و
ازان جمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در ینبع بیمار شد وی را گفتند چرا اینجا ایستاده
اگر اجل تو اینجا برسد اعراب اینجا کارسازی تو نخواهند کرد چرا بمدینه نروی که اگر اجل تو برسد برادران
تو کارسازی تو کنند و بر تو نماز گذارند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است من حال نمی میرم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر نشوم پس این من ازین من رنگین
شود یعنی محاسن من از خون سر من **وازان جمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است
که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحدیقه بگذشتیم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه خوش
است این حدیقه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی مر ترا در بهشت بهتر ازین خواهد بود
و همچنین بر هفت حدیقه بگذشتیم در همه گفتیم که خوب است این حدیقه و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم گفت مر ترا در بهشت خوبتر ازین خواهد بود بعد ازان رسول صلی الله علیه وآله وسلم آواز برداشت
و آغاز گریه کرد گفتم یا رسول الله چه می گریی گفت ترا کینهاست که در سینهای قومی ست از تو که آنرا ظاهر

نخواهند کرد مگر بعضی از من گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت گذرد گفت بسلامت دین وازان جمله
آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم طلحه را دید و می گفت
شهیدیست که بر روی زمین می رود وازان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم روزی با ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن گفت کدام از شمائید خداوند جملی که
پیشانی وی پرپشم باشد بیرون آید تا آنجا که سگان حواب بر وی بانگ کنند بسیاری از دست
راست وی کشته شوند وبسیاری بر دست چپ وی و وی هم نزدیک بآن برسد اما نجات
یابد چون عائشه صدیقه رضی الله عنها در وقت توجه بعراق بعضی از آبهای بنی عامر رسید سگان
بر وی بانگ کردند پرسید که این چه آب است گفتند حواب گفت بازمی گردم ابن زبیر رضی الله
عنهما گفت نه باز مگرد شاید که خدای تعالی بواسطهٔ تو اصلاح ذات بین اینها کند باز گفت من باز
می گردم وآنچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ازواج طاهرات گفته بود حکایت کرد وازان جمله آنست
که اشارت بهمین فتنه فرموده است صلی الله علیه وآله وسلم که بیرون آیند قومی هلاک شوندگان که
فلاح نیابند پیشوای ایشان زنی باشد پیشوای ایشان در بهشت باشد وازان جمله آنست
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ازواج طاهرات گفت آن کسی که مهربانی نماید با شما بعد از من
راست گفتاری نیکو کرداری خواهد بود بارخدایا سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیل
بهشت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعضی اموال
خود را بچهل هزار دینار بفروخت وبر ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن قسمت کرد وازان جمله
آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی با زبیر رضی الله عنه رازی می گفت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المومنین علی گفت با زبیر رازی می گوئی وحال آنکه وی با تو مقاتله
خواهد کرد وآن از وی ظلم خواهد بود در حرب یوم الجمل امیر المومنین علی رضی الله عنه آنرا بیاد
زبیر داد رضی الله عنه زبیر از مقاتله وی بازگشت شخصی از قفای وی برفت وی را بقتل
کرد وشمشیر وی را پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه آورد فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را بآتش
دوزخ وازان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز حفر خندق دست مبارک
بسر عمار یاسر رضی الله عنه فرود آورد وگفت ترا گروهی از اهل بغی خواهند کشت چون در روزی
از روزهای حرب صفین جنگ سخت شد عمار یاسر رضی الله عنه سوگند بامیر المومنین
علی رضی الله عنه داد که این آن روزیست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مارا بآن وعده
می داد حضرت امیر هیچ جواب نداد بار دوم سوگند داد حضرت امیر هیچ نگفت چون بار سوم سوگند
داد حضرت امیر فرمود که آری همان روزست عمار یاسر رضی الله عنه تکبیر آورد

گفت بادی خوش وزیدن گرفت الیوم نلقی الاحبة محمدا وحزبه بر داشت در وے بلشکر معویہ آورد و بمقاتله
مشغول شد بعضے از مبارزان لشکر معویہ را از پاے در آورد و تشنگی بر وے غلبه کرد آب خواست قدرے
شیر با آب آمیخته آوردند عمار چون آنرا بدید گفت الله اکبر آنگاه قدرے ازان بیاشامید و گفت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر داده است که اے عمار ترا گروه اهل بغی بکشند و
کشتن تو میان جبرئیل ومیکائیل واقع شود وعلامت آن باشد که دران وقت آب خواهے ترا شیر
با آب آمیخته دهند وازان جمله آنست که رسول صلے الله علیه وآله وسلم عبد الله بن عمرو
بن العاص را رضی الله عنهم فرموده بود که اے عبد الله بشارت ده کشندهٔ عمار را بآتش دوزخ گویند
که عمار را شهید ساختند و شخص سر وے را گرفته پیش معویہ آوردند و هر یکے مے گفت که وے را
من کشتم معویہ گفت هر که وے را کشته باشد ویرا یک انبان درهم بدهم شخص آنرا بعبد الله عمرو
بن العاص رضی الله عنهم حواله کرد عبد الله رضی الله عنه از یکے پرسید که ویرا چون کشتی گفت
بروے حمله کردم و وے را بقتل آوردم عبد الله گفت تو قاتل وے نیستی پس از دیگر پرسید
که وے را چون کشتی گفت بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بر وے موثر افتاد و چون از مرکب جدا شد
سرا او بدر آمد و گفت لا افلح من قدم بین جبرئیل ومیکائیل یعنی فیروزی نیابد آنکه ندامت وخسارت
وے در عضو جبرئیل ومیکائیل باشد این قول بزبان مے راند واز چپ وراست مے نگریست
من سر وے را جدا کردم عبد الله گفت خذ التراب والبشر بالعذاب یعنی بگیر انبان درهم وبشارت
داده باش باسفل بعذاب جهنم آن شخص گفت اگر کشته شویم واے بر ما واگر بکشیم واے بر ما وانبان
را بینداخت وگفت انا لله وانا الیه راجعون معویہ گفت اے عبد الله چه جاے این سخنان است عبد الله
گفت گواهی مے دهم که در روز بناے مسجد که هر کس سنگ می آورد عمار دو سنگ می آورد واز رسول
صلے الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود اے عمار ترا گروه اهل بغی بکشند پس رسول صلے الله
علیه وآله وسلم گفت اے عبد الله بشارت ده کشندهٔ عمار را بآتش دوزخ معاویه گفت
خاموش باش که تاویل آن کلام را نمی دانی قاتل وے آن کس است که وے را بحرب آورده
این سخن با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل امیر المومنین حمزه
رضی الله عنه رسول صلے الله علیه وآله وسلم بوده باشد نه وحشی وازان جمله آنست که رسول صلے الله
علیه وآله وسلم گفته بود که اے علی زود باشد که میان تو و عائشه چیزے واقع شود وآن
اشارت بحرب یوم الجمل بود امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول صلے الله علیه وآله
وسلم این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که آرے
گفت پس من بدبخت ترین اصحاب باشم رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که نه چنین است

ولیکن چون آن واقع شود برو وے مسلط شوے ویابا من دی باز گردان لا جرم چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ در یوم الجمل بر لشکر عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا ظفر یافت وے را باکرام واحترام تمام بمدینہ مراجعت فرمود **وازان جملہ آنست** کہ عمار بن یاسر رضی اللہ عنہ روزے کہ بحرب معاویہ رضی اللہ عنہ می رفت گفت کہ از حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مامور شدہ ام بآنکہ مقاتلہ کنم با ناکثین یعنی نا نقضان عہد وبیعت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ وآن طلحہ وزبیر رضی اللہ عنہما وجمع ایشان بودند واز مقاتلہ ایشان فارغ شدہ ایم وبا قاسطین[۹۱] یعنی اہل جور وعدول از حق وآن معاویہ واتباع ویند وانیک بمحاربہ ومقاتلہ ایشان مے رویم وبا مارقین[۹۲] وایشان را ندیدہ ایم ہنوز ومراد بایشان خوارج اند کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بعد از شہادت عمار بایشان محاربہ کرد **وازان جملہ آنست** کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ مقدارے زر کہ ہنوز از خاک جدا نکردہ بودند از یمن بہ پیش حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستاد آنرا بر جمع قسمت کرد از اہل نجد قریش وانصار گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مارا میگذاری وبر اہل نجد قسمت مے کنی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ از برائے آن بر ایشان قسمت کردم تا بہ اسلام واہل آن الفت گیرند درین بودند کہ ناگاہ شخصے چشمہا بمغاک فرو رفتہ درخسارہا بر آمدہ با ریشے کثیف بر موے آمد وگفت اے محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خدائے تعالے بہ پرہیز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ فرمان خدائے تعالے بردار من عاصی شوم خالد بن الولید رضی اللہ عنہ حاضر بود اجازت قتل وے خواست اجازت نیافت پس آن شخص روے بگردانید وبرفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ از نسل این شخص قومے پیدا شوند کہ قرآن خوانند اما از گلوہاے ایشان درنگذرد اہل اسلام را بقتل آرند وعابدان اصنام را بگذرند یمرقون من الاسلام کما یمرق السہم من الرمیة یعنی از دین اسلام بیرون آیند ہمچون بیرون آمدن تیر از شکارے وخوارج از اہل وے بودند لا جرم ایشان را مارقین گویند **وازان جملہ آنست** کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اسماء بنت عمیس را گفت کہ ترا از امت من سہ تن زن کنند جعفر بن ابی طالب وابو بکر بن ابی قحافہ وعلی بن ابی طالب اختیار کن آنرا کہ دوست تراست پیش تو تا در بہشت شوہر تو باشد وے جعفر ابی طالب را اختیار کرد زیرا کہ بکارت وے را جعفر بردہ بود وہمچنان کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اخبار کردہ بود واقع شد بعد از جعفر اسما را ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بخواست وبعد از وفات ابو بکر امیر المومنین علی نکاح کرد رضی اللہ عنہم **وازان جملہ آنست** کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المومنین علی را رضی اللہ عنہ خبر کردہ بود کہ مارا بہ خواہی کرد با جماعتے از مارقین از دین یعنی خوارج کہ درمیان ایشان شخصے باشد کہ بجاے یکدست وے پارۂ گوشت

[۹۱] الفسق والجور والعدول عن الحق ...

[۹۲] المروق الخروج من الدين ...

باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت پاره موی چند باشد چون دم یربوع می آرند
که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خوارج ظفر یافت و از ایشان بسیاری کشته شدند فرمود که آن شخص را بجویید
بسیار بجستند نیافتند حضرت امیر سوگند خورد که والله که من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته اند
دیگر باره وی بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله علیه
وآله وسلم روایت کرده بود و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المومنین علی
رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران بنی حنفیه جاریه بدست خواهد آمد چون پسری از وی متولد شود
او را محمد نام کن و بکنیت من بخوان چون در زمان خلافت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فتح یمامه
کردند و از بنی حنفیه اسیران آوردند امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه حنفیه را که مادر محمد حنفیه است
با امیر المومنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد حنفیه متولد شد و از ان جمله آنست
که زنی از یمامه فرزندی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد که بر سر وی ریشی بود رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آب دهان مبارک خود بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد و از نسل آن
کودک آن علت هرگز پیدا نیامد و همان زن پسر دیگر را بهمین علت پیش مسلمه کذاب برد آب دهان
نامبارک خود را بر سر وی انداخت سر او کل شد و در نسل وی بماند و از ان جمله آنست
که چون ابوذر غفاری رضی الله عنه که در عهد امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از مدینه
بیرون آمده بود و در ربذه اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت خاتون وی ام ذر
رضی الله عنها بسیاری گریست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا می گریی گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک
رسیده است و چندان کرباس حاضر نیست که بکفن تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه گفت غم مخور که روزی
در حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودیم فرمود که یکی از شما در بیابانی وفات یابد جماعتی
از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند و از ان جماعت کسی که نسبت بوی این واقع شود غیر از
من نمانده است برخیز و بر این تل برآی و بهر طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است
جماعتی پیدا خواهند شد ام ذر گفت موسم آمد و شد حاجیان گذشته است امید آن نیست که کسی
پیدا شود دیگر بار مبالغه کرد که برخیز و بر این تل برآی چون ام ذر بران تل برآمد دید که جماعتی شتر سواران
پیدا شدند بجامه خود بسوی ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند گفت ابوذر مصاحب رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در حالت نزع است گفتند پدر و مادر ما فدای وی باد و بسوی
وی آمدند ایشان را مرحبا گفت و بنقل حدیث گذشته اشتغال نمود بعد ازان گفت کفن
ندارم اما نمی خواهم که کفن من کسی دهد که امیر و عامل و نقیب قومی بوده باشد جوانی از انصار
در میان ایشان بود گفت ای عم من هیچ یک نبوده ام دو جامه را از کرپاس دارم

که مادر من رشته است و بافته بوذر رضی الله عنه وی را دعای خیر کرد و بعد از ان وفات یافت آن جماعت بروی نماز گزاردند و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک بن اشتر رضی الله عنهما و از ان جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودیم و رجال بن عنفوه در میان ما بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ان فیکم لرجلا ضرسه یوم القیمة فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس بودند همه وفات یافتند و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد دائم از حال رجال خبر می پرسیدم چون خبر ارتداد وی و امداد وی مسیلمه کذاب را شنیدم خوف من کمتر شد و از ان جمله آنست که رافع بن خدیج را رضی الله عنه در احد یا خیبر تیری بر سینه آمد پیش رسول آمد صلی الله علیه وآله وسلم و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این تیر را از سینهٔ من بکش فرمود که اگر خواهی ای رافع تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی دهم از برای تو در قیامت که تو شهیدی رافع گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تیر را بکش و پیکان را بگذار و در قیامت بشهادت من گواهی ده رسول صلی الله علیه وآله وسلم تیر را کشید و پیکان را گذاشت رافع رضی الله عنه تا زمان معاویه بزیست پس جراحت وی تازه گشت و بران بمرد رکن سادس در بیان شواهد و دلائلی که از صحب کرام و ائمه عظام رضی الله تعالی عنهم بظهور آمده است از امام امام احمد حنبل رضی الله عنه سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم کرامت و خوارق عادات آن مقدار بحد اشتهار نرسیده است که از اولیای دیگر و صلحای ایشان رسیده است فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود که حاجت بآن نداشتند که آنرا بکرامات و خوارق عادات تقویت کنند و اما دیگران را ایمان ضعیف بود لاجرم آنها را باظهار کرامات تقویت کردند قال الشیخ الامام العارف شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی سره وخرق العادة انما یکاشف به موضع ضعف یقین المکاشف من الله تعالی بعباده ترحما لهم وقوم هؤلاء قوم انقشعت الحجب عن قلوبهم وباشر بواطنهم روح الیقین وصرف المعرفة فلا حاجة لهم الی مزید من السحر فاشرحت رؤیة القدر والآیات ولهذا المعنی ما نقل عن اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم کثیر من ذلک الا القلیل ونقل عن المتاخرین من المشایخ والصادقین اکثر من ذلک لان اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم ببرکة صحبة النبی صلی الله علیه وآله وسلم ومشاهدة نزول الوحی وتردد الملائکة وهبوطها تنورت بواطنهم وتمکنوا الآخرة وزهدوا فی الدنیا وترکت النفس عاداتها وانطلقت مرایا قلوبهم فاستغنوا بما عطوا عن رؤیة الکرامات وانوار القدرة ولکن بلغ من قرة الیقین هذا المبلغ یری فی اجزاء عالم الحکمة ما یری الغیر من القدرة ویری القدرة منطویة بل متجلیة من سجف الحکمة فلا تکون

لصقدرة ولتفت بالتعرب والمستغرب للقدرة القوی یقینه بما لا ان محجوب بالحکمة عن القدرة ذکر امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه همه احوال و اعمال و اقوال وے دلیل
نبوت و شاهد رسالت متبوع وے است صلی الله علیه وآله وسلم وقتے که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم مامور شد بهجرت از جبرئیل علیه السلام پرسید که با من که هجرت خواهد کرد جبرئیل علیه السلام
گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن روز باز ویرا خدا تعالی صدیق نام کرد و از آن جمله آنست
که ابن مسعود انصاری رضی الله عنه گفته است که اسلام ابو بکر صدیق رضی الله عنه شبیه بوحی است
زیرا که وے گفته است که شبے پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که نورے
عظیم از آسمان فرود آمد در بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه نماند که از آن نور چیزے بآن در نیامد پس آن
انوار همه جمع شدند و یک نور گشتند همچنانکه اول بود و بخانه من درآمد و من در خانه خود را بستم باملاء آن
خواب را بیکے از احبار یهود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است و اعتباری ندارد
و چون روزگارے برین گذشت در بعضے تجارات بدیر بحیرا که مسکن بحیرا راهب بود رسیدم و تعبیر
خواب خود را از وے پرسیدم گفت تو چه کسے گفتم من مردے ام از قریش گفت خدا تعالی در میان
شما پیغمبرے برخواهد انگیخت و تو در ایام حیات وے وزیر وے خواهی بود و بعد از وفات وے خلیفه
وے پس چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم هر پیغمبرے را
دلیلے بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابے که دیدے و آن حبر
یهود جواب تو گفت که آنرا اعتبارے نیست و بحیرا گفت که تعبیر آن چنین است گفتم ترا این که خبر کرد
گفت جبرئیل علیه السلام گفتم من از تو هیچ دلیل و برهان نخواهم زیادت ازین اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد انک محمد عبده و رسوله بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که هیچ کس را باسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد نکرد مگر ابوبکر صدیق که چون ویرا دعوت
کردم مرا تصدیق کرد و گفت تو رسول خدائی وے صدیق اکبر است و از آن جمله آنست که
امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته است که روزے در ایام جاهلیت در سایه درختے
نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخے از آن درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من در آن می نگریستم
و می گفتم این چه خواهد بود آوازے از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبرے در فلان وقت بیرون
خواهد آمد می باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی گفتم سخن روشنتر بگوے که آن پیغمبر کیست
و نام وے چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و الیف و حبیب منست
از آن درخت عهد بستدم که هرگاه وے مبعوث شود مرا بشارت دهی چون مبعوث شد از آن درخت آواز آمد
که بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو در اسلام

بر وی سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم چون مرا دید
گفت ای ابوبکر صدیق ترا بخدای و رسول خدای می خوانم گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
بعثک بالحق مرا جامیز آ پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم **و از آن جمله آنست**
که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بقصد
تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی از قبیله ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر
وی بچهارصد سال رسیده بود چون مرا بدید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از
قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است
گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نکنم تا نگوئی که مقصود تو چیست گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری
مبعوث خواهد شد که وی را دو معاون باشند جوانی و کهلی اما الفتی فخواض غمرات و اما الکهل فابیض نحیف
علی بطنه شامة شکم خود را برهنه کردم دید که بر بالای ناف من خالی ست سیاه گفت سوگند برب الکعبه
که تو آن کهلی پس مرا وصیت کرد و گفت ایاک والمیل عن الهدی و تمسک بالطریقة المثلی و خف الله
فیما اعطاک چون کارهای خود را در یمن بساختم و آمدم تا وی را وداع کنم بیتی چند بمن داد که این
را بآن پیغمبر رسان چون بمکه رسیدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شده بود صنادید قریش
بدیدن من آمدند گفتم در میان شما هیچ امری غریب واقع شده است گفتند کدام امر ازین غریب
تر که یتیم ابوطالب دعوی نبوت می کند بانتظار تو بودیم چون آمدی تو کفایت این خواهی کرد ایشان را
بهر نوع دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم گفتند که در خانه خدیجه است رضی الله
عنها رفتم و در بکوفتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد گفتم ای محمد ترا در منازل اهل تو نیافتم
می گویند دین آبا و اجداد خود را گذاشته گفت ای ابوبکر صدیق من رسول خدایم بتو
و بهمه مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت آنکه شیخ ازدی که در یمن دید
گفتم در یمن بسیار مشایخ دیده ام کدام را می گوئی گفت آنکه بیتی چند بتو داده است گفتم باین ترا
که خبر کرد ای حبیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بانبیا آمده است دست وی
بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پس از پیش وی باز گشتم و هیچ کس از من شادمان
تر نبود بسبب آنکه توفیق ایمان یافتم **و از آن جمله آنست** که در مرض اخیر خود گفت که امشب
در تفویض امر خلافت بتکرار استخاره کردم و از خدای تعالی درخواستم که مرا بآنچه رضای وی در آن
باشد توفیق دهد گفت می دانید که دروغ نخواهم گفت و کدام عاقل در وقت ملاقات خدای تعالی
افترا بر وی روا دارد و در یقین مسلمان بدروغ جائز شمرد همه گفتند ای خلیفه رسول
خدای هیچ کس را در صدق تو شکی نیست بگوی آنچه می گوئی گفت در آخر شب خواب بر من

غلبه کرد رسول را صلی الله علیه وآله وسلم دیدم که دو جامهٔ سفید پوشیده بود و اطراف آن جامها را من جمع
می کردم ناگاه آن هر دو جامهٔ سفید سبز شدن و درخشیدن گرفت چنانکه نور آن دیدهٔ بیننده را می ربود
و بهر دو جانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو مرد بلند بالا بودند در غایت حسن و جمال لباس ایشان از
نور و لقای ایشان همه مایهٔ سرور پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا سلام کرد و بشرف مصافحه مشرف
ساخت و دست مبارک خود بر سینهٔ من نهاد خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد
گفت ای ابوبکر اشتیاق ما بملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما آئی بمن در خواب چندان
بگریستم که اهل من از آن خبردار شدند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم و اشوقاه الیک
یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اندکی مانده است که وصال ببی تو هم فراق
دست دهد بعد از آن گفت خدای تعالی ترا در تفویض خلافت اختیار داد گفتم یا رسول الله تو اختیار کن
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که والی رعیت ساز عامل صادق قوی فاروق را که مرضی است
در زمین و آسمان و پاکیزه ترین روزگار است یعنی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب پس گفت این دو مرد
وزیر آن تو اند در وقت وفات و همسایگان تو در بهشت بعد از آن مرا سلام کرد و آن دو مرد مرا سلام
کردند و گفتند خلاصه بافتی از کرده و تو صدیقی در آسمان و صدیقی در میان مردم و صدیقی
در میان ملائکه و صدیقی در زمین گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این
دو مرد کیستند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو فرشتهٔ کریم جبرئیل و میکائیل اند
پس برفت و من بیدار شدم رخساره از آب دیده تر و اهل بیت من بر بالین من گریان و از آن جمله
آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که بعضی گفتند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه را
در میان شهیدان دفن کنیم و بعضی گفتند به بقیع بریم و من گفتم در حجرهٔ خویش پیش حبیب خود
دفن می کنم درین اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد آوازی شنیدم که کسی میگوید
ضموا الحبیب الی الحبیب دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آواز را شنیده بودند
تا غایتی که مردمان نیز در مسجد شنیده بودند و از آن جمله آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه
وصیت کرده بود که تابوت مرا بدر روضهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم برید و بگوئید السلام علیک یا
یا رسول الله این ابوبکر صدیق ست بآستانهٔ تو آمده اگر چنانچه اجازت شود و در گشاده گردد در آرید
والا به بقیع برید راوی می گوید که چون بموجب وصیت ابوبکر صدیق رضی الله عنه عمل کردند هنوز
آن کلمات اتمام نشده بود که پرده دور شد و آواز از در برآمده ندائی بگوش ما رسید که در
آرید حبیب را بسوی حبیب و از آن جمله آنست که شبی مارا مهمانان رسیدند و وی
پیش حضرت رسالت بود صلی الله علیه وآله وسلم تا وقت خواب کردن بماند چون بخانه

باز رسید پرسید که مهمانان شام خورده اند اهل وے گفتند طعام آوردیم نخوردند و موقوف داشتند
تا با تو طعام خورند وے در غضب شد و سوگند خورد که ازان طعام نخورد بعد ازان گفت این سوگند از آن
شیطان بود ازان طعام خوردند راوی گوید هر لقمه که ازان طعام بر می داشتیم از زیر لقمه بیشتر ازان
که بر می داشتیم پیدا می آمد تا همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود و بعد ازان مردم بسیار
که عدد ایشان را نمی دانم ازان طعام خوردند و ازان جمله آنست که در مرض موت فرزندان خود را
عائشه صدیقه رضی الله عنها سپارش می نمود دو پسر و دو دختر خود را و حال آنکه درا سے عائشه
رضی الله عنها یک دختر بیش نبود عائشه رضی الله عنها گفت مرا یک خواهر هست دیگر سے کدام است
گفت خاتون من حامله است و گمان مے برم که فرزند وے دختر خواهد بود و آنچنان بود چون
خاتون وے وضع حمل کرد دختر آمد ذکر امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله
عنه رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرموده است که در امم سابقه جمعی محدثین سے بودند
یعنی که خدا سے تعالے با ایشان سخن می گفت و اگر درین امت آنچنان کسے باشد عمر بن الخطاب است
و مؤید این معنی است آنکه عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که در هر امر سے که اصحاب می گفتند
حکم الٰہی موافق سخن عمرؓ نازل شد ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول صلے الله علیه وآله وسلم شنیدم
که می گفت در خواب دیدم که دلو سے در چاهے انداخته بودند بآن دلو ازان چاه آب کشیدم چندانکه خدا سے
تعالے خواسته بود بعد ازان ابن ابی قحافه برگرفت و یک دو دلو کشید و در کشیدن وے ضعفے
بود خدا سے تعالے بر وے رحمت کناد بعد ازان ابن خطاب گرفت دمن هرگز چون وے در
کشیدن آب مرد سے قوی ندیدم تا همه حوضها را پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب گردانید
و این ماول بخلافت است و فضائل وے بسیار است در خوارقے که بر وے گذشته بیشمار و ازان جمله
آنست که روز آدینه در میانه آنکه بمنبر برآمده بود و خطبه می خواند ترک خطبه کرد و دو بار سه بار گفت
یا ساریة الجبل و باز بخطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانا که عمرؓ بن الخطاب دیوانه شده است
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بر وے درآمد و گفت اے عمرؓ چه بود ترا که در میان
خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت دران وقت دیدم که ساریه و قوم وے
نزدیک کوهے با کافران محاربه می کنند و کافران از پیش و پس ایشان در می آیند چون آنرا
دیدم بے طاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت بکوه باز نهند و از شر کافران باز رهند
و گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یک ماهه راه بود چون یک چند برآمد و ساریه ازان سفر
مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه می کردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه شنیدیم
که منادی ندا می کند که یا ساریة الجبل پشت بکوه باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیار سے

از ایشان کشته شدند و دیگران بگریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن جنون زده بودند این سخن را شنیدند گفتند بگذارید وی را که از برای این کار ساخته شده است و گویند که این سخن را در همان روز با امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی نگوید که از عهده آن بیرون تواند آمد و از آن جمله آنست که حبشی به یکی از بلاد بعیده فرستاده بود روزی در مدینه آواز برداشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و هیچ کس ندانست که آن چیست تا آن وقت که آن حبشی بمدینه مراجعت نمود و صاحب جیش فتحهای را که خدای تعالی توفیق آنش داده بود تعداد می کرد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آن مرد که ویرا بزجر در آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیرالمومنین که من بوی شری نخواستم بآبی رسیدم که غور آنرا نمیدانستم تا از آنجا بگذریم وی را برهنه ساختم و در آب فرستادم هوا خنک بود در وی سرایت کرد و فریاد برداشت که واعمراه واعمراه و بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند دانستند که لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب جیش را گفت اگر نه آن بودی که این بعد از من دستوری بماندی سر آئینه گردن ترا بزدمی برو دیت وی را باهل وی رسان و چنان مکن که دیگر ترا بهبینم پس گفت کشتن مسلمانی پیش من بزرگ ترست از هلاک بسیاری و از آن جمله آنست که در آن وقت که مصر فتح شد و عمرو بن العاص رضی الله عنه آنجا حاکم بود در یکی از ماهها اهل مصر پیش وی رفتند و گفتند که رود نیل را عادتیست که بی آن نمی رود و آب وی خشک می شود عمرو رضی الله عنه پرسید که آن عادت کدام است گفتند آنست که چون ازین ماه که درآئیم دوازده روز بگذرد دختری پیدا کنیم و مادر و پدر وی را چندان مال بدهیم که راضی شوند پس وی را بخوبترین جامها و زیورها بیارائیم و در نیل اندازیم عمرو رضی الله عنه چون آنرا بشنید گفت این امریست که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود بدرستی که اسلام همه قاعده های بد را که پیش از وی بوده است ویران می کند چو از آن تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر عزیمت جلا کردند عمرو رضی الله عنه چون آن حال مشاهده کرد کیفیت آنرا با امیرالمومنین عمر رضی الله عنه نوشت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه کردهٔ صواب بوده است در درون مکتوب خود کاغذ پارهٔ نهاده ایم آنرا در رود نیل بینداز چون مکتوب وی بعمرو رسید آن کاغذ پاره را کشاد در وی نوشته بود که من عبدالله امیرالمومنین الی نیل مصر اما بعد فانک ان کنت تجری من قبلک فلا تجر و ان کان الله الواحد القهار هو الذی یجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک پس عمرو رضی الله عنه آن کاغذ پاره را در نیل انداخت دیگر روز بامداد ویرا شانزده گز بالا آب روان شده بود و از آن وقت باز این عادت بد از مصریان

برخاسته است و ازان جمله آنست که دران روزے که وے کشته شد همه روی زمین تاریک
شد چنانکه کودکان پیش مادران خود می آمدند و می گفتند اے مادر مگر قیامت برخاسته است می گفتند نه بلکه
عمر بن الخطاب کشته شده است و ازانجمله آنست که در روز مصیبت وے این ابیات را شنیدند
و گوینده را ندیدند ؎ لیبک علی الاسلام من کان باکیا + فقد اوشکوا هلکی وما قدم العهد +
وادبرة الدنیا وادبر خیرها + وقد ملها من کان یوقن بالوعد + و ازان جمله آنست که جنیان
این ابیات را در مرثیهٔ وے گفته اند و خوانده اند ؎ ستبکین نساء الجن یبکین شجیات + و یخمشن
وجوها کالدنانیر النقیات + و یلبسن ثیاب السود بعد القصبیات + و ازان جمله آنست این ابیات
دیگر که بعد از سه روز از مصیبت وے جنیان خوانده اند ؎ جزی الله خیرا من امیر و بارکت
ید الله فی ذاک الادیم الممزق + فمن یسع او یرکب جناحی نعامة + لیدرک ما قدمت بالامس یسبق
و ازجمله کرامات شیخین است رضی الله تعالی عنهما عقوبات روافض که نسبت
بایشان بے ادبی کرده اند و ناسزا گفته اند امام مستغفری رحمة الله علیه در کتاب دلائل النبوة
آورده است از یکے ثقات که فرموده که ما سه نفر بجانب یمن متوجه شدیم و باما شخصے بود از کوفه
که در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بد مے گفت هرچند وے را نصیحت کردیم ازان
باز نایستاد چون بیمن نزدیک رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون وقت کوچ رسید
وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت هیهات من از شما درین منزل باز ماندم
در تو نست که مرا بیدار ساختید رسول صلی الله علیه وآله وسلم بالاے سر من ایستاده بود و مے
گفت اے فاسق خداے تعالی فاسق را خوار گردانید تو درین منزل مسخ خواهی شد گفتیم واے
بر تو برخیز و وضو ساز چون بنشست و پاے خود را گرد آورد ناگاه دیدیم که انگشتهاے پاے وے
مسخ شدن گرفت هر دو پاے وے چون دو پاے بوزنه شد پس بزانوے وے رسید آن گاه
بمیانگاه وے بعد ازان بسینهٔ وے و در آخر بسر و روے وے و بعینه بوزنه شد وے را بگرفتیم و بر پالان
شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب به بیشهٔ رسیدیم که بوزنهٔ چند آنجا جمع آمده بودند چون
ایشان را دید اضطراب بسیار نمود و ریسمان را باز کرد و بایشان پیوست بعد ازان ازانجا
روے باما کرد و آن بوزنها با وے موافقت کردند با گفتیم کار ما بد شد و حقیقة وے آدمی بود مارا
ایذا مے کرد اکنون که بوزنه شده بوزنگان دیگر یار وے شدند تا چه خواهند کرد تا آید و نزدیک ما برود
نشست و در روے ما نظر مے کرد و از چشمان وے آب مے ریخت چون ساعتے گذشت
بوزنگان برفتند و وے نیز در عقب ایشان برفت و هم امام مستغفری رحمة الله علیه
آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وے گفته است که سعید بن مسیب رحمة الله تعالی علیه مرا

گفت که کسی را بفرست که فلان شخص را به بیند گفتم تو حال وے را بگوے گفت نه کسی را بفرست فرستادم
سعید بن مسیب رحمة الله تعالی گفت آن شخص بعضے از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم را
دشنام می داد بر روے وے ریشے پیدا شد و همه روے ویرا بگرفت و سیاه گشت و هم امام
مستغفری رحمه الله از مردے صالح که وے گفته است شخصے بود از کوفه که ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما
ناسزا می گفت با ما هم سفر شد هر چند ویرا نصیحت کردیم نشنید گفتیم انا جدا شو جدا شد در وقت مراجعت
غلام وے را دیدیم گفتیم که خواجه خود را بگوے که با ما مراجعت کند گفت خواجه مرا عجیب واقعه پیش
آمده است دو دست وے چون دو دست خوک شده است پیش وے رفتیم و گفتیم با ما مراجعت
کن گفت مرا حادثه عظیم افتاده است و دو دست خود را از آستین بیرون کرد چون دو دست خوک پس با
ما همراه شد تا بجاے رسیدیم که آنجا خوکان بسیار بودند خود را از مرکب بینداخت و صورت خوک گرفت
و با خوکان پیوست چنانکه وے را از ایشان باز نشناختیم متاع و غلام وے را بکوفه آوردیم و هم
آورده است یکے از غازیان گفته است که با جماعتے بغزا می رفتیم با ما شخصے بود از موالی تمیم
ابو حیان نام و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دشنام مے داد و ناسزا می گفت چند وے را نصیحت کردیم
سود نداشت و وے را پیش یکے از حکام که در راه ما بر وے بود بردیم گفت وے را پیش من بگذارید
و برید و وے را بگذاشتیم و برفتیم چون زمانے بر آمد دیدیم که از عقب ما مے آید آن حاکم وے را
جامه پوشانیده و اسپے داده چون بما رسید آغاز شماتت کرد و گفت چون دیدید اے دشمنان
خداے گفتیم با ما همراهی مکن وے در یک جانب راه میرفت و ما در جانب دیگر ناگاه از راه بیرون رفت
و بقضاے حاجت بنشست دیدیم که جماعتے زنبوران بر وے حمله کردند از ما مددگاری خواست
خواستیم که وے را خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند ما باز گشتیم روے بوے آوردند و گوشت
و پوست وے را تمام بکندند چنانکه استخوانهاے وے روشن می درخشید ما فریاد بر داشتیم
که کیست از بنی تمیم که ترکه ابو حیان را جمع کند و هم وے آورده است از یکے از اکابر سلف
که گفته است مرا همسایه بود که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را ناسزا می گفت یک شب رسول صلی الله
علیه وآله وسلم را در خواب دیدم که ابوبکر رضی الله عنه بر دست راست وے بود و عمر بر دست
چپ وے گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم همسایه دارم که مرا ایذا می رساند و رسانان این
دو مرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصے را گفت که برو همسایه ویرا بکش چون بامداد شد
گفتم بروم و وے را خبر کنم از آنچه دیده ام چون بمحله وے در آمدم از همساے وے خروش
و ولوله مے آمد حال وے پرسیدم گفتند دوش کسے در آمده است و وے را کشته و هم
وے آورده است که یکے از اهل البصره گفته است که یکے از بزرگان اهواز

متاعے فروخته بودم مرا گفتند که وے رافضی است و ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما به بدی ذکر می کند چون آمد
شد من بوے بسیار شد یک روز پیش وے بودم ناگاه نسبت بایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد از
پیش وے بسیار مغموم و محزون برخاستم و آن شب افطار نکردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم
گفتم یا نبی الله آن کس را مے بینی که در شان ابوبکر و عمر چه می گوید فرمود که آن ترا بد می آید گفتم بلے یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت برو و وے را پیش من آر رفتم و وے را آوردم گفت وے را
بخوابان بخوابانیدم کاردے بمن داد و گفت وے را بکش گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وے را
بکشم سه بار از وے این سوال کردم زیرا که کشتن پیش من امرے عظیم مے نمود بار سوم گفت وے را
بر تو بکش وے را بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن خبیث روم و از آن حال خبر کنم چو بمحله وے رفتم
از خانه وے فریاد و فغان مے آمد گفتم چه بوده است گفتند فلان کس را دوش بر بستر وی کشته یافته اند گفتم که
والله من وے را کشته ام بامر رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون پسر وے آن را دانست گفت تو مال
خود بستان و وے را بگذار که وے را در زیر خاک پنهان کنم مال خود بستدم و برفتم و هم وی آورده است
که یکے از سلف گفته است که من در کودکے معلمے داشتم که مرا بمذهب روافض دلالت کرد و من ابوبکر
و عمر را ناسزا می گفتم شبے در خواب دیدم که قیامت قائم شده است و مردمان همه روے بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نهاده اند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته است
و بر یمین وے پیرے دو موے نشسته و بر یسار وے نیز پیرے دیگر دو موی نشسته و مردم بر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم سلام می کردند من نیز نزدیک شدم تا بر وی سلام کنم یکے از آن دو پیر گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم این شخص از ما چه می خواهد رسول الله علیه وآله وسلم نخواست که مرا بگیرد و از خواب
درآمدم و فی الحال موے روے و ابروے من بریخت و مدت چهار ماه چنان بماندم یک روز یکے از آشنایان
بر من درآمد و گفت این چه عارضه است که ترا پیش آمده است که همه طبیبان از مداوای آن عاجز شده اند
و چنان دریافتم که وے را الله ور آن شده است که مگر مرا چنانچه جوانان را باشد عشق و محبت کسے بآن
حال گردانیده من حقیقت حال را با وے بگفتم گفت سبحان الله چرا پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم توبه نکردی و عذر نخواستی مگر نه دانسته که صلوات و تسلیمات و غیر آن که بروح رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مے فرستند بوے می رسد و فی الحال طشت و ابریق طلبیده وضو ساختم
و دو رکعت نماز گزاردم و گفتم خداوندا توبه کردم و بتفضیل شیخین رضی الله عنهما قائل شدم
یک هفته بر من نگذشت که موے روے و ابروے من برویید و هم وی آورده است
که یکے از اکابر سلف گوید که بشام سفر کردم نماز بامداد را در مسجدے گزاردم چون امام از نماز فارغ
شد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دعا کرد چون سال آینده باز بشام رسیدم اتفاقاً نماز

بامداد را در همان مسجد گزاردم چون امام فارغ شد از برای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای نیکو کرد اهل
مسجد گفتم پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد می کردید و امسال دعای نیکو سبب این چه
بود گفتند می خواهی که امام پارینه را ببینی گفتم آری مرا بسرائی در آوردند که در آنجا سگی بر در وی از چشمهای
وی آب می ریخت با وی گفتم که تو آن امامی که پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای
بد می کردی بسر خود اشارت کرد که آری و هم وی آورده است که یکی از سلف گفته است
که در مدائن بودم و هر جا که می شنیدم که کسی مرده است وی را کفن می کردم روزی شخصی آمد
که اینجا نفری از اهل کوفه فرود آمده اند و یکی از ایشان مرده است و کفن ندارد غلام خود را فرستادم
تا برای وی کفن بخرد و من بر وی در آمدم دیدم که مرده است و خشتی بر شکم وی نهاده اند ناگاه
باز نشست و گفت یا ویلاه یا ویلاه من وی را گفتم بگوی که لا اله الا الله گفت این نفعی نمی رساند
من قومی که شتم ابوبکر و عمر رضی الله عنه می کردند من با ایشان شتم می کردم و اکنون هلاک شدم
و جای من از دوزخ تعیین نمودند پس مرا برانگیختند تا مردمان را بیم کنم من از پیش وی بیرون آمدم و اصحاب
وی را از آن خبر کردم گفتند این شیطانی ست که بزبان وی سخن گفته است و از جمله کرامات شیخین
رضی الله عنهما آنکه در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طائفه از اولیای الله هستند که ایشان را
رجبیون می گویند و ایشان چهل تن می باشند بی زیادت و نقصان و حال ایشان آنست که
در اول روز رجب چنان گران می شوند که گویا آسمان را بر بالای ایشان نهاده اند بر خود نمی توانند
جنبید نه بر پای می توانند خاست و نه می توانند نشست دست و پای بلکه چشم را نمی توانند
جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند و روز بروز سبکتر می شوند چون شعبان در می آید سبکبار
می شوند چنانکه گوئیا از بند خلاص شده اند و ایشان را در رجب کشفهای بسیار و تجلی های بیشمار و اطلاع
بر مغیبات می باشد و در شعبان آنها از ایشان مسلوب می شود و گاه باشد که بعضی از آن
احوال را بر بعضی باقی گزارند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی الله عنه گفته است که من
یکی از ایشان را دیده ام و بر وی کشف روافض را گذاشته بودند که ایشان را در صورت
خوک می دیده گاه بودی که مردی مستور الحال که هیچ کس مذهب وی ندانستی بر وی
گذشتی و مذهب رفض داشتی وی را در صورت خوک دیدی وی را طلب داشتی
و گفتی توبه کن و بخدای بازگرد که تو رافضی آن شخص در تعجب افتادی اگر توبه کردی
در توبه خود صادق بودی وی را در صورت انسان دیدی و گفتی راست می گوئی
و اگر کاذب بودی همچنان وی را در صورت خوک دیدی و گفتی دروغ می گوئی و
توبه نکردی روزی مردی از عاقل شافعیه بر وی در آمدند که هرگز هیچ کس بر وی

از ایشان رفض تهم ثمره بود و از جماعت شیعه نیز بودند بفکر و نظر خود آن مذهب گرفته بودند و نسبت با بوبکر
و عمر رضی الله عنهما اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی الله عنه غلو داشتند چون این دو مطلب بر وی
در آمدند فرمود تا ایشان را بیرون کردند سبب پرسیدند فرمود که من شما را در صورت خوک می بینم
و این علامتیست میان من و خدای تعالی که رافضیان را درین صورت بمن می نماید در باطن
خود از آن مذهب توبه کردند ایشان را گفت که درین ساعت توبه کردید زیرا که شما را در صورت انسان
می بینم ازین معنی تعجب نمودند و بالکلیه از آن مذهب باطل توبه کردند امیر المومنین
عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه کنیت وی ابو عبدالله است و لقب وی
ذی النورین زیرا که دو دختر رسول صلی الله علیه و آله وسلم بنکاح وی در آمده بود یکی بعد از دیگری
اول رقیه رضی الله عنها وفات یافت بعد رقیه ام کلثوم رضی الله عنها و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده
است که اگر مرا دختر سوم بودی آن را هم بعثمان رضی الله عنه نکاح کردمی و گفته اند که هیچ کس را
از آدمیان این دولت دست نداده است که دو دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بنکاح وی در آمده باشد
و وی را فضائل و کرامات بسیار است و از آن جمله آنست که روزی یکی از اصحاب بخانه وی
در آمد فرمود که چه بوده است مر شما را که یکی از شما بخانه من در می آید و در چشم وی
اثر زنا ظاهرست آن صحابه گفت یا خلیفه رسول الله بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم
وحی نازل می شود گفت این وحی نیست بلکه نور فراست و از آن جمله آنست که در آن شبی
که بامداد آن شهید شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید که فرمود ای
عثمان روز دیگر پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت که با مخالفان مقاتله کنند
و سعادت شهادت یافت و از آن جمله آنست که جهجاه بن سعید غفاری در آن ایام عصائی
را که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم بوی رسیده بود از دست وی در ربود و بر زانو نهاد تا بشکند
مردم بانگ بر وی زدند و بر زانوی وی علتی پیدا شد که پیش از آنکه سال بر وی بگذرد در آن بمرد
و از آن جمله آنست که یکی از ثقات گفته است که در طواف بودم نابینائی را دیدم که طواف می کرد
و می گفت خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم که مرا بیامرزی گفتم سبحان الله درچنین جای چنین
سخن می گوئی گفت از من گناهی عظیم صادر شده است گفتم آن کدام است گفت آن روز که عثمان را
محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند خوردیم که اگر عثمان رضی الله عنه کشته شود بر روی
برهنه وی طپانچه زنیم چون وی را بکشتند بخانه وی در آمدیم سر وی در کنار خاتون
وی بود صاحب من با خاتون وی گفت که روی وی را برهنه کن گفت مقصود
چیست گفت سوگند خورده ام که طپانچه بر روی برهنه وی زنم خاتون وی گفت

هیچ نگاه نمیداری حق صحبت وی مر رسول را صلی الله علیه وآله وسلم و تزویج وی هر دو دختر رسول را صلی الله علیه وآله وسلم و تعداد فضائل وی کرد صاحب من شرم داشت و بازگشت من از آن التفات ننمودم و طپانچه بر روی وی زدم خواتون وی گفت خدای تعالی گناه ترا بیامرزاد دست ترا خشک کناد و چشم ترا کور گرداناد والله که هنوز از آستانهٔ خانهٔ وی بیرون ننهاده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت و گمان نمی برم که خدای تعالی گناه مرا بیامرزد و ازان جمله آنست که چون عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند جنیان سه روز بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نوحه می کردند و در مرتبهٔ وی ابیات می خواندند و ازان جمله آنست که عدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که روز در قتل عثمان رضی الله عنه

شنیدم که گوینده می گفت البشر ابن عفان بروح و ریحان و برب غیر غضبان البشر ابن عفان بغفران و رضوان چون باز نگریستم هیچ کس را ندیدم و ازان جمله آنست که چون ویرا شهید

ساختند سه روز بماند که وی را دفن نکردند ناگاه هاتفی آواز داد که ادفنوه ولا تصلوا علیه

فان الله عز و جل قد صلی علیه و ازان جمله آنست که چون بعد از سه روز وی را در شب بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سواران از قفای ایشان پیدا آمدند و خوفی بر ایشان مستولی شد چنانکه نزدیک بود که جنازهٔ وی را بگذارند و متفرق شوند از میانهٔ آن سواران کسی آواز داد که برقرار باشید و مترسید که ما آمده ایم که در دفن وی حاضر باشیم بعضی از حاضران می گفتند که والله آنها فرشتگان بودند و ازان جمله آنست که در بعضی از مواسم حج چون قافله بمدینه رسیدند همانا شخصی بطریق تماشا دیده خوار داشت تربت امیر المومنین عثمان بود رضی الله عنه رفت که وی درست از راه همه قافله بسلامت رفتند و بسلامت بازگشتند و سبعی بمیان قافله در آمد و ویرا پاره پاره ساخت همه اهل قافله دانستند که آن بواسطهٔ بی حرمتی با عثمان بود رضی الله عنه و از جملهٔ کرامات خلفاست آنکه ابو ذر عثمان را رضی الله عنهما ذکر کردند گفت من در حق وی نمی گویم ابداً مگر خیر زیرا که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و بان شد من نیز در عقب روان شدم تا بموضعی رسید و بنشست من پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم فرمود که ترا چه چیز آورد ای ابو ذر گفتم که خدای تعالی و رسول وی بدین دانا تراند ناگاه امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشست رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ترا چه آورد ای ابو بکر گفت خدای تعالی و رسول وی دانا تراند بعد ازان عمر رضی الله عنه آمد و بر دست راست ابو بکر رضی الله عنه نشست و با وی همان سوال و جواب واقع شد بعد ازان عثمان رضی الله عنه آمد و بر دست راست عمر رضی الله عنه بنشست رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہفت یا نہ سنگ ریزہ برداشت ودر کف مبارک گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانچہ آواز آنرا می شنیدم چون آواز زنبور عسل بعد ازان سنگریزہا را بر زمین نہاد خاموش شدند بعد ازان برداشت ودر دست ابوبکر نہاد باز بہ تسبیح درآمدند چون بر زمین نہاد خاموش شدند باز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا برداشت ودر دست عمر رضی اللہ عنہ نہاد بہ تسبیح در آمدند چون بر زمین نہاد خاموش شدند باز آنرا برداشت وبر دست عثمان رضی نہاد بہ تسبیح درآمدند چون بر زمین نہاد خاموش شدند وازان جملہ آنست کہ مردے از انصار در روز قتل مسیلمہ کذاب کشتہ شدہ بود وے را دیدند در میان کشتگان می گوید محمد رسول اللہ ابوبکر الصدیق عمر الشہید عثمان اللین الرحیم امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ وے امام اول ست از ائمہ اثنی عشر وکنیت وے رضی اللہ عنہ ابو الحسن وابو تراب ست وہیچ نامے ویرا از ابو تراب خوشتر نیامدی وچون ویرا باین نام بخواندندے شادمان شدی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخانہ فاطمہ رضی اللہ عنہا آمد علی را آنجا ندید از فاطمہ رضی اللہ عنہا پرسید کہ پسر عم تو کجاست گفت میان من و وے چیزے واقع شد خشم کرد وبیرون رفت وپیش من قیلولہ نکرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کسے را فرمود کہ ببین کہ وے کجاست آن کس آمد وگفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وے در مسجد در خواب ست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنجا رفت وے را دید خفتہ ورداے وے از دوش وے افتادہ ودوش وے خاک آلودہ شدہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وے دور میکرد ومی گفت قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب وشمائل وفضائل وے بیشتر است ازانکہ بتقریر زبان وتحریر بیان ادا توان کرد امام احمد بن حنبل رضی اللہ عنہ فرمودہ است کہ از ہیچ یک از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم آن قدر فضائل بما نرسیدہ است کہ از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ رسیدہ است جنید گفتہ است قدس اللہ سرہ اگر چنانچہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ از محاربا تیکہ با مخالفان میکرد باز پرداختی ہر آئینہ از وے بما نقل کردندے ازین علم یعنی علم حقائق وتصوف آنچہ دلہا طاقت آن نیاوردے ودر شرح تعرف ست کہ علی بن ابی طالب سر عارفان ست ومراد وراستخوان ست کہ کس پیش از وے نگفتہ است وبعد از وے کس مثل آن نیاوردہ است تا بداینجا کہ روزے بمنبر برآمدہ بود گفت

سلونی عما دون العرش فان مابین الجوانح علما ہذا لعاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ

وسلم زقازقا فوالذی نفسی بیدہ لو اذن للتوریت والانجیل ان تتکلما لصغت وصادقہ فاخرت بما فیہما نفصد قانی علی ذلک ودران مجلس مردے بود کہ وے را ذعلب یمانی می گفتند گفت این مرد بس عریض دعوے کرد ہر آئینہ ویرا فضیحت سازم پس برخاست

نا تمام

و گفت سوالی دارم حضرت امیر فرمود وای تو سوال می کنی از برای تفقه و دانائی کن نه از برای
تعنت و مرد آزمائی دعلب گفت تو مرا براین داشتی پس پرسید که هل رایت ربک یا علی قال
ما کنت لاعبد ربا لم اره قال کیف رایته قال لم تره العیون بمشاهدة العیان ولکن راته القلوب بحقائق
الایمان ربی واحد لاشریک له احد لاثانی له فرد لامثل له لایحویه مکان ولا یداوله زمان لا یدرک بالحواس
ولا یقاس بالناس چون دعلب این سخنان را بشنید صیحه زد و بیهوش بیفتاد چون با خود آمد
گفت با خدای خود عهد کردم که سوال نکنم از هیچ کس برسبیل تعنت و امتحان حضرت امیر فرمود
که اگر کار بدست تو باشد و امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلائل النبوة آورده است
که ملک روم در وقت امیر المومنین عمر رضی الله عنه سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن
سوالات در کتاب مذکور است و آنرا با امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه آنرا بخواند و برداشت و پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه آورد چون امیر المومنین
علی رضی الله عنه آنرا بخواند دوات و قلم طلبیده و جواب آنرا بنوشت و در پیچید و برسول قیصر
داد رسول قیصر پرسید که این جواب نویسنده کیست امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت این
ابن عم رسول خدا است صلی الله علیه وآله وسلم و داماد وی و دوست وی و ولادت
وی بمکه بوده است و بعد از عام فیل به هفت سال و بعضی گفته اند ولادت وی در خانه کعبه
بوده است در وقت بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم پانزده سال بوده است و بعضی گفته اند
سیزده سال و گفته اند اول اصح است و ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة آورده است
که در سن وی چهار قول است شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت
والله اعلم گویند یک روز مردمان بروی اجتماع کردند و ازدحام نمودند چنانکه پای مبارک
وی را خون آلود کردند مناجات کرد که خداوندا من این قوم را مکروه می دارم و ایشان
نیز مرا مکروه می دارند مرا از ایشان باز رهان و ایشان را از من سحرگاه همان شب وی را
زخم زدند و وی را کرامت بسیار است و از آن جمله آنست که به روایات صحیحه
ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت
قرآن می کرد و چون پای دیگر برکاب می رسید و بر دابه بر بالای ستور است
می ایستاد ختم تمام می کرد و از آن جمله آنست که اسماء بنت عمیس از فاطمه
رضی الله عنها روایت می کند که گفت در شبی که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
با من زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم زمین با وی سخن می گفت بامداد آنرا
با رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکایت کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم سجده

دراز کرد پس سر برآورد و گفت ای فاطمه بشارت باد ترا بپاکیزگی نسل پدر ستی که خدای تعالی
فضیلت نهاد بر سائر خلائق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین او خواهد گذشت
از مشرق تا مغرب و از آن جمله آنست که چون امیر المومنین علی رضی الله عنه بکوفه آمد
مردم بروی جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود از شیعهٔ وی شد و در پیش وی با اعدا مقاتله
میکرد ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر رضی الله عنه نماز بامداد گزارده بود شخصی را فرمود
که بفلان موضع رو آنجا مسجدی است و در پهلوی مسجد خانه و در آن زنی و مردی با هم جنگ
و نزاعی دارند ایشان را پیش من حاضر کرد آن شخص برفت و ایشان را آورد وی بایشان کرد
و فرمود که امشب نزاع شما دراز شد آن جوان گفت ای امیر المومنین این زن را نکاح
کردم و چون پیش وی در آمدم از وی نفرتی واقع شد اگر توانستمی همان لحظه وی را
از پیش خود دور کردمی با من آغاز جنگ و نزاع بنیاد کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید
پس امیر کرم الله وجهه روی با حاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان هست که آن کس
که بآن مخاطب می شود نخواهد که دیگری بشنود همه برفتند و آن جوان و زن بماندند روی
بآن زن کرد و گفت که این جوان را می شناسی گفت نی فرمود که من ترا بگویم چنانکه وی را
بشناسی اما می باید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلانهٔ بنت فلان نیستی گفت هستم فرمود
که ترا پسر عمی نبود که هر دو یکدیگر را دوست می داشتید گفت آری پس فرمود که یک
شب بقضای حاجت بیرون آمدی وی ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد و آبستن شدی
و آنرا با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه
بیرون برد چون فرزند آمد وی را در خرقه پیچیدی و در بیرون دیوار ها که محل قضای مردمان
بود بینداختی سگی آمد و وی را بوی می کرد سنگی بسوی آن سگ انداختی بر سر آن
کودک خورد و بشکست مادر تو پاره ازار خود باز برید و بر سر وی بست پس وی را بگذاشتید و برفتید
دیگر حال وی را ندانستید آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المومنین و این را هیچ کس
غیر از من و مادر من نمی دانست پس فرمود که چون بامداد شد فلان قبیله آن کودک را گرفتند
و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد پس آن جوان را فرمود که
سر خود را برهنه کرد و اثر آن شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر تست خدای تعالی
وی را از آنچه بر وی حرام بود نگاه داشت پسر خود را بگیر و برو و از آن جمله آنست که اهل کوفه
گفتند که یا امیر المومنین آب فرات امسال طغیانی کرده است و همه کشت زارها را
ضائع ساخته چه باشد اگر از خدای تعالی درخواهی که آب کمتر شود برخاست و بخانه

درآمد و مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستاده ناگاه بیرون آمد جبهٔ رسول صلی الله علیه وآله
وسلم در بر وی در بر بود عمامهٔ وی بر سر و عصای وی در دست پس اسپ طلبید و سوار شد
و همه مردمان از دلاد وی و غیر ایشان در رکاب وی پیاده روان شدند چون بکنار فرات رسید
فرود آمد و دو رکعت نماز سبک بگزارد پس برخاست و عصا را بدست خود گرفت و بالای پل برآمد
و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی همراه بودند پس بآن عصا بجانب آب
اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود که این قدر بس است گفتند مردمان که نی امیر المومنین باز
بعصا بجانب آب اشارت کرد یک گز دیگر کم شد یکبار دیگر اشارت کرد یک گز دیگر کم شد چون
سه گز کم شد مردمان آواز بر داشتند که همین بسند است یا امیر المومنین و از آن جمله آنست
که جندب بن عبد الله الازدی گوید که در جمل و صفین با امیر المومنین علی بودم کرم الله
وجهه و مرا هیچ شک نبود در آن که حق بجانب وی است اما چون بنهروان فرود آمدیم شکی
در خاطر من افتاد که آن جماعت همه قرا و خیار بودند کشتن ایشان کاری بس عظیم است بامداد وی
از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهرهٔ آب داشتم جای نیزهٔ خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را
بآن باز نهادم و در سایهٔ آن بنشستم ناگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه آنجا رسید
پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره را که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از
نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد وضو ساخته و در سایهٔ آن سپر بنشست ناگاه دیدم که سواری
از حال وی می پرسید گفتم ای امیر المومنین این سوار ترا چه می جوید گفت هر را بخوان بخواندم
او گفت امیر المومنین مخالفان در نهروان بگذشتند و آب را ببریدند فرمود که کلا که ایشان گذشته باشند
باز آن سوار گفت والله که گذشتند حضرت امیر گفت کلا که ایشان نگذشته اند درین سخن بودند
که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر فرمود والله که نگذشته اند آن شخص گفت من نیامدم
تا ندیدم رایات ایشان را بر آن جانب آب حضرت امیر رضی الله عنه گفت والله که نگذشته اند
و چون گذرند که جای افتادن و محل ریختن خون ایشان اینجاست بعد از آن برخاست و
من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حلال این مرد را بشناختم
یا آنست که کذابیست دلیر با خود وی را بینه است از خدای تعالی بر کار خود
یا از رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبری داشته است و با خود گفتم بار خدایا با تو عهد کردم
که اگر ببینیم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسیکه با این مرد محاربه کند من باشم
و اگر نگذشته باشند بر محاربه و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم و دیدم که رایات
ایشان همچنان بحال خود ایستاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پس پشت مرا بگرفت

وی بجنبانید و گفت اے فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم آرے اے امیر المومنین پس امیر المومنین فرمود کہ بکار خود مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم و دیگرے را ہم کشتم پس با دیگرے در آویختم من وے را زخمے زدم و وے مرا زخمے زد ہر دو بیفتادیم اصحاب من مرا بر داشتند و بیرون بردند و باخود نیامدم جز آن وقت کہ حضرت امیر کرم اللہ وجہہ از محاربہ فارغ شدہ بود و ازان جملہ آنست کہ در وقت توجہ بسوے ایشان فرمود کہ ایشان از انجا نمی گذرند ما دام کہ مقاتلان ایشان کشتہ نشوند و از ایشان ہیچ پس زندہ نماند مگر کم از دہ تن و از اصحاب من ہیچ کس کشتہ نشوند مگر کم از دہ تن بعد ازان متوجہ آن جماعت شد و چندان مقاتلہ کرد کہ ایشان نہ تن باقی ماندند و اصحاب وے نہ تن کشتہ شدند و ازان جملہ آنست کہ شخصے را از احوال وے خبر داد و گفت کہ ترا صلب خواہند کرد در فلان موضع بر فلان درخت خرما چنانکہ فرمودہ بود بعینہ واقع شد و ازان جملہ آنست کہ حجاج کمیل بن زیاد را رضی اللہ عنہ طلب کرد از وے بگریخت وظائف و عطاہاے قوم وے را باز گرفت کمیل با خود گفت کہ عمر من باخر رسیدہ است نمی شاید کہ قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج گفت دوست می داشتم کہ بتو راہ یابم کمیل گفت باقی نماندہ است از عمر من مگر اندکے ہر چہ می خواہی بکن کہ موعد ما خداے تعالے است و بعد از قتل من حسابے خواہد بود و مرا امیر المومنین کرم اللہ وجہہ خبر کردہ است کہ قاتل من تو خواہی بود حجاج گردن وے را بزد و ازان جملہ آنست کہ حجاج روزے گفت کہ دوست دارم کہ بر کسے از اصحاب ابو تراب تا بخداے تعالے تقریب جویم بقتل وے گفتند ما ہیچ کس نمی دانیم کہ بادی پیش ازان صحبت داشتہ باشد کہ قنبر مولاے او وے را طلب داشت و گفت تو ئی قنبر گفت آرے گفت مولاے علی بن ابی طالب گفت مولاے من خداے تعالیٰ است و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ ولی نعمت نعمت گفت از دین وے بیزار شو گفت مرا بدینے از دین وے فاضل تر راہ نماے گفت ترا خواہم کشت ہر نوع کہ کشتن مے خواہی اختیار کن قنبر گفت اختیار بہ تست ہر نوع کہ مرا امروز بکشی فردا ترا آن نوع خواہم کشت بدرستی کہ خبر کردہ است مرا امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کہ ترا بظلم خواہند کشت حجاج فرمود تا وے را بکشتند و ازان جملہ آنست کہ براء بن عازب را رضی اللہ عنہ گفتہ بود کہ فرزند من حسین را بکشتند و تو زندہ باشی و وے را نصرت نکنی چون امیر المومنین حسین را رضی اللہ عنہ شہید کردند براء بن عازب رضی اللہ عنہ گفت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ راست گفت حسین رضی اللہ عنہ کشتہ شد و من وی را نصرت نکردم و اظہار ندامت مے کرد و ازان جملہ

آنست کہ در بعضے سفرہا خود بکربلا رسید براست وچپ نگریست وگریان گریان ازانجا بگذشت
پس گفت واللہ اینست محل خوابانیدن شتران ایشان وموضع مردن ایشان اصحاب گفتند اے
امیر المومنین این چہ موضع است فرمود کہ این کربلاست اینجا قومے را بکشند کہ بے حساب در بہشت
درآیند بعد ازان برفت وهیچکس تاویل سخن وے ندانست تا آن روز کہ واقعہ امیر المومنین
حسین رضی اللہ عنہ واقع شد وازان جملہ آنست کہ چون از کوفہ لشکر طلبید وازقال وقیل
بسیار لشکر فرستادند پیش ازانکہ آن لشکر بوے برسد فرمود کہ از کوفہ دوازدہ ہزار مرد ویک مرد
مے آیند یکے از اصحاب وے گوید کہ چون من آن سخن را شنیدم بر گذرگاہ آن لشکر بنشستم و
یکیک را بشمردم واللہ کہ ازانکہ فرمودہ بود یک مرد کم بود نہ زیادت وازان جملہ آنست
کہ در وقت توجہ بصفین اصحاب وے محتاج آب شدند از چپ وراست شتافتند آب نیافتند حضرت
امیر کرم اللہ تعالے وجہہ ایشان را اندکی از جادہ بگردانید دیرے ظاہر شد درمیان بیابان
از ساکن آن دیر سوال کردند گفت ازینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند اے
امیر المومنین اجازت دہ تا بآنجا برویم شاید کہ پیش ازانکہ هیچ قوت نماند بآب برسیم حضرت
امیر کرم اللہ وجہہ فرمود کہ حاجت باین نیست وعنان بغلہ خود را بجانب قبلہ تافت بجاے
اشارت کرد کہ آنرا بکاویدند چون مقدارے خاک برداشتند سنگے بزرگ پیدا آمد کہ هیچ
آلتے بآن کار نمے کرد حضرت امیر کرم اللہ وجہہ فرمود کہ این سنگ بر بالاے آب ست جہد
کنید کہ آنرا برکنید ہر چند اصحاب مجتمع شدند وجہد کردند نتوانستند کہ آنرا از جاے بجنبانند
وچون حضرت امیرؑ آنرا بدید از بغلہ خود فرود آمد وآستین را از ساعد باز نوردید وانگشتان مبارک
زیر آن سنگ درآورد وزور کرد وآن سنگ را از بالاے چشمہ دور انداخت پس آبے ظاہر
شد بغایت صافی وشیرین وخنک کہ دران سفر بہتر ازان آب نخوردہ بودند همہ آب خوردند
وآن مقدار کہ خواستند برداشتند پس حضرت امیر کرم اللہ وجہہ آن سنگ را برداشت وبالاے
چشمہ نہاد وفرمود کہ آنرا بخاک بیاشتند چون راہب آن دیر آن حال را مشاہدہ کرد واز دیر
فرود آمد وپیش حضرت امیرؑ بایستاد وپرسید کہ تو پیغمبر مرسلے فرمود کہ نے پس گفت کہ تو
فرشتہ مقربے گفت نے پس گفت تو چہ کسے فرمود کہ من وصی پیغمبر مرسلم محمد بن عبد اللہ
خاتم النبیین صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم راہب گفت دست بیار کہ مسلمان مے شوم حضرت
امیر کرم اللہ وجہہ دست بوے داد وگفت اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمد رسول اللہ و
اشہد انک علی وصی رسول اللہ بعد ازان حضرت امیرؑ ازوے پرسید کہ سبب چہ بود کہ بعد
ازانکہ مدتے مدید بر دین خود بودے امروز ایمان آوردی گفت اے امیر المومنین بلے این

و پراز برائے کننده این سنگ نیست قبل از من بسیار در این دیر بوده اند زیرا که ما در کتب خود
دیده ایم و از علمائے خود شنیده که درین موضع چشمه ایست و بر بالائے آن سنگے که آنرا اندرا نند و
کندن آنرا نتوانند مگر پیغمبرے یا وصی پیغمبرے پس چون من این دیدم که تو این کار کردی بآرزوی
خود رسیدم و آنچه انتظار آن مے بردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست
که محاسن مبارک وے از آب دیده تر شد بعد ازان گفت الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا
فی کتبه مذکورا پس آن راهب ملازم حضرت امیر شد و در پیش وے با اهل شام مقاتله
کرد تا آنکه شهید شد حضرت امیر بر وے نماز گزارد و وے را دفن کرد و از برائے وے از
خدائے تعالے آمرزش خواست و هرگاه که وی را یاد مے کرد مے گفت وے مولای منست
وازان جمله آنست که حبه عرنی که از اصحاب امیر المومنین علی بود رضی الله عنه گوید
که در ایام محاربه معاویه حضرت امیر رضی الله عنه بر کنار دریائے فرود آمد ناگاه مردے آمد
وگفت السلام علیک یا امیر المومنین حضرت امیر فرمود که وعلیک السلام آن مرد گفت من
سمعوم بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیرے کرد که آنجا بود پس گفت نزدیک
ما کتابے است که اصحاب عیسے علیه السلام آنرا از یکدیگر میراث گرفته اند گر خواهی آنرا
بر تو خوانم و اگر خواهی پیش تو آرم حضرت امیر فرمود که بخوان آن مرد خواندن گرفت
در نعت رسول بود صلے الله علیه وآله وسلم و اوصاف امت وے و در آخر آن این بود
که روزے فرود آید بر کنار این دریا مردے که اقرب باشد بوے از اهل این زمان در
قرابت و دین اهل مشرق را بیارد و با اهل مغرب مقاتله کند الدنیا اهون علیه من رماد اشتدت
به الریح فی یوم عاصف والموت فی جنب الله اهون علیه من شرب الماء لیشربها الظمآن
العوان له رضوان الله والقتل معه شهادة پس آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث شد بوے
ایمان آوردم چون تو اینجا فرود آمدی پیش تو آمدم تا زنده و مرده با تو باشم حضرت امیر رضی الله
عنه بگریست و حاضران نیز بگریستند با وے پس فرمود که الحمد لله الذی لم یجعلنی عنده منسیا
والحمد لله الذی ذکرنی فی کتاب الابرار پس با حبه عرنی گفت اے حبه این را
با خود نگاهدار و هرگاه که شام و چاشت خوری وی را طلب کردی در لیلة الهریره که حرب وے
با معاویه صعب شده شهید گشت حضرت امیر رضی الله عنه بر وے نماز گزارد و در قبر وے
فرود آمد و فرمود که هذا رجل منا اهل البیت وازان جمله آنست که ابن عباس رضی الله
عنهما گفته است که چون رسول صلے الله علیه وآله وسلم از حدیبیه بمکه متوجه شد مسلمانان تشنه
شدند و هیچ جائے آب نبود رسول صلے الله علیه وآله وسلم در جحفه فرود آمد پس گفت که کیست

کرد با جمعے از مسلمانان بفلان چاه روند و مشکها بردارند و ازان چاه پر آب کنند و بیارند که رسول صلے الله
علیه وآله وسلم ضامن می شود ویرا به بهشت مردے برخاست و گفت من بروم یا رسول الله رسول
صلے الله علیه وآله وسلم ویرا با جمعے از سقایان روان کرد سلمة بن الاکوع رضی الله عنه گوید که من
با ایشان بودم چون نزدیک آن چاه رسیدیم آنجا درختان بود ازان درختان آوازها شنیدیم و حرکات
بسیار دیدیم و آتشها افروخته بے آنکه هیمه باشد دیدیم ترس بسیار بر ما مستولی شد نتوانستیم که ازان درختان
بگذریم به پیش رسول صلے الله علیه وآله وسلم بازگشتیم فرمود که آن جماعتے از جن بودند که شما را ترسانیده اند
اگر شما مے رفتید چنانکه شما را فرموده بودم هیچ گزندے بشما نمے رسید دیگرے چون
آنرا بشنید برخاست که من بروم یا رسول الله وے نیز با آن جماعت سقایان برفت ایشان را نیز
همان حال پیش آمد پیش رسول صلے الله علیه وآله وسلم بازگشتند رسول صلے الله علیه وآله وسلم
با ایشان نیز گفت اگر چنانکه شما را فرموده بودم مے رفتید هیچ مکروهے بشما نمی رسید پس درین
حیص بیص شب رسید و تشنگی بر اصحاب غلبه کرد رسول صلے الله علیه وآله وسلم علی را رضی الله عنه طلب
کرد و فرمود که با این جماعت سقایان بروید وازان چاه آب بگیرید سلمة بن الاکوع رضی الله عنه گوید که
بیرون آمدیم مشکها بر دوش و شمشیرها در دست امیر المومنین علی رضی الله عنه در پیش ما رفت و این رجز با خود
مے گفت ؎ اعوذ بالرحمن ان ابیلا ٭ عن عزف جن اظهرت تنویلا ٭ واوقدت نیرانها تغویلا ٭ وقرعت
مع عزفها الطبولا ٭ تا رسیدیم بآن محل که آن آوازها و حرکتها پیدا آمد هول بر ما مستولی شد با خود
مے گفتم که علی نیز چون آن را دید بسی باز خواهد گشت وے روے بما کرد و گفت قدم بر قدم من
نهید و آنچه ببینید مترسید که گزندے بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان در آمدیم آتش هاے
عظیم افروخته بے آنکه هیمه باشد و سرهاے بریده بے بدن پیدا آمد و آوازهاے هولناک میکردند
چنانکه هوش از ما برفت امیر المومنین علی رضی الله عنه بران سرها می گذشت و می گفت در عقب من
بیائید و از چپ و راست منگرید که هیچ باکے نیست در عقب وے میرفتیم تا بآن چاه رسیدیم
یک دلو داشتیم براء بن مالک رضی الله عنه یک دلو یا دو دلو آب کشید ریسمان بگسست دلو در چاه
افتاد و ازتگ چاه آواز خنده و قهقهه برآمد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که کیست که برود و از لشکر ما
دلوے بیارد و اصحاب گفتند هیچ کس را طاقت آن نیست که ازان درختان بگذرد و امیر المومنین علی
رضی الله عنه لنگی مصری بر میان بست و بچاه فرود آمد و از خنده و قهقهه که مے آمد زیادت شد چون بمیان
چاه رسید پاے وے بلغزید و بیفتاد و غلغله و ولوله عظیم از چاه برآمد و آوازے چنانکه کسے را خفه کرده باشند
می آمد ناگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله انا عبد الله و اخو رسول الله همه را فرو گزارید همه مشکها را پر آب
کرد و سر به بست و یگان یگان را بالا آورد بعد ازان وے دو مشک برداشت ما هر یک یک مشک برداشتیم چون

با آن درختان رسیدیم از انچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نشد چون نزدیک آمد که از درختان
بگذریم آوازے شنیدیم که هاتفی در نعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ومنقبت امیر المومنین
رضی الله عنه خواندن گرفت وامیر آن قصه را بتمامی به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گفت حضرت
رسول گفت که آن هاتف عبد الله بود آن جنی که شیطان اصنام مسعر را در کوه صفا کشت وازان جمله
آنست که خداے تعالی برائے وی دو بار رد شمس کرد و آفتاب را از مغرب باز گردانید یکے در
عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویکے بعد از وفات وے ام سلمه واسماے بنت عمیس و جابر بن
عبد الله انصاری وابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
روزے در خانهٔ خود بود وامیر المومنین علی رضی الله عنه پیش وے ناگاه جبرئیل علیه السلام بوے آمد و
از گرانی وحی تکیه بر ران علی رضی الله عنه کرد وسر بر نداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کرد
علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گزارد باشارت چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحال
خود باز آمد فرمود که اے علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله باشارت گذاردم نشسته
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دعا کن که خداے تعالے آفتاب را برگرداند تا تو نماز دیگر را
در وقت بگذاری برائے علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بآن موضع که نماز دیگر باشد باز
گشت وعلی نماز خود را در وقت بگذارد واسماے بنت عمیس گوید که از آفتاب در وقت غروب
آوازے می آمد همچون آواز اره واین قصه چه پیشتر گذشته اما چون بین الروایتین تفاوتے بود
ثانیاً مذکور شد وانچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد آن بود که در وقت
توجه ببابل چون خواست که از فرات بگذرد ونماز دیگر بود با طائفه از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت
بگذارد وسائر اصحاب بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند آفتاب غروب کرد ونماز دیگر از ایشان
فوت شد در آن باب سخنان گفتند چون حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه آنرا شنید از خداے
تعالے در خواست که آفتاب را برگرداند تا اصحاب وے همه نماز را در وقت گذارند خداے تبارک
و تعالے دعاے وے را اجابت کرد و آفتاب بجاے نماز دیگر آمد چون با قوام سلام باز داد
آفتاب غروب کرد واز وے آوازے سخت هولناک می آمد خوف بر مردم غالب شد وبه تسبیح و
تهلیل واستغفار اشتغال نمودند وازان جمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصے را
بآن متهم داشت که خبرهاے وے را بسوے معاویه می رساند آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود که سوگند
می خوری آن شخص سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خداے تعالے چشم ترا
کور گرداناد وازان هفته بر نیامد که بیرون آمد وعصاے وے را گرفته بودند و می کشیدند و چشمان وے
هیچ نے دید ومثل اینست آنکه امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلائل النبوة آورده است که

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی در رحبه سخنی را از شخصی سوال کرد آن شخص راست نگفت حضرت
امیر فرمود که دروغ می گوئی گفت نمی گویم فرمود که بر تو دعا خواهم کرد که اگر دروغ گفته باشی خدای
تعالی ترا کور گرداند گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخص از رحبه بیرون نرفت الا نابینا و از آن
جمله آنست که روزی با حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
شنیده است که گفته من کنت مولاه فعلی مولاه گواهی دهد دوازده تن از انصار حاضر بودند گواهی
دادند یکی دیگر که آنرا از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بود اما گواهی نداد حضرت امیر کرم الله
وجهه فرمود که ای فلان تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده گفت من نیز شنیده ام
اما فراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ می گوید سفیدی بر بشره
وی ظاهر گردان که عمامه آنرا نپوشاند راوی گوید که والله من آن شخص را دیدم که سفیدی
بر میان دو چشم وی پیدا آمده و از آن جمله آنست که زید بن ارقم رضی الله عنه
گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم
اما گواهی ندادم و آنرا پنهان داشتم خدای تعالی روشنائی چشم مرا ببرد و گویند که همیشه بر فوت
آن شهادت اظهار ندامت می کرد و از خدای تعالی آمرزش می خواست و از آن جمله آنست
که روز بر بالای منبر گفت انا عبد الله واخو رسول الله وارث نبی الرحمة منم و ناکح سیدة
نساء اهل الجنة منم سید الاوصیا و خاتم ایشان منم هر که غیر از من این دعوی کند خدای تبارک و
تعالی ویرا ببدی گرفتار گرداند مردی از آن مجلس گفت که کیست که از وی خوش نیاید که گوید
انا عبد الله واخو رسول الله از جای خود برخاسته بود که ویرا جنونی و فسادی در دماغ واقع
شد چنانکه پای ویرا گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هرگز ویرا
این عارضه بوده است گفتند که نی و از آن جمله آنست که روزی از روزهای حرب
صفین ندا فرمود که یا ابا مسلم یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت وی در آخر
صفوف است فرمود که ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش هاست که
از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را
در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنانکه با وی موافقت نموده در اعلای دین و نگونساری ظالمان
جهد و جد نمایند و از آن جمله آنست که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بنصر یاری
محمد بن ابوبکر رضی الله عنهما تحریض کرد و اجابت ننمودند گفت بار خدایا کسی را بر این طائفه مسلط
گردان که هرگز بر ایشان رحم نکند گفت غلامی از ثقیف بر ایشان گمارد چنانچه حجاج در طائف
متولد شد و با اهل کوفه رسید از وی آنچه رسید و از آن جمله آنست که روزی

معاویه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند که با طریق دانستن
این را نمیدانیم گفت آنرا من از علی معلوم توانم کرد که هرچه بزبان وی گذرد حق تواند
بود نه باطل سه تن از معتمدان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بروید تا یک مرحله از کوفه از آنجا هر یک
بعد از دیگری بکوفه در آئید و خبر مرگ مرا باز گوئید ولیکن می باید که همه با یکدیگر متفق باشید در ذکر
بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزارنده نماز و غیر آن سه تن چنانکه معاویه
گفته بود روان شدند چون نزدیک کوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که
از کجا میرسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر کرم الله وجهه
و آن خبر را باز گفتند با آن التفات ننمود بعد از آن روز دیگر دیگری آمد وی نیز خبر وفات
معاویه گفت با امیر بگفتند آن هیچ نگفت روز سوم دیگری آمد وی نیز موافق ایشان گفت با
امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحت پیوست امروز کسی دیگر آمد و موافق آن دو کس
پیشین خبر وفات معاویه باز گفت امیر رضی الله عنه فرمود که کلا که وی نمیرد ما دام که این و اشارت
بمحاسن خود کرد از این و اشارت بسر خود کرد خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و ابن آکلة الاکباد
بآن ملاعبه نکند آن سه تن این خبر را بمعاویه بردند و از آن جمله آنست که در یکی از خطبهای
خود اشارت بواقعهٔ بغداد کرده است و گفته است که گویا می بینم یکی از بنی العباس را
که وی را می کشند همچنانکه شتران قربانی را بقربانگاه گفتند استطاعت آن ندارد که آنرا از خود
دفع کند وای بر وی وای بر وی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه امر
پروردگار خود را گذاشته است و روی بدنیا کرده بعد از آن هم در آن خطبه گفته است که اگر خواهم
شما را خبر دهم از نامهای ایشان و کنیتهای ایشان و حیلهای ایشان و مواضع قتل ایشان و
از آن جمله آنست که روزی عبد الرحمن ملجم را لعنت الله علیه که قاتل وی است در مسجد
کوفه دید بالنفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا + ولا تجزع
الی الموت اذا حل بوادیکا + بعد از آن وی را طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا ایام
صبا هیچ لقبی داشته گفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایهٔ یهودیه بود که ترا ای شقی و ای عاقر ناقه
صالح میگفت گفت بلی بود حضرت امیر خاموش شد و از آن جمله آنست که روزی گفت
دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله چه محنتها
و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود که برایشان دعا کن گفتم خداوندا مرا بهتر از ایشان عوض ده
و بدتر از من برایشان گماشته در همان ایام شهید شد و از آن جمله آنست که از امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه وفات یافت

شنیدم که قایلے می گوید که بیرون روید و این بنده خدا را با ما بگذارید. بیرون رفتیم از درون خانه
آوازے آمد که محمد علیه السلام درگذشت و وصی او شهید شد نگهبانی امت که تواند کرد دیگرے گفت
هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی ایشان کند چون آواز ساکن شد درآمدیم وی را غسل کرده و در کفن پیچیده
یافتیم بر وے نماز گزاردیم و دفن کردیم و ازان جمله آنست که امیر المومنین علی حسن
و حسین را رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریرے نهید و بیرون برید و بغریین برسانید
که آنجا سنگے سفید خواهید یافت که ازان نور درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا کشادگی خواهید یافت
مرا در آنجا دفن کنید و ازان جمله آنست که موضع قبر وی را با زمین هموار کرده بودند و مستور
ساخته روزے هارون الرشید شکار کنان بناحیت غریین رسید آهوان پناه بغریین
بردند هر چند جزع بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان مر دادند باز گشتند و بر سر ایشان نیامدند
بعضے از پیران غریین را از سر آن پرسید گفتند از پدران ما بما چنین رسیده است که قبر امیر المومنین
علی رضی الله عنه اینجاست هارون الرشید آنرا قبول کرد و تا زنده بود هر سال بزیارت مے آید
و ازان جمله آنست عقوبات مخالفان از نواهب امام مستغفری رحمة الله
در کتاب دلائل النبوة از فراس بن عمر رضی الله عنهما آورده است که وی را در عهد رسول صلی الله علیه
و آله و سلم صداعی عارض شد رسول صلے الله علیه و آله و سلم پوست میان دو چشم وے را
بگرفت از موضع اصابع وے موے برست چون موے خارپشت و آن درد بر او وی برفت در ان
روز که خوارج بر امیر المومنین علی رضی الله عنه خروج کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد آن موے
از پیشانی وے بریخت فراس را ازان حزنے عظیم پیدا شد و ورا گفتند این بسبب آن شد که با امیر المومنین
علی رضی الله عنه خروج کردی توبه و استغفار نمود باز آن موے بر پیشانی وے برست راوی
گوید که من آن موے را دیدم پیش ازان که بریزد و بعد ازان که ریخته بود و دوم بار که نیز رسته
بود و اسم وے آورده است از یکے از صالحین که گفت شبے قیامت را در خواب
دیدم که قائم شده است و همه خلائق را در حسابگاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم
و ازانجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار حوض کوثر است و حسن و حسین
رضی الله عنهما مردمان را آب مے دهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش رسول صلے الله
علیه و آله و سلم آمدم که یا رسول الله ایشان را بگوے که مرا آب دهند رسول صلے الله علیه و آله
وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت الان بسبب که در همسایگی
تو شخصے است که علی را بدمی گوید و تو وے را منع نمیکنی من گفتم یا رسول الله مے ترسم
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلے الله علیه و آله

وسلم کاردی برهنه بمن داد و فرمود که برو و ویرا بکش من در خواب ویرا بکشتم پس باز گشتم پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که ای حسن ویرا آب ده امیر المومنین حسن رضی الله عنه مرا آب داد و من کاسه ویرا گرفتم ونمی دانم
که خوردم یا نه بعد ازان از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان
که صبح بدمید ناگاه آواز مردم بر آمد که فلان کس را بر جامه خواب وی کشته اند و گماشتگان عالم آمدند و
همسایگان را بگناه گرفتند با خود گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیده ام خدای تعالی آنرا راست
ساخته است پس برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و همه مردم ازین بیگناه اند حاکم
گفت وای بر تو این چیست که می گویی گفتم آن خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است
گناه من چیست و خواب را با وی حکایت کردم گفت جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناه اند
و هم وی آورده است که علی بن زید رضی الله عنهما گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله شخصی را بمن
نمود و گفت برخیز و ویرا ببین گفتم تو حال ویرا باز نمای که چه حاجت که من ببینم گفت این شخصی بود که
نسبت باصحاب رسول یعنی علی و سبطین رضی الله عنهما سخنان ناشایسته می گفت من مناجات کردم که خداوندا
اگر این را پیش تو سابقه و عنایتی هست نشانه بمن نمای روی آن شخص سیاه شد و هم وی آورده است
که در مدینه شخصی بود که نسبت با میر المومنین علی رضی الله عنه سخنان ناشایسته می گفت سعد بن مالک
رضی الله عنه ویرا دعای بد کرد آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود خود بمسجد در آمده و در میان
حلقه مردم نشسته آن شتر از جای خود بجست و بمسجد در آمده آن شخص را در میان مردم در زیر سینه خود گرفت
و بر زمین می مالید تا بکشت و از حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهما روایتست که فرمود
که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه ما را نزدیک منبر جمع می کرد و در امیر المومنین علی
رضی الله عنه می افتاد و ناسزا می گفت در یکی از جمعها آن مقام از مردمان پر آمده بود و من بپهلوی منبر افتاده
و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بشگافت و از انجا مردی بیرون آمد
با جامهای سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه این شخص میگوید گفتم
بلی گفت چشمان خود را بگشای و ببین که خدای تعالی با وی چه می کند چون چشم بگشادم
وی ذکر علی رضی الله عنه می کرد از بالای منبر بیفتاد و بمرد امیر المومنین حسن
رضی الله تعالی عنه وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر رضی الله عنهم کنیت وی ابو محمد
است و لقب وی تقی و سید ولادت در مدینه بود و در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرة
و جبرئیل علیه السلام نام وی را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد بر قطعه از حریر
بهشت نوشته و شبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه وآله وسلم از سینه تا فرق

تهر روزے امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ امیر المومنین حسن رضی را بر دوش گرفته بود و سوگند
مے خورد که این شبیه نبی ست صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و شبیه علی رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ آنجا
ایستاده بود و تبسم مے نمود و از وے آرند که بست و پنج حج پیاده گزارد و حال آنکه نجایب وے را
با وے مے کشیدند در خبرست که روزے رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بمنبر بر آمد و حسن بن علی
رضی اللہ عنہما با وے بود گاہے بمردمان نظرے کرده گاہے بسوے وے و مے گفت این پسر
من سیدست و زود باشد که خدائے تعالی اصلاح کند بواسطه وے میان دو گروه از مسلمانان
و این اشارت بآنست که معاویه مے دانست که امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ دشمن دارترین مردمانست
مر فتنه را چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ شهید شد معاویه با امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ در سر
مصالحه کرد و عهد بست بر آنکه اگر ویرا حادثه پیش آید خلیفه امیر المومنین حسن باشد رضی اللہ عنہ
بعد از آن امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ خطبه خواند و گفت اے مردمان من همیشه بودم که فتنه
را مکروه مے داشتم امروز مصالحه کردم و این کار را بمعاویه گذاشتم اگر حق وے بود بوے رسید و اگر
حق من بود بوے بخشیدم از جهت اصلاح امت محمدے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و خدائے
تعالے ترا والی ساخت اے معاویه یا از برائے خیرے که دانسته است نزدیک تو یا از برائے
شرے که دیده است در تو و ان ادرے لعله فتنة لکم و متاع الی حین پس از منبر فرود
آمد یکے از حاضران مجلس روے بوے کرد و گفت یا مسود وجوه المسلمین با معاویه بیعت
کردے و مال را بوے گذاشتی امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ گفت خدائے تعالے ملک بنی امیه
را برسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود و دید ایشان را که بمنبر وے بالا مے روند یکے بعد از دیگرے
این بر وے دشوار آمد خدائے تعالے بوے فرود فرستاد که انا اعطیناک الکوثر یعنے نهر
فی الجنة و انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادرک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر
مراد بالف شهر ملک بنی امیه است راوے گوید که مدت ملک ایشان را حساب کردیم هزار ماه بود
و آورده اند که چون امیر المومنین حسن رضی آن کار را بمعاویه گذاشت گفت اے ابو محمد بجرے
جوانمردی کردے که هرگز نفس مردان مرد بمثل آن جوانمردی نکرد ابو هریره رضی اللہ عنہ
گوید که یک شب حسن بن علی رضی اللہ عنہما پیش رسول بود صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و ویرا بسیار
دوست مے داشت وے را فرمود که پیش مادر خود رو من گفتم با وے همراه بروم فرمود که نے
ناگاه برقے از آسمان آمد و در روشنی آن برفت تا به پیش مادر خود رسید از کرامات وے
رضی اللہ تعالے عنہ آنست که در بعضے از مواسم حج که پیاده بمکه مے رفت پاے مبارک
وے ورم کرد یکے از موالی وے گفت کاشکے چندان سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند از آن

قبول نکرد و گفت چون بمنزل برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن داشته باشد از وی بخر و مکاس مکن مولای وی گفت پدر و مادرم فدای تو باد در هیچ منزلی کسی ندیدیم که ویرا این دوا باشد درین منزل از کجا خواهد آمد چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که اینکه آن سیاه که میگفتم برو و از وی روغن بخر دشمن وی بوی ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت که ای غلام این را از برای که می خرید گفت از برای حسن بن علی رضی الله عنهما گفت مرا به پیش وی ببر که من مولای ویم چون پیش وی رسید گفت که من مولای توام دشمن نمی گیرم لیکن خاتون مرا درد زه گرفته است دعا کن خدای تعالی مرا پسری تمام اندام بدهد فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدای تعالی ترا چنان پسری که خواستی داد و وی از شیعه ما خواهد بود چون آن سیاه بخانه خود رسید حال را چنان دید که فرموده بود از آن جمله آنست که روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بود تا در نخلستانی که خشک شده بود فرود آمدند برای امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در پای یک نخله فرش انداختند و برای زبیری در پای نخله دیگر زبیری گفت کاشکی برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردمی امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای تر می خواهی زبیری گفت آری دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال یک نخل سبز شد و برگ برآورد و خرمای تر بار آورد شتربانی که با ایشان بود گفت این سحر است والله امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبر واقع شده است پس بر آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی از علم عبادت و کرم وجود و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند و بصیحت رسیده است بیش از آنست که استقصای آن توان کرد لاجرم دران شروع نمیرود آورده اند که ویرا زهر دادند و در وقت وفات وی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر من گمان میبری که ترا که زهر داده است گفت برای آن می پرسی که ویرا بکشی گفت آری فرمود که اگر آن کس باشد که من گمان می برم پاس و نکال خدای تعالی از همه سخت ترست و اگر نه باشد دوست نمی دارم که بیگناهی را برای من بکشند و مشهور آنست که ویرا خاتون وی جعده زهر داده است بفرمودهٔ معاویه وفات وی در اوائل ربیع الاول بوده است سنه خمسین من الهجره رضی الله تعالی عنه

امیر المؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه وی امام سوم است و ابو الائمه است کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی شهید و سید و لادت وی در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه نمانده است مگر وی و یحیی بن زکریا علیه السلام و میان ولادت امیر المؤمنین

حسن رضی الله عنه وعلوق فاطمه رضی الله عنها امیرالمومنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ویرا حسین نام نهاده است و ویرا جمالی بود که چون در تاریکی بنشستی از بیاض
جبین و بریق رخسارهٔ وی بوی راه بردندی و ویرا از سینه تا پای بهما مشابهت بود برسول
صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه امیرالمومنین حسن را رضی الله عنه از سینه تا فرق برسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده است که حسین از من است و من از حسینم خدای دوست دارد آن کس را که دوست
دارد حسین را وحسین سبطی ست از اسباط و روایت کرده اند که روزی حسن و حسین رضی الله
عنهما پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم کشتی می گرفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم مر حسن را
گفت که بگیر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بزرگ را می گوئی
که خرد را بگیر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اینک جبرئیل حسین را می گوید که حسن را بگیر و در روایت است
از ام الحارث که گفت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
خوابی دیده ام که از آن ترسیده ام رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چه دیدی گفتم دیدم
که پارهٔ از تن تو بریدند و در کنار من نهادند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینک فاطمه پسری
آرد و در کنار تو باشد بعد از آن امیرالمومنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد و روایت است که روزی
رسول صلی الله علیه وآله وسلم حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران
چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد یکی را
از تو باز خواهد ستد اکنون تو از این هر دو یکی را اختیار کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر
حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم جان علی و هم جان فاطمه و اگر ابراهیم بمیرد بیشتر
الم بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان چنانچه بعد از سه روز ابراهیم وفات یافت
هرگاه که حسین پیش پیغمبر آمدی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ویرا بوسه دادی و گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته
بابنی ابراهیم ام سلمه رضی الله عنها گفته است که شبی رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خانهٔ من بیرون
رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم این چه حال ست که بر تو مشاهده می کنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند
و جای قتل حسین رضی الله عنه و جماعتی از فرزندان من نمودند و من خونهای ایشان را
برمی چیدم و آنست در دست من و دست بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار من آنرا بستدم
خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم بربستم چون حسین بن علی رضی الله عنهما بسفر عراق
بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه می کردم بر قرار خود بود و باز روز
آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه گشته بود دانستم که وی را کشته اند بسیار

بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان بر زودی شماتت نکنند چون خبر شهادت وے آمد موافق همان روز
بود و شهادت وے روز عاشورا بوده است روز شنبه سنه احدی و ستین من الهجرة و مدت عمر وے
پنجاه و هفت سال و از عائشه صدیقه رضی الله عنها آورده اند که روزے رسول صلے الله علیه
وآله وسلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین بن علی رضی الله عنهما برایشان در آمد جبرئیل پرسید که
این کیست رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که پسر من ست و ویرا بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت
زود باشد که ویرا بکشند رسول صلے الله علیه وآله وسلم پرسید که ویرا که کشد جبرئیل گفت که امت
تو اگر خواهی ترا بگویم که ویرا در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت بجانب کربلا کرد و قدرے
خاک سرخ گرفت و برسول صلے الله علیه وآله وسلم نمود و گفت این از خاک مقتل وے است
و از امام زین العابدین رضی الله تعالے عنه آورده اند که فرموده است که در وقت
توجه بکوفه در هیچ منزلے فرود نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المومنین حسین رضی الله عنه
ذکر یحیی بن زکریا علیه السلام کرده باشد یک روز فرمود که از خوارے و بے اعتبارے دنیا آنست
که یحیی بن زکریا علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند سعید بن جبیر
از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که وے گفته که برسول صلے الله علیه وآله وسلم
وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار کس را کشتیم و بهاے وے فرزند
تو هفتاد هزار کس را خواهیم کشت و بصحت رسیده است که هیچ کس از قاتلان امیر المومنین
حسین رضی الله عنه و اصحاب وے نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و تباه نگشت بقتل یا
ببلاے دیگر یکے از ثقات گوید که چون سرهاے عبید الله بن زیاد و اصحاب ویرا بکوفه
آوردند و گفتند در رحبه نهادند من بآنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که می گفتند آمد آمد ناگاه
مارے آمد و بمیان آن سرها در آمد و بسوراخ بینی عبید الله بن زیاد در رفت و ساعتے درنگ
کرد و بیرون آمد برفت تا غائب شد باز مردم گفتند که آمد آمد دیگر بار آن مار باز آمد و آنچه پیشتر
کرده بود کرد همین نوع بار مکرر شد گویند که شمر بن ذی الجوشن مقدارے زر سرخ در میان بارهاے
امیر المومنین حسین رضی الله عنه یافته بود و بعضے را از آن بدختر خود داد و دختر وے آنرا بزرگری
داد تا از براے وے زیورے سازد چون زرگر آن زر را بآتش برد بر آتش نهاد
ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بوے داد که این را در حضور من
در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد وے آرند که شترے چند که از
امیر المومنین حسین رضی الله عنه مانده بود و آن بدبختان آنرا بکشتند و بختند چنان تلخ بود که از آن
هیچ کس لقمه نتوانست خورد یکے از ثقات گوید که با مردے از قبیله طے گفتم که بکار رسیده است

که شما نوحهٔ جنیان را بر امیر المومنین حسین رضی الله عنه شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را ازین قبیله نپرسی که ازین معنی ترا خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از ایشان شنیدم که می گفتند ؎ مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود * ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود * و می گویند که چون یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آنروز در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند که می خواند ؎ ایها القاتلون جهلا حسینا * ابشروا بالعذاب والتنکیل * کل من فی السماء یدعو علیکم * من نبی وملاک وقبیل * قد لعنتم علی لسان بن داؤد * وعلی صاحب الانجیل * و یکی از عاریان ارض روم گفته است که در یکی از کنائس ایشان دیدم که نوشته بودند ؎ ایرجوا امة قتلت حسینا * شفاعة جده یوم المعاد * پرسیدم که این را که نوشته است گفتند نمی دانیم و از زید بن ارقم آورند رضی الله عنه که چون ابن زیاد فرمود که سر امیر المومنین حسین را رضی الله عنه بر نیزه کرده در کوچهای کوفه بگردانند من در غرفهٔ خانهٔ خود بودم چون به برابر من رسید از سر وی شنیدم که می خواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت موی بر اندام من برخاست ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر عجب ترست می آرند که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبدالملک بودند ولید پرسید که کدام از شما می دانید که در روز قتل حسین رضی الله عنه حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری رحمة الله گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگها را بر نداشتند که مگر در زیرا و خون تازه یافتند و از دیگری می آرند که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنهما شهید شد از آسمان خون بارید هر چیز که بارا بود پر خون شد و چند روز آسمان در چشم ما چون خون بسته مینمود و چون بعضی از آئمه اهل بیت مذکور شدند ذکر سائر ائمه نیز اگرچه بشرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف نشده اند با آن انضمام می باید تا آن سلسله که آنرا علمای دین و عرفای اهل یقین لنزهتها و نفاستها سلسلة الذهب نامیده اند از صورت انتظام نیفتد و بعد از اتمام آن انشاء الله تعالی رجوع بذکر خوارق و کرامات بعضی دیگر از صحابه رضی الله عنهم خواهد افتاد **علی بن الحسین** رضی الله تعالی عنهما وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد ست و ابو الحسن و ابوبکر نیز گفته اند و لقب وی سجاد و زین العابدین ست ولادت وی در مدینه بوده است سنه ثلث وثلثین من الهجرة و قیل سنه ثمان وثلثین و قیل سنه ست وثلثین و مادر وی شهربانو ست دختر یزدجرد که از اولاد نوشیروان عادل ست

و وفات وے در ثامن عشر محرم بوده است سنه اربع وتسعین وقیل سنه خمس وتسعین وگفته اند سبب
آنکه وے را زین العابدین نام کرده اند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود وشیطان بصورت اژدها
متمثل شد تا وے را از عبادت باز دارد و بطرف لهو ولعب مشغول سازد وے بوے هیچ التفات ننمود تا
حتے که انگشت پاے ویرا بگرفت نیز التفات نکرد پس چنان کرد که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع
نکرد پس خداے تعالے بر وے منکشف گردانید که آن شیطان ست وے را دشنام داد و
طپانچه زد و گفت دور شو اے خوار و ذلیل آن ملعون چون دور شد برخاست تا ورد خود تمام کند
آوازے شنید و قایل را ندید که می گفت انت زین العابدین سه بار و گفته اند که هرگاه وضو ساختی
گونه وے زرد شدی و لرزه بر اندام وے افتادی چون وے را از آن پرسیدندی فرمودے
که مے دانید که پیش که خواهم ایستاد و گفته اند که وقتے در خانه نمازے گزارد و آتش افتاد و وے
در سجده بود هر چند فریاد کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده بر نداشت
چون آتش بنشست از وے پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید از این آتش گفت آتش
آخرت و وے را کرامات و خوارق عادت بسیار است و از آن جمله آنست که زهری
رحمة الله علیه گفته است که علی ابن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک ابن مروان
فرموده بود که بندهاے گران بر پاے وے نهاده بودند و غل بر دست و گردن وے
و نگاهبانان بر وے گماشته از ایشان اجازت خواستم که بر وے سلام کنم و وداع کنم بر وے
در آمدم و وے در خیمه بود چون وے را بدان حال دیدم بگریستم و گفتم چه بودے
که بجاے تو من بودمے و تو سلامت بودی فرمود که اے زهری تو پنداری از این که بر دست و پاے
و گردن منست من در رنجم بدانکه اگر من نخواهم این در من نبود و مے باید که اگر تو و امثال تو اندهی رسد
عذاب خداے تعالے را یاد کنی تا آن بر تو آسان گردد بعد از آن دست خود را از غل بیرون کرد و پاے
خود را از بند و گفت اے زهری من دو منزل پیشی با ایشان همچنین نخواهم رفت چون چهار روز
از این بر آمد گماشتگان بر وے بمدینه باز گشتند و ویرا در مدینه می طلبیدند و نیافتند
و بعضے از ایشان گفتند که در منزلے فرود آمده بودیم و وے را نگاه مے داشتیم چون بامداد
کردیم در میان محمل وے غیر از قید وے هیچ نیافتیم و زهرے رحمة الله علیه گفته است
که بعد از آن پیش عبد الملک مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین رضی الله عنهما پرسید گفتم
آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من او را گم کرده بودند بر من در آمد و گفت میان
من و تو چه افتاده است ویرا گفتم پیش من اقامت کن گفت نمے خواهم پس بیرون
رفت و والله که من از خوف و هیبت وے پر بر آمده بودم و زهرے رحمة الله علیه

هرگاه که علی بن الحسین را رضی الله عنهما یاد کردی گریستی و می گفت وی زین العابدین است
وازان جمله آنست که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانهٔ علی بن الحسین رضی الله عنه
رفتم خواستم که آواز دهم بنشستم تا بیرون آمد بروی سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد
پس بپای دیواری آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت
روزی تکیه برین دیوار کرده بودم و اندوهگین بودم ناگاه دیدم که مردی خوب منظر جامهای
نیکو در بر پیش روی من ایستاده در من نظر می کند بعد ازان گفت یا علی بن الحسین چرا ترا اندوهگین می بینم
اگر برای دنیاست دنیا رزقی است حاضر که می خورد ازین برّ و فاجر گفتم اندوه من از برای
دنیا نیست و دنیا چنانست که تو می گوئی پس گفت اگر اندوه تو برای آخرت است آن وعده
صادق و حکم خواهد کرد دران پادشاهی قاهر گفتم اندوه من نه از برای اینست
و آخرت چنان خواهد بود که تو می گوئی پس گفت ای علی اندوه تو از چیست گفتم می ترسم از فتنهٔ
ابن زبیر گفت ای علی هیچ کس را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواست که بوی نداد
گفتم نی گفت هیچ کس را دیدی که از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی نکرد گفتم نی بعد ازان
غائب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین این خضر بود علیه السلام که با تو راز گفت وازان جمله آنست
که همین راوی گفته است که روزی پیش علی ابن الحسین بودم رضی الله عنهما جوقی از عصافیر گرد
وی می گشتند و بانگ می کردند فرمود که ای فلان هیچ می دانی که این عصافیر چه می گویند
گفتم نی گفت تقدیس پروردگار خود می کنند و قوت امروز خود می طلبند وازان جمله آنست
که در میانهٔ شب سائلی می گفت که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب
بقیع هاتفی آواز داد که آواز وی را می شنیدند و وی را نمی دیدند که آن علی بن الحسین است
رضی الله عنهما وازان جمله آنست که روزی با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان
بصحرا آمده بودند سفره نهادند تا چاشت خورند آهوی آمد و نزدیک ایشان بایستاد در وی
بوی کرد که من علی بن حسین بن علی بن ابو طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیا و
با ما چاشت بخور آن آهو آمد و با ایشان چیزی خورد چندانکه خواست پس یک سو رفت بعضی
از غلامان وی گفتند که باز وی را بخوان فرمود که وی را از زنهار خواهم داد و زنهار مرا بر نیاید گفتند
گفت نی ازیرا که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم آن آهو باز آمد تا بر مائده بایستاد و با ایشان چیزی خوردن آغاز کرد یکی ازان جماعه
دست بر پشت وی نهاد برمید علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی گفت براندی زنهار
مرا هرگز دیگر با تو سخن نخواهم گفت وازان جمله آنست که روزی ناقهٔ وی

در راه کاهلی مے کرد و سستی میرفت وی را بخواب دید تا تازیانه و عصا بوے نمود و گفت تیز تر برو دیگر چون ایشان
تازیانه و عصا بر کم آن شتر تیز رفتن گرفت و بعد از ان دیگر کاهلی نکرد **واز ان جمله آنست** که
روزے با اصحاب خود در صحراے نشسته بود ناگاه آهوے آمد و در برابر وے بایستاد و دست خود
بزمین مے زد و بانگے مے کرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه می گوید فرمود که میگوید
فلان قریشی دیروز بچهٔ مرا گرفته است و من از وے باز وی را شیر نداده ام در دل بعضے حاضران انکاری
در آمد کسے را بفرستاد تا آن قریشی را آورد فرمود که این آهو از تو شکایت می کند که دیروز بچهٔ وے را
گرفته و از ان وقت شیر نداده اکنون از من درخواست می کند که از تو درخواهم تا بچهٔ وی را بوے
باز دهی تا شیر دهد و چون شیر دهی تو باز گردانی قریشی بچهٔ وی را حاضر کرد وی را شیر داد و علی بن الحسین
رضی الله عنهما از ان قریشی درخواست کرد که آن آهو بچه را بوے بخشد بخشید علی بن الحسین وی
نیز به مادرش بخشید با بچهٔ خود روان شد و بانگے می کرد گفتند یا ابن رسول الله وے چه میگوید
فرمود که شما را دعاے کند و می گوید جزاکم الله خیراً **واز ان جمله آنست** که در شبی که وفات
مے کرد فرزند خود محمد باقر را گفت اے پسر براے من آب وضو بیار آورد گفت
آب دیگر بیار که درین آب جانورے مرده است شب تاریک بود چراغ آوردند و احتیاط کردند موشی
دران آب مرده بود و آب دیگر آورد وضو ساخت و گفت اے فرزند این شب وعدهٔ من رسیده است
و وی را وصیت کرد **واز ان جمله آنست** که وی را ناقه بود که چون بمکه می رفت تازیانه را از پیش
پالان وے می آویخت هیچ حاجت بآن نمی شد که وی را بزند تا آن وقت که باز بمدینه میرسید
چون وے وفات کرد آن ناقه بسر قبر وے آمد و سینه بر زمین نهاد و نالهٔ مے کرد امام محمد باقر
رضی الله عنه آمد و گفت برخیز که خداے تعالی برکت دهاد ترا برخاست گفت وی را بگذارید که میرود
سه روز آنجا بود بعد از ان بمرد **واز ان جمله آنست** که بعد از قتل امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین آمد و گفت من عم توام و سن از تو بزرگتر
و بامامت سزاوارترم سلاح رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بمن ده علی بن الحسین رضی الله عنه
گفت اے عم از خداے تعالی بترس و دعوے انچه حق تو نیست مکن دیگر بار محمد بن الحنفیه مبالغه
کرد فرمود که اے عم بیا تا پیش حاکم رویم که میان ما حکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود
هر دو پیش وے آمدند فرمود که اے عم سخن گوے سخن گفت هیچ جواب نیامد بعد از ان دست بدعا
برداشت و خداے تعالی را باسماے عظام بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد
پس روے بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن خداے که مواثیق بندگان خود را در تو نهاده
است که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود

بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد بن حنفیه مسلّم دار
که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است رضی الله عنهم **و ازان جمله آنست**
که در طواف دست زنی و مردی بر حجر الاسود چسپید هر چند جهد کردند از انجا باز نشد مردم گفتند دستهای
ایشان را می باید برید ناگاه دران میانه علی بن الحسین رضی الله عنهما آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد و دست
مبارک بر ایشان مالید و دستهای ایشان گشاده شد و برفتند **و ازان جمله آنست** که عبد الملک بن
مروان بحجاج نوشت که از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نمای که آل ابو سفیان دران مبالغه نمودند مدت ملک ایشان
زود منقطع شد آن نوشته را پنهان بحجاج فرستاد علی بن الحسین ازان آگاه شد بعبد الملک نوشت که در فلان
روز و در فلان ساعت حجاج مکتوبی چنین و چنین نوشتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر داد که آن
پسندیدهٔ خدای تعالی افتاد و ملک ترا ثبات داد و مقداری از زمان بران افزود و آن نوشته را بغلامی
داد بر راحلهٔ خود سوار کرد و بوی فرستاد چون عبد الملک تاریخ آنرا موافق کتابت خود یافت
دانست که آن حق است بسیار شادمان شد و آن راحله را آنقدر دراهم که طاقت داشت بار کرد
و بوی فرستاد **و ازان جمله آنست** که منهال بن عمرو گوید که بحج رفته بودم بر علی بن الحسین
رضی الله عنهما در آمدم از من پرسید که حال حرملة بن کاهل الاسدی چیست گفتم که وی را در کوفه
زنده گذاشتم دست بدعا بر آورد و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه باز گشتم
مختار بن ابی عبید خروج کرده بود با وی سابقهٔ دوستی داشتم سوار شدم تا با وی ملاقات کنم
چون بوی رسیدم سواری شد با وی همراه شدم بموضعی رسید و بایستاد و انتظار کسی
برد ناگاه دیدم که حرمله را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد و
جلاد را طلبید و بفرمود تا دستهای وی را ببریدند و پاهای وی را نیز ببریدند بعد ازان گفت آتش
بیارید خرواری نی بیاوردند و حرمله را درمیان آن کردند و آتش درآنجا زدند تا بسوخت
چون آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصهٔ دعای علی
بن الحسین را رضی الله عنهما با وی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بلی فرود آمد
و دو رکعت نماز گزارد و بعد ازان ساعتی درنگ کرد و سر بسجده نهاد و وی در سجده بود بس سر
برداشت و روان شد و من نیز با وی روان شدم راه وی بر در خانهٔ من افتاد وی را مراعات کردم
که فرود آئی که طعامی ماحضر کنم گفت ای منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی دعای
علی بن الحسین را رضی الله عنهما اجابت کرده پس می گوئی که بیا تا چیزی خوریم امروز روز آنست
که روزه دارم شکرانهٔ آنرا خدای تعالی مرا این توفیق داد **محمد بن علی الحسین**
رضی الله تعالی عنهم وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر است

و لقب وے باقر وسمی بذلک لتبقره فی العلم و هو توسعه فیه مادر وے فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله عنه
عنهما ولادت وے در مدینه بود روز جمعه سوم ماه صفر سنه سبع و خمسین من الهجرة پیش از قتل امیر المومنین
حسین رضی الله عنه بسه سال و وفات وے در سنه اربع و عشر و مائة بود و سن وے آنوقت
پنجاه و هفت بود و قبر وے در بقیع است نزدیک پدر خود وے گفته است که بر جابر بن عبد الله
رضی الله عنه در آمدم و بر وے سلام کردم در وقتے که چشم وے پوشیده بود سلام مرا جواب
داد گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت اے فرزند من پیشتر آے پیشتر آمدم دست مرا
بوسید پس میل کرد تا پاے مرا بوسد من دور شدم گفت ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یقرئک السلام من گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفتم این چون بوده است
اے جابر گفت روزے با رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم مرا گفت اے جابر شاید
که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکے از فرزندان من که وے را محمد بن علی بن الحسین گویند خداوند
تعالے وے را نور و حکمت خواهد داد وے را از من سلام برسان و در روایتے دیگر از جابر رضی الله عنه چنین
آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم توشک ان تبقے حتی تلقی ولدا من الحسین
یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام و در بعضے روایات چنین آمده است
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم جابر را گفت که بقاے تو بعد از ملاقات وے اندکے خواهد بود
هم در آن چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه و از وے کرامات و خوارق عادات
بسیار روایت کرده اند و از آن جمله آنست که یکے از ثقات گوید که با محمد بن علی الحسین
رضی الله عنهم بدار هشام ابن عبد الملک بگذشتیم در ان وقت که بناے آن مے کرد
فرمود که والله که این دار خراب کرده شود و الله که خاک این را از ینجا نقل کنند و الله که
هر آئینه سنگهاے بناے آن ظاهر شود راوی می گوید که مرا از ان سخن عجب آمد که دار هشام را
که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد ولید بن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند و خاک آنرا
بیرون بردند چنانکه سنگهاے آن نماینده شد و من آنرا دیدم و از ان جمله آنست
که این راوی گوید که با وے بودم که برادر وے زید بن علی رضی الله عنهم بر بگذشت فرمود که
والله این در کوفه خروج کند و وے را بکشند و سر وے را بگردانند و باینجا آرند و نصب کنند
ما را ازین سخن وے عجب آمد که در مدینه قصب بود چون سر وے را آوردند قصبے نیز با آن آوردند
و از ان جمله آنست که دیگرے گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفت که پدر من وصیت
کرد که چون من بمیرم تو مرا دفن کن و غسل ده زیرا که امام را جز امام نشوید و دیگر گفت که برادر
تو عبد الله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخواند وے را بگذار که عمر وے

کوتاه خواهد بود و چون پدر من وفات یافت من ویرا غسل کردم و برادر من عبد الله دعوت امامت کرد و چندان نزیست چنانکه پدر گفته بود و ازان جمله آنست که فیض بن مطر گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما درآمدم و می خواستم که ویرا از نماز شب در محمل سوال کنم چون درآمدم پیش از آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول صلی الله علیه وآله وسلم یصلی علی راحلته حیث توجهت به و ازان جمله آنست که دیگری گفته است که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه درآیم گفتند تعجیل مکن که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو چندان بر نیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباهای تنگ در بر و موزه ها در پای سلام کردند و بگذشتند بعد ازان من بر وی درآمدم گفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند نمی شناسم ایشان چه کسانند فرمود که این برادران شما اند از جن ترسیدم که ایشان بر شما ظاهر می شوند فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آیید و از حلال و حرام می پرسید ایشان نیز می آیند و ازان جمله آنست که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفته است که روزی پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال بیش نمانده است چون وی وفات یافت حساب کردیم راست آمد بی زیادت و نقصان و ازان جمله آنست که دیگری گفته است با محمد بن علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه می رفتیم وی بر بغله سوار بود و من بر دراز گوشی ناگاه دیدم که گرگی از بالای کوه فرود آمد تا نزدیک محمد بن علی رضی الله عنهما رسید وی بغله خود نگاه داشت و گرگ دست خود بر پیش زین بغله نهاد و وی با وی سخن گفت و وی گوش می کرد با گرگ گفت برو که چنان کردم که می خواستی گرگ برفت با من گفت که می دانی که چه می گفت گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که وی گفت که جفت مرا درین کوه درد زه سخت گرفته است دعا کن تا خدای تعالی ویرا خلاصی دهد و هیچ تن را از نسل من بر شیعه تو مسلط نگرداند من گفتم که دعا کردم و ازان جمله آنست که یکی از ساعت گوید که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم بر من غالب شد خاصة از برای وی بمدینه رفتم دران شبی که بمدینه رسیدم باران گرفت و سرما سخت بود و نیم شب بود که بسرای وی رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در بکوبم یا صبر کنم تا بامداد بیرون آید ناگاه آوازی آمد که گفت ای جاریه در برای فلان کس در بگشای که وی را امشب سرما و باران رسیده است جاریه آمد و در را بگشاد و من درآمدم و ازان جمله آنست که دیگری گوید که بدر سرای وی رفتم مرا دستوری نداد و غیر مرا دستوری داد بسیار اندوهگین بخانه خود رفتم و مرا از خواب نمی آمد در فکر شدم با خود گفتم یکبار دیگر روم اگر بجماعت مرجیه باز گردم ایشان چنین می گویند و اگر بقدریه باز گردم ایشان چنین می گویند و اگر بجبریه چنین و اگر بزیدیه چنین و

سخن هیچ یکی سببی فسادی نیست درین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند ناگاه آوازی آمد که کسی در
می کوبد گفتم کیست گفت رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا می خواند
جامه پوشیدم و برفتم [illegible] بر وی درآمدم گفت ای فلان نه بهر حیله باز گردد و نه بقدر به و نه بزیادة [illegible]
بما باز گرد وازان جمله آنست که دیگری گفته است که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه از دور
سیاهی نمود و گاهی ظاهر می شد و گاهی پنهان می شد چون نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله
یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم بعد ازان گفتم من این قال من الله فقلت
والی این قال الی الله فقلت فما زادک قال التقوی فقلت من انت قال انا رجل عربی فقلت
ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال انا رجل هاشمی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی ثم انشد
فنحن علی الحوض ذواده نذود ونسعد وراده فما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده
ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن علی ابی طالب چون باز نگریستم وی را ندیدم ندانم که
آسمان بالا شد یا بزمین درون شد وازان جمله آنست که دیگری گفته است که از باقر
رضی الله عنه پرسیدم که وما الحق المؤمن علی الله روی خود را از من بگردانید سه بار تکرار این
سوال کردم بار سوم گفت حق مؤمن بر خدای تعالی آنست که اگر آن نخله را گوید که بیا بیاید چون در آن
نخله که اشارت کرده بود بآن نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت کرد
که بجای خود قرار گیر که باین آمدن ترا نخواستم وازان جمله آنست که دیگری
گفته است که بدر خانه باقر رضی الله عنه رفتم و در را بکوفتم کنیزکی بیرون آمد که پستان وی در
آغاز خاستن بود دست بر سر پستان وی زدم و گفتم مولای خود را بگوی که فلان بر در است
از درون خانه آواز داد که درون آی که مادر مبادت ترا درون رفتم و گفتم من بآن هیچ نیتی نداشته بودم
فرمود که راست می گویی اما اگر شما گمان می برید که این دیوارها پیش ابصار ما حجاب می شود چنانچه پیش
ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد زنهار که دیگر چنین نکنی وازان جمله آنست
که دیگری گفته است که حبابه والبیه بر باقر رضی الله عنه درآمد فرمود که چرا پیش ما دیر می آئی
حبابه گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطر مرا مشغول می دارد باقر رضی الله
عنه فرمود که آنرا بمن نمای بوی نمود دست مبارک بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود
که آئینه بوی دهید دادند دید که موی وی سیاه شده است وازان جمله آنست
که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله علیه وآله وسلم در آن روزها که علی
بن الحسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه داود بن سلیمان و منصور دوانقی درآمدند داود پیش
باقر رضی الله عنه آمد و دوانقی جای دیگر نشست باقر رضی الله عنه گفت که دوانقی

چون پیش ما بیامد داود عذری گفت فرمود که چندان دیر بر نیاید که دوانقی والی امر خلق شود و مالک
شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وے کسے نکرده باشد داود
برخاست و آنرا با دوانقی گفت دوانقی پیش وے آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو باز نداشت
مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که داود گفت فرمود که راست است و چنان خواهد شد
دیگر پرسید که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آرے دیگر پرسید که مدت ملک ما بیش
باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما دراز تر باشد و هر آئینه بگیرند
ملک را کودکان شما و با آن بازی کنند چنانکه با گوے کنند نیست اینجا از پدر من بمن رسیده است
چون ملک به دوانقی رسید از قول باقر رضی الله عنه تعجب مے نمود و از آن جمله آنست که ابو بصیر
که بصر وے مکفوف بوده است گفته که روزے باقر را رضی الله عنه گفتم که شما وارث
پیغمبرید صلے الله علیه و آله وسلم فرمود که آرے گفتم که پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم وارث همه پیغمبران است فرمود
که آرے علوم ایشان را میراث گرفته است گفتم شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را صلے الله
علیه و آله وسلم گفت آرے گفتم شما را قدرت آن هست که مرده را زنده گردانید و کور مادرزاد
و ابرص را ابرا گردانید از کورے و برص و خبر کنید مردم را از آنچه در خانهاے خود میخورند و ذخیره
مے نهند فرمود که آرے باذن الله تعالے بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست
مبارک را بروے من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن
دست بر روے من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را مے خواهی آنرا
که چشم تو بینا شود و حساب تو بر خداے تعالے باشد یا آنکه چشم تو نابینا باشد و بے حساب
به بهشت روے گفتم آنرا که نابینا باشم و بے حساب به بهشت روم و از آن جمله آنست
که دیگرے گفته است که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه شخصے
از کوفه در آمد که کار وے آن بوده است که دانه خرماے فروخته است روے
به باقر کرد رضی الله عنه که فلان کس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته است که کافر را از
مومن و شیعه ترا از اعداے تو جدا می سازد و ترا آن شناسا مے گرداند باقر رضی الله عنه
از وے پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم می فروشم فرمود که دروغ مے گوئی گفت که گاه
گاه جو نیز مے فروشم فرمود که چنین نیست که مے گوئی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما می فروشی
آن شخص گفت ترا این که خبر کرد فرمود که فرشته است ربانی که مرا شناسا مے گرداند بشیعه
من و عدوے من و تو نخواهے مرد مگر بفلان علت راوی می گوید که چون بکوفه باز گشتم
از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است که وے مرده است و بهمان علت مرده بود

که باقر رضی الله عنه فرموده بود و ازان جمله آنست که دیگرے گفته است که روزے باقر
رضی الله عنه سوار شد و من نیز با وے سوار شدم چون اندکے راه برفتیم دو شخص پیش آمدند باقر
رضی الله عنه فرمود که اینها دزدان اند اینها را بگیرید و محکم ببندید غلامان وے آن دو شخص را محکم
به بستند یکے از معتمدان خود را گفت باین کوه برآی بر بالاے آن غاریست بآنجا درآی و هرچه یابے
بیار آن معتمد برفت دو جامه دان پر رخت آورد و یک جامه دان دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر
رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه دانها یکے حاضر است و یکے غائب چون بمدینه باز گشتیم
صاحب آن دو جامه دان نخستین جماعتے را تهمت کرده بود والی ایشان را عقاب مے کرد باقر
رضی الله تعالے عنه فرمود که اینها را عقاب مکنید و آن دو جامه دان را بصاحب آنها داد و فرمود
تا دزدان را قطع ید کردند یکے از ایشان گفت که الحمد لله که قطع ید و توبه من بر دست فرزند رسول
صلے الله علیه و آله وسلم واقع شد باقر رضی الله عنه فرمود که دست بریده تو به بست سال پیش از
تو به بهشت رفت آن شخص به بست سال دیگر بزیست و بعد از سه روز صاحب آن جامه دان دیگر
آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان تو هزار دینار است از آن تو و هزار دینار از آن دیگرے
و از جامه ها چنین و چنین وے گفت اگر بدانے که نام صاحب آن هزار دینار چیست بداست باشد
فرمود که نام وے محمد بن عبد الرحمن و وے مردے صالح است و کثیر الصدقه و کثیر الصلوه است
و اکنون بر بیرون است در انتظار تو آن شخص نصرانی بود و گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو و ان
محمدا عبده و رسوله و مسلمان شد و ازان جمله آنست که ابو بصیر روایت کند که باقر
رضی الله عنه فرمود که من مردے می شناسم که اگر بکنار دریا برسد همه دواب را امهات و
عمات و خالات ایشان را بداند و ازان جمله آنست که دیگرے گفته است که جماعتے
بدهلیز خانهٔ باقر رضی الله عنه درآمدیم شنیدیم که کسے بلغت سریانی چیزے مے خواند بآواز
خوش و می گریست گمان بردیم که مگر یکے از اهل کتاب چیزے می خواند چون درآمدیم هیچ کس نبود گفتیم
شنیدیم که کسے بلغت سریانی چیزے می خواند بآواز خوش گفت مناجات فلان نبی را یاد داشتم
و خواندم مرا گریانید و ازان جمله آنست که دیگرے گفته است که روزے ابن عکاشه اسدی
بر باقر رضی الله عنه درآمد و فرزند وے جعفر رضی الله عنه پیش وے ایستاده بود
ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت جعفر بآن سن رسیده است که وے را زن دهے چرا وے را
زن نمی دهی و پیش باقر رضی الله عنه صرهٔ زر بود و سر مهر نهاده فرمود که درین زودے
از بربر نخاسی خواهد آمد آمده است بروید و بآن صره جاریه بخرید چون پیش نخاسے
رفتیم گفت هرچه داشتم فروختم مگر دو کنیزک که هر یک از دیگرے بهتر است گفتیم بیرون آر تا ببینیم

او را بیرون آوردند یکی را اختیار کردیم و گفتیم که بچند می فروشی گفت که بهفتاد دینار گفتیم که چیزی
کم کن گفت که هیچ کم نمی کنم پس ما گفتیم که بهرچه در این صره باشد می خریم و نمی دانیم که در آنجا چند
است و نزدیک نخاسی مردی بود ابیض الراس واللحیه گفت که صره را بگشائید و وزن کنید نخاسی
گفت مگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم باشد نخواهم فروخت دیگر بار آن پیر مبالغه کرد که وزن کنید
صره را بگشادیم و وزن کردیم هفتاد دینار بود بی زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر
رضی الله عنه در آوردیم و جعفر پیش وی ایستاده بود باقر رضی الله عنه با نچه گذشته بود خبر کردیم
شکر خدای تعالی گفت پس از آن جاریه پرسیدم که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیدة فی الدنیا
ومحمودة فی الآخرة پس گفت مرا خبر ده که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود که این چون بوده است
که هیچ جاریه از دست نخاسان سلامت نمی جهد گفت هرگاه که این نخاس بکش من می آمد و قصد من
می کرد پیری ابیض الراس واللحیه می آمد و وی را بطپانچه می زد و از پیش من دور می کرد و این صورت
بتکرار واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را گفت بگیر این کنیزک را و از وی متولد خیر اهل الارض
موسی بن جعفر رضی الله عنهما و از آن جمله آنست که روزی در مدینه با جماعتی
نشسته بود ناگاه سر خود در پیش افگند بعد از آن سر برآورد و گفت حال شما چون خواهد بود وقتی
که مردی بشما در مدینه در آید با چهار هزار مرد و سه روز قتل کند مقاتلان شما را قتل کنند
و از وی بلای عظیم ببینید که نتوانید که دفع آن کنید و این در سال آینده خواهد بود
از این حذر کنید و یقین بدانید که آنچه گفتم راست است البته اهل مدینه بسخن وی التفات نکردند
و گفتند این هرگز نخواهد بود مگر نفری اندک و بنو هاشم خاصة زیرا که ایشان همی دانستند
که هر چه وی می گوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه و سائر بنو هاشم عیال
خود را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و نافع بن الازرق آمد و کرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه
گفتند بعد از این هر چه باقر گوید رضی الله عنه از آن تجاوز نمائیم که اینان اهل بیت
نبوت اند هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق **جعفر بن محمد بن علی بن الحسین**
بن ابی طالب رضی الله عنهم وی امام ششم است و کنیت
وی ابو عبدالله است و قیل ابو اسمعیل وله القاب اشهرها الصادق مادر وی ام فروه است
بنت القاسم بن محمد ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و مادر ام فروه اسمای بنت عبدالرحمن بن ابی
بکر الصدیق رضی الله عنه ولذلک قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابوبکر مرتین ولادت
وی در مدینه بوده است در سنه ثلاثین من الهجرة و قیل سنه ثلث و ثمانین سحری یوم
الاثنین لثلث عشر لیلة بقیت من شهر ربیع الاول و وفات وی نیز در مدینه بوده است

یوم الاثنین النصف من رجب سنة ثمان واربعین ومائة وقبره بالمدینة بالبقیع وهو القبر الذی فیه
ابوه الباقر وجده زین العابدین وعم جده الحسن بن علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین فتنه ذرة من بحر
ما اکرم واشرفه واعلی قدره عند الله تعالی وی از عظمای اهل بیت است وعلمای ایشان حتی ان من
کثرة علومه المفاضة علی قلبه صارت العلوم التی تقصر الافهام عن الاحاطة بها تنضاف الیه وتروی عنه
وقد قیل ان کتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه رضی الله عنه واین
کتاب جفر مشهورست ومشتمل است بر علوم اسرار ایشان وذکر آن در کلام امام علی بن
موسی الرضا رضی الله عنهما صریح است آنجا که گفت چون مامون وی را ولی عهد خویش ساخت
الجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک وکان الصادق رضی الله عنه یقول علمنا غابر ومزبور
ونکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض ومصحف
فاطمة علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه فسئل عن تفسیر هذا الکلام فقال
اما الغابر فعلم ما یکون واما المزبور فالعلم بما کان واما النکت فی القلوب فهو الالهام واما النقر فی
الاسماع فهو حدیث الملائکة علیهم السلام نسمع کلامهم ولا نری اشخاصهم واما الجفر الاحمر فوعاء
فیه سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ولن یخرج حتی یقوم قائمنا اهل البیت واما الجفر الابیض
فوعاء فیه توریت موسی وانجیل عیسی وزبور داؤد وکتب الله الاولی واما مصحف فاطمة علیها السلام
ففیه ما یکون من حادث واسماء کل من تملک الی یوم القیمة واما الجامعة فهو کتاب طوله سبعون
ذراعا املاء رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فلق فیه وخط علی بن ابی طالب رضی الله عنه
بیده فیه والله جمیع ما یحتاج الناس الیه یوم القیامة حتی ان فیه ارش الخدش والجلدة ونصف
الجلدة واز بعضی ثقات آورده اند که گفته است که شنیدم از جعفر بن محمد رضی الله عنهما
که می گفت سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی وچون حقائق معارف
ودقائق حکم که بر زبان مبارک وی گذرانیده اند مشهورست ودر کتب اهل اسلام مسطور اینجا
بر ذکر بعضی از کرامات وخوارق عادات که از وی ظاهر شده است اقتصار میرود واز انجمله
آنست که منصور خلیفه ربیع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر کن چون ربیع وی را حاضر کرد منصور گفت
قتلنی الله ان لم اقتلک حتی تنجیله وفتنه می انگیزی و می خواهی که خون مسلمانان بریزی صادق
رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نکرده ام ونخواسته ام اگر بتو چیزی رسیده است
از زبان دروغ گوئی رسیده است واگر عیاذا بالله آنچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلام
ظلم کردند عفو کرد وایوب علیه السلام ببلا مبتلا شد صبر پیش آورد وسلیمان را عطا دادند
شکر گزاری نمود وایشان پیغمبرانند ونسب تو بایشان باز میگردد منصور گفت راست میگوئی

وی را بالا خواند و بپهلوی خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان ابن از تو بمن رسانیده است پس فرمود
تا وی را حاضر کردند از وی پرسید که تو خود شنیدی این سخن را از وی گفت آری گفت سوگند
می توانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة صادق
رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین من وی را سوگند می دهم گفت تو سوگند ده با آن شخص گفت بگوی
بریت من حول الله وقوته والتجات الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وجعفر وقال کذا وکذا جعفر
اندکی امتناع نمود و آخر سوگند خورد و در مجلس بیفتاد و بمرد منصور گفت پای وی را
بگیرید و از مجلس بیرون برید لعنت الله علیه ربیع گوید که چون صادق رضی الله عنه بر منصور
در آمد لب خود می جنبانید و هر چند لب می جنبانید غضب منصور فرو می نشست تا وی را نزدیک
خود نشاند و از وی خوشنود شد چون از پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناک
تر از همه کس بود بر تو چون در آمدی لب می جنبانیدی چه می خواندی که دیدم غضب وی
فرو می نشست گفت دعای جد خود حسین بن علی را رضی الله عنهما می خواندم که یا عدتی عند شدتی
ویا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را
یاد گرفتم هرگز مرا شدتی پیش نیامد مگر این دعا را خواندم و از آن شدت فرجی یافتم و هم ربیع
گوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا نگذاشتی که آن شخص سوگند خود را تمام کند و وی را سوگند
دیگر دادی فرمود که چون بنده خدای تعالی را بیگانگی و بزرگواری یاد می کند با وی حلم
می ورزد تا بر عقوبت وی می کند وی را سوگند دادم بآنچه شنیدی خدای تعالی
وی را زود بگرفت و از آن جمله آنست که روزی منصور با حاجب خود گفت وقتیکه جعفر رض
بن محمد بر من در آید پیش از آنکه بمن رسد وی را بکش روزی صادق رضی الله عنه بر وی در آمد
و پیش وی بنشست منصور حاجب را طلبید آمد و دید که صادق رضی الله عنه نشسته است چون
صادق رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد که من وی را
ندیده ام مگر پیش تو نشسته نه در وقت در آمدن وی را دیدم و نه در وقت بیرون رفتن و از آن جمله
آنست که یکی از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی در آمدم وی را متفکر یافتم گفتم
یا امیر المؤمنین موجب تفکر تو چیست گفت ای فلان جمعی کثیر را از علویان فانی ساختم
و هم پیشوای ایشان را گذاشته ام گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم وی مردیست
مشغول بعبادت خدای و اصلا نظر بر دنیا ندارد گفت من دانسته ام که تو بامامت وی
اعتقاد داری اما الملک عقیم است من سوگند خورده ام که شب در نیایم تا خاطر خود را از وی
فارغ نسازم سیاف را بخواند و گفت چون جعفر بن محمد رض حاضر شود هرگاه که من دست بر سر خود

نهم باید که وی را مستاصل کنی پس بفرمود که تا صادق را رضی الله عنه حاضر کنند در وقت آمدن بوی ربیع گفت دیدم که لب می جنبانید اما ندانستم که چه می خواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش در آمد چون کشتی از تلاطم امواج بحر و منصور را دیدم سر و پای برهنه و لرزه بر اندام وی افتاده استقبال وی کرد بازوی وی را گرفت و بر وساده خود بنشاند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که مرا خواندی آمدم گفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا نخوانی تا من هر وقت که خواهم باختیار خود حاضر شوم آنگاه برخاست چون بیرون رفت منصور جامهٔ خواب طلبید و تا نیم شب بخسپید و نمازها از وی فوت شد چون بیدار شد و نمازها را قضا کرد مرا پیش خود خواند گفت آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهائی دیدم که یک لب وی بر زمین و یکی بر بالای قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خدای تعالی فرستاده است که اگر بصادق گزندی رسانی ترا با قصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدی من گفتم این نه سحر است که این خاصیت اسم اعظم است که برسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده بود که هر چه می خواست چنان می شد و از آن جمله آنست که ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفته که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گذاردم و بکوه ابوقبیس بالا رفتم دیدم که مردی نشسته و دعا می کند گفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رباه یا رباه چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا حی تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم چندانکه نفس وی منقطع شد گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد هفت بار چنین کرد پس گفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب اللهم وان بردی قد اخلقا هنوز دعای خود تمام نکرده بود که دیدم سلهٔ پر انگور و دو برد نو بر آنجا نهاده و آن وقتی بود که بر روی زمین انگور نبود چون خواست که از آن انگور بخورد گفتم من نیز شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین گفتم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن انگوری بود که دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده بودم چندان خوردم که سیر شدم و هیچ از آن سله کم نشد بعد از آن فرمود که هر کدام ازین دو برد را که می خواهی بگیر گفتم با آن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت و یکی را ردا و آن دو برد کهنه را که در بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان شدم چون بمسعی رسید مردی وی را پیش رسید و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد در عقب آن مرد برفتم و پرسیدم که این کیست گفت این جعفر بن محمد رضی الله عنهما است

بعد از آن وی را هرچند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم و از آن جمله آنست که داود بن
علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهما یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد و اموال
وی را گرفت صادق رضی الله عنه بر وی درآمد و ردای خود را در زمین می کشید فرمود که مولای
مرا کشتی و مال وی را گرفتی والله که دعای بد بر تو خواهم کرد داود بر سبیل استهزا گفت مرا از دعای
خود می ترسانی صادق رضی الله عنه بخانهٔ خود باز گشت و همه شب بیدار بود در قیام و قعود و چون
وقت سحر شد شنیدند که بر داود دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که وی را بکشتند و از آن جمله
آنست که ابو بصیر گوید که بمدینه درآمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون
بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه توجه
نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانهٔ صادق رضی الله عنه درآمدیم و چشم وی بر من
افتاد گفت که ای ابو بصیر نمی دانسته که در خانهٔ پیغمبران و فرزندان ایشان جنب در نمی باید
آمد گفتم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که این دولت از من فوت
شود توبه کردم که دیگر چنین نکنم و بیرون آمدم و از آن جمله آنست که دیگری گفته است
که دوستی داشتم که منصور وی را حبس کرده بود صادق را رضی الله عنه در موسم حج در عرفات
دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتم همچنان در حبس
وی است دست بدعا برداشت بعد از ساعتی بر آمد گفت والله که دوست ترا بگذاشتند آدمی گوید
که چون از حج باز گشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی گذاشتند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر
و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که در مکه بردی خریدم و با تن جزم کردم که آنرا
از دست ندهم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز گشتم از من غائب
شد بسیار مغموم گشتم چون بامداد از مزدلفه بمنی آمدم و در مسجد خیف نشستم ناگاه کسی از پیش
صادق رضی الله عنه آمد که ترا می طلبند زود پیش وی رفتم و سلام گفتم و نشستم روی بمن کرد
و فرمود که می خواهی که ترا بردی دهم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که برد من ضایع شده
غلام خود را آواز داد غلام وی آمد و بردی آورد چون دیدم همان برد من بود بعینه فرمود که
این را بگیر و خدای تعالی را سپاس گوی و از آن جمله آنست که دیگری گفته است
که روزی با صادق رضی الله عنه در راه میرفتیم ناگاه بزنی بگذشتیم که پیش وی گاوی افتاده
مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود می گریستند صادق رضی الله عنه از وی
پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاو و شیر وی معاش میگذرانیدیم
وی بمرد و من در کار خود حیران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که می خواهی که خدا تعالی

آنرا زنده گرداند گفت با من سخریه می کنی با این مصیبتی که مرا رسیده است فرمود که سخریه نمی کنم بعد ازان
دعا کرد و سر و پای وی بر وی زد و آواز داد و روانی برخاست تندرست صادق رضی الله عنه بمیان
مردم درآمد آن زن ندانست که وی که بود و ازانجمله آنست که دیگری که با صادق رضی الله عنه
بحج می رفتیم در پای خرمائی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب می جنبانید
و چیزی می خواند که من فهم نمی کردم ناگاه روی بآن خرمابن کرد و فرمود که ما را طعام کن
ازانچه خدای تعالی در تو ودیعت نهاده است از روی بندگان خود دیدم که آن خرمابن سوی
وی میل کرد و از وی خوشها آویخته پر خرمای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور بموجب
حکم او برفتم و بخوردم خرمائی که هرگز ازان شیرین تر و خوشتر خرمای نخورده بودیم اعرابی آنجا حاضر بود
گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم
در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد دعا می کنیم خدای تعالی اجابت می کند اگر خواهی دعا کنم که خدای تعالی
ترا مسخ کند و سگی گرداند اعرابی از جهل که داشت گفت که دعا کن فی الحال سگی شد پس روی
بخانهٔ خود کرد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو برفتم بخانهٔ خود درآمد و پیش
اهل و ولد خود دم می جنبانید عصا برداشتند و ویرا براندند من بازگشتم و آنرا پیش صادق رضی الله عنه
می گفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه در خاک می غلطید و آب از چشمان وی
می رفت صادق رضی الله عنه بر وی رحم فرمود دعا کرد بصورت خود باز گشت فرمود
که ای اعرابی با تو چه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار و هزار بار و ازانجمله
آنست که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق بودم رضی الله عنه پرسید که چون
خدای تعالی ابراهیم را علیه السلام گفت که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک آن مرغان از
یک جنس بودند یا از جنسهای مختلف پس فرمود که می خواهید که مثل آن شما را بنمایم گفتیم که آری
فرمود که ای طاوس بیا فی الحال طاوسی حاضر شد پس فرمود که ای غراب غرابی حاضر شد پس فرمود
که ای باز بازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس بفرمود تا همه را بکشتند و
ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند و سرهای ایشان را نگاه داشتند بعد ازان سر طاوس را
برداشت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگران جدا
شد و بسر وی چسپید و بدن وی راست شد و زنده گشت و با آن سه مرغ دیگر همچنین معامله کرد
همه زنده شدند و ازانجمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار درم آورد و گفت
من بحج می روم این را از برای من سرائی بخر که چون از حج بازگردم با اهل و عیال خود
آنجا متوطن شویم چون از حج بازگشت و پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو سرائی

خریدم در بهشت که حد اول آن منتهی برسول می شود صلی الله علیه وآله وسلم و ثانی آن به علی و ثالث آن بحسن
و رابع آن بحسین رضی الله تعالی عنهم و اینک چک نوشته ام چون آن شخص آن را بشنید گفت راضی
شدم باین درچه صد الله چون بمنزل خود رسید بیمار شد وصیت کرد که آن صک با وی در قبر
نهند چون وفات کرد آن چک را با وی در قبر نهادند دیگر روز بامداد دیدند که آن چک بر روی
قبر وی نهاده است و بر پشت وی نوشته که جعفر محمد وفا نمود بآنچه وعده کرده بود
و از آن جمله آنست که شخصی از وی التماس دعا کرد که خدای تعالی وی را چندان
چیزی دهد که حج بسیار گزارد فرمود که خداوندا وی را چندان بده که پنجاه حج گزارد آن شخص پنجاه حج گزارد
و در پنجاه و یکم چون بجحفه رسید خواست که غسل کند سیل وی را در ربود و در آن بمرد و از آن جمله آنست
که چون زید را رضی الله عنه کشتند و بر دار کردند حاکم بن عباس کلبی این دو بیت بگفت شعر
صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ✤ ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب ✤ وقستم بعثمان علیا سفاهة ✤
وعثمان خیر من علی واطیب ✤ چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید دست بدعا برداشت
و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک بنی امیه وی را بکوفه فرستادند شیر وی را
در راه بدرید چون آن خبر بصادق رسید رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی انجزنا
ما وعدنا **موسی بن جعفر رضی الله عنهما** وی امام هفتم است کنیت وی
کاظم وانما لقب بالکاظم لفرط حلمه وتجاوزه عن المعتدین علیه مادر وی ام ولد بود حمیده بربریه
و ولادت وی در ابواء بود میان مکه و مدینه یوم الاحد سبع لیال خلون من صفر سنة ثمان وعشرین
و مایة اول بار مهدی بن منصور وی را از مدینه ببغداد آورد و حبس کرد و شبی امیر المومنین علی را رضی الله
عنه در خواب دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع گوید
که هم در شب بود که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را می خواند باواز
خوش گفت حالی برو موسی بن جعفر را بیار رفتم و آوردم وی را معانقه کرد و بنشاند و خواب را
با وی گفت پس گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آن که بر من و فرزندان من خروج کنی فرمود
که والله هرگز نکرده ام و از شان من نیست که بکنم گفت راست می گوئی پس ربیع
را گفت که وی را ده هزار دینار بده و ساختگی وی کن تا بمدینه رود ربیع گوید که هم در شب کار وی
ساختم و وی را روان کردم از خوف آنکه مبادا که مانعی پیدا شود و تا ایام رشید در مدینه
بود پس دوم بار رشید وی را ببغداد طلبید و حبس کرد و مات فی حبس هارون الرشید
ببغداد یوم الجمعة لخمس خلون من رجب سنة ست وثمانین ومایة من الهجرة و قبر وی
در بغداد است و گویند که وی را یحیی بن خالد البرمکی در رطب زهر داد بفرموده هارون الرشید

از وی روایت کنند که چون وی را زهر دادند فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد خواهد شد
پس نصفی از وی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد گشت آنگاه بخواهم مرد و چنان شد که
فرموده بود رضی الله تعالی عنهم و فضائل و مناقب وی بسیار است عابدترین زمان خود بود و فقیه‌ترین
و سخی‌ترین و کریم‌ترین ایشان وی را کرامات و خوارق عادات بسیار است **و از آن جمله آنست** که
در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمة الله علیه روایت کرده‌اند که گفته در سفر حج بقادسیه رسیدم
جوانی دیدم خوب روی گندم گون بالای جامهای خود پشمینه پوشیده و شمله بر کتف خود زده
و نعلین در پای کرده از میان مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه
می‌نماید همانا که می‌خواهد که در این راه بر گردن مسلمانان بار باشد بروم و وی را سرزنش کنم تا از این
باز ایستد چون نزدیک وی رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم
پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر مرا بگفت هر آینه
که بنده ایست صالح بوی رسم و از وی بحلی خواهم هر چند تیز برفتم بوی نرسیدم چون
بمنزلی دیگر رسیدم دیدم که در نماز است لرزه بر اعضای وی افتاده و اشک از چشمهای وی
روان شده گفتم بروم و از وی بحلی خواهم صبر کردم تا فارغ شد چون روی بوی نهادم گفت
ای شقیق بخوان این آیت را که وانی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت
و برفت گفتم این جوان از ابدال است دو بار شد که از سر باطن من خبر می‌دهد چون بمنزل
دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده است و در دست وی رکوه ایست میخواهد که آب گیرد
آن رکوه از دست وی در چاه افتاد و بآسمان نگریست و گفت انت ربی اذا ظمئت من الماء وقوتی
اذا اردت الطعام اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها والله که دیدم آب چاه بالا آمد دست دراز کرد
و رکوه را پر آب گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد بعد از آن بجانب توده از ریگ
میل کرد و بدست خود ریگ می‌گرفت و در رکوه می‌ریخت و می‌جنبانید و می‌آشامید
پس من پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا طعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی
ترا اطعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدای تعالی چه ظاهر و چه
باطن بما میرسد ظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن رکوه را بمن داد بیاشامیدم
سویق و شکر بود والله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیدم سیر شدم
و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا طعام و شراب حاجت نیفتاد بعد از آن وی را ندیدم تا مکه چون
بمکه رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود بخشوع تمام و گریه و زاری می‌کرد همه شب
چنین بود چون صبح دمید نماز گزارد و طواف کرد و بیرون رفت در پی وی برفتم دیدم که بر خلاف

آنکه در راه بود دیر اموالی و خدم بودند و مردمان گرد وے در آمدند و بر وے سلام مے گفتند پرسیدم
که این کیست گفتند هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله
تعالی عنهم اجمعین گفتم زین عجائب و غرائب از مثل این سید عجیب و غریب نیست و ازان جمله
آنست که هارون الرشید علی بن یقطین را جامهاے فاخره داد ازان جمله دراعه بود از خز سیاه
زربفت علی بن یقطین بنا بر کمال محبتے که نسبت با کاظم رضی الله عنه داشت چیزے از اموال بران
جامها افزود و همه را پیش وے فرستاد همه را قبول کرد جز دراعه که رد کرد و گفت که این را نگاه دار
که ترا بکار آید بعد ازان بچند روز علی بن یقطین بر یکے از غلامان خود غضب کرد و از پیش براند آن
غلام پیش رشید آمد و گفت که سید من موسے بن جعفر را امام مے دارد و هر سالے وے مال
بسیار می فرستد و ازان جمله دراعه ایست که امیر المومنین وے را بآن اکرام کرده بود چون رشید
این را شنید غضب بر وے مستولی شد فی الحال گماشته بطلب وے فرستاد چون حاضر شد
از وے پرسید که آن دراعه را که ترا پوشانیده بودم چه کردی گفت نزدیک من است یا امیر المومنین
گفت حاضر کن غلامے را طلبید و گفت بفلان خانه رو از سراے من و کلید آنرا از فلان کنیزک
بطلب و دران خانه صندوقی است سر آنرا بکشاے و دران صندوق ظرفیست سر بمهر آنرا بیار
غلام زود آن ظرف را حاضر کرد رشید فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن دراعه دید بو بهاے
خوش معطر ساخته غضب وے فرو نشست و گفت که این را بجاے وے باز فرست و خوش باش
که من بعد ازین سخن کس را در حق تو نخواهم شنید و ازان جمله آنست که شخصے گفته است که
در کرت اول که مهدی کاظم را رضی الله عنه ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضے از حوائج راه از بازار
بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت اے فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم
چون مغموم نباشم که پیش این ظالمے روی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که
هیچ باکے نیست در فلان ماه فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر باش دایم ماه و روز
مے شمردم تا آن روز که موعد بود رسید انتظار مے بردم تا نزدیک غروب هیچ کس را ندیدم
شیطان وسوسه در خاطر من انداخت ترسیدم که شکے در دل من راه یابد اضطراب عظیم در من افتاد
ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی
بر بغله سوار آواز داد که اے فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که
شکے در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین ظالم بسلامتی خلاص شدی فرمود که
یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم و ازان جمله آنست که دیگرے گفته است که
در مدینه مجاور بودم و خانه بکرایه گرفته بودم و ملازمت مجلس کاظم رضی الله عنه می کردم

روزے بارانی عظیم آمد احرام ملازمت وے بستم چون بوے درآمدم و سلام کردم جواب داد
و فرمود که اے فلان بخانهٔ خود باز گرد که خانهٔ تو بر بالاے متاع تو فرود آمده است باز گشتم دیدم
که خانهٔ فرود آمده است جمعے را بگرفتم تا متاع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیز کم نه شد مگر سطلی
که بآن وضو می ساختم زمانے سر در پیش افگندم پس سر بر آوردم فرمود که گمان مے بری که تو آنرا جاے
فراموش کرده باشی واز کنیزک صاحب سرائے خود سوال کن و بگوے که سطل را تو برداشتهٔ
بمن باز ده که تو باز خواهد داد چون باز گشتم پیش کنیزک صاحب سرائے آمدم و گفتم که سطلی که
در فلان جاے فراموش کرده بودم تو در آمدهٔ و برداشتهٔ بمن باز ده که می خواهم وضو سازم او فی الحال
برفت و بیاورد و از آن جمله آنست که دران وقت که وے را به بصره مے بردند نزدیک بمداین
با وی در کشتی نشستم و در عقب ما کشتی بود که در وے زنے بود که با شوهر خود زفاف کرده و در آنجا
شور و غوغاے بود فرمود که این چه شور است گفتم که عروسی مے برند چون ساعتے بر آمد
شنیدم که فریادے بر آمد پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است که مشتے آب
بردارد دستوانهٔ زرین از دست او در آب افتاده است فریاد کرده است فرمود که کشتی را نگاه
دارید نگاه داشتند دیگر فرمود که ملاح ایشان را نیز بگوئید که کشتی ایشان را نیز نگاه دارد نگاه داشتند
بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزے بخواند پس فرمود که ملاح ایشان را بگوئید تا فوطه بندد و
بآب در آید و آن دستوانه را بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه بر روے زمین مے نمود اندک
آب بر بالاے آن ملاح بآب در آمد و آنرا بگرفت و از آن جمله آنست که دیگرے گفته است
که یکے از اصحاب صد دینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه برم و مرا نیز چیزے بود
چون بمدینه رسیدم آبے بر خود ریختم و بضاعت خود را بشستم و از آن آن مخلص را بر دشکسته و
برانجا پاشیدم چون بضاعت آن مرد را بشمردم نود و نه دینار بود دیگر باره بشمردم همچنان بود
یک دینار دیگر از خود بشستم و بران ضم کردم و در صره کردم همچنانکه بود و در شب بروی در آمدم
گفتم جان من فداے تو باد اندک بضاعتے دارم که بآن تقرب مے جویم بخداے تعالے گفت بیار
دنانیر خود را پیش وے بردم پس گفتم مولاے تو فلان کس چیزے با من همراه کرده است
گفت بیار صره را پیش وے بردم فرمود که بر زمین ریز بریختم بدست خود آنرا پراگنده ساخت
و دینار مرا جدا کرد و فرمود که وے وزن را اعتبار کرده است نه عدد را و از آن جمله آنست
که دیگرے گفته است که علی بن یقطین و کسے دیگر مرا گفته است که بکوفه رو و فلانے را با خود همراه کن
و دو راحله بخرید و این مال را و این مکتوب را بموسی بن جعفر رسانید من بکوفه رفتم و با آن
کس دو راحله خریدیم چون بمدینه نزدیک رسیدیم جاے فرود آمدیم و چیزے مے خوردیم ناگاه

دیدیم که موسی بن جعفر بر بغله سوار ظاهر شد بر خاستیم و بر وی سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست
هر چه داشتیم پیش وی بردیم پس مکتوبات را بوی دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد
و فرمود که این جواب مکتوبات شماست باز گردید در حفظ خدای تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده است
و مدینه نزدیک است اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کنیم و توشه نیز برداریم
فرمود که با شما هیچ زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم آنرا بدست مبارک
خود بگرفت و فرمود که این زاد شما تا بکوفه بسنده است باز گردید در حفظ خدای تعالی باز
گشتیم و آن زاد ما را تا بکوفه بسنده بود **علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی
عنهم** وی امام هشتم است و کنیت وی ابوالحسن است چون کنیت پدر وی
کاظم رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه آرند که فرموده است که وی را اعطا داده‌ام کنیت خود و لقب وی
رضاست قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک سماه المامون الرضا وصیه لولایة عهده
فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عز و جل فی سمائه و رضا رسوله صلی الله علیه و آله
وسلم فی ارضه وخص من بین الائمة الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون لما رضی به الموافقون
وکان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا لی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال
یا اباالحسن ولادت وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و
خمسین و مائة بعد از وفات جده الصادق رضی الله عنه بخمس سنین وقیل غیر ذلک
و وفات وی در ولایت طوس بوده است در قریه سناباد از رستاق نوقان و قبر وی در قبله
قبر هارون الرشید است در قبه که در سرای حمید بن قحطبة الطائی است و ذلک فی شهر رمضان
لتسع بقین منه یوم الجمعة سنه ثمان و مائتین مادر وی ام ولد بوده است و لها اسامی منها
اروی نجمه و شمانه و ام البنین و استقر اسمها علی تکتم گویند که وی کنیزک حمیده بود مادر کاظم
رضی الله عنهما شبی حمیده مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که فرمود که نجمه را به پسر خود
موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام الرضا
رضی الله عنهما روایت کنند که گفت چون برضا حامله شدم هرگز از خود ثقل حمل نیافتم و در خواب از شکم
خود آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم هول و هیبت بر دل من غلبه می کرد بیدار می شدم هیچ آوازی نمی آمد
و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاده بود و روی بآسمان کرده و لب مبارک می جنبانید چنانکه کسی
سخن کند و مناجات کند یکی از خواص کاظم رضی الله عنه مرا گفت که هیچ دانسته که از تاجران
مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته‌ام فرمود که آمده است با وی سوار شدیم و برفتیم تا بآن مغربی
رسیدیم هفت کنیزک بر ما عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر

نمانده است مگر کنیزکی که بیمار است فرمود که شود که وی را عرض کنی قبول نکرد و پس
بازگشت روز دیگر مرا فرستاد و گفت که وی را بگوی که غایت ثمن وی چیست هر چه
گوید بآن بخر پیش وی رفتم و پرسیدم گفت که از چنین و چنین کم نمی کنم گفتم که بانچه گفتی
خریدم گفت بتو فروختم اما بگوی که آن مرد که وی با وی همراه بود کیست گفتم من
بیش ازین نمیدانم گفت که ترا چیزی بگویم چون این کنیزک را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل
کتاب مرا دید گفت این کنیزک چیست گفتم کنیزکیست که از برای خود خریده ام گفت این کنیزک
ازان قبیل نیست که از آن تو باشد می باید که این نزدیک بهترین اهل ارض باشد که از وی در اندک
وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد راوی گوید که چون ویرا آوردم اندک
روزگاری پیش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد و عن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال
رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه معه فقال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم علی ابنک بنور الله عز وجل وینطق بالحکمة یصیب ولا یخطی ویعلم ولا یجهل قد ملی
حکما و علما و هر چند آنچه بر زبانها مذکور است و در کتابها مسطور از مناقب و فضائل رضا رضی الله عنه
اندکی است از بسیار و قطره ایست از بحر زخار این مختصر را گنجایی آنها نیست لاجرم بر بعضی
از کرامات و خوارق عادات اقتصار میرود **و ازان جمله آنست** چون مامون ویرا ولی
عهد خود ساخت هرگاه که قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجبان استقبال وی
کردندی و پرده را که بر درگاه مامون آویخته بودی بالا داشتندی تا وی درآمدی و آخر الامر
بنا بر تقابل که میان اصحاب نفس و هوا و ارباب صدق و صفا می باشد ایشان را نفرتی از رضا
رضی الله عنه واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر قاعده معهود استقبال وی نکنند و پرده
را بالا بر ندارند چون دیگر بار رضا رضی الله عنه آمد ایشان نشسته بودند بی اختیار برجستند و استقبال
کردند و پرده را بالا داشتند چون وی درون رفت با یک دیگر گفتند این چه بود که ما کردیم
دیگر بار اتفاق کردند که کرت دیگر این نکنیم چون کرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در
برداشتن پرده توقف نمودند خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را برداشت پیش
ازانکه ایشان برمی داشتند چون وی درآمد آن باد ساکن شد و چون قصد بیرون آمدن
کرد باز آن باد برخاست و آن پرده را بالا داشت آن جماعت چون آنرا دیدند گفتند هر کرا خدای
تعالی عزیز گرداند هیچ کس خوار نتواند کرد و بعادت معهود خود عود کردند **و ازان جمله آنست**
که دعبل بن علی الخزاعی رحمة الله تعالی علیه از شعرای فحول آن عصر بود گوید که چون من
آن قصیده را گفتم که مدارس آیات خلت من تلاوة آنرا پیش رضا رضی الله عنه

بردم در خراسان دران وقت که ولی عهد مامون بود چون آنرا بخواندم استحسان کرد و فرمود که این را پیش هیچ کس دیگر مخوان مگر که من گویم و خبر من بمامون رسید مرا طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم فرمود که رضا را رضی الله عنه حاضر کردانند گفت یا ابو الحسن دعبل را از قصیدهٔ مدارس آیات پرسیدم نخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بخوان بخواندم استحسان نمود و بنجاه هزار درم عطا داد و رضا رضی الله عنه نیز نزدیک باین عطا داد من گفتم یا سیدی میخواهم که مرا از جامهاے خود چیزی بخشی تا کفن من باشد مرا پیراهنی داد که پوشیده بود و منشفه داد بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاه دار که بآن از آفات نگاه داشته خواهی شد بعد ازان قصد مراجعت بعراق کردم در راه بعضے از کردان بیرون آمدند و قافلهٔ ما را غارت کردند چنانکه من پیراهنے کهنه ماند دیس و بهیچ چیز چندان تاسف نداشتم که بران پیراهن و منشفه و دران سخن که رضا رضی الله عنه فرموده بود که اینرا نگاه دار که بآن نگاه داشته خواهی شد متفکر مے بودم ناگاه دیدم که یکے ازان کردان بر اسپ من سوار و جامهٔ بارانی من در بر آمد و نزدیک من بایستاد و منتظر آنکه اصحاب وے جمع شوند و این بیت را خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوت و گریه آغاز کرد با خود گفتم عجب است که این دزدے از کردان طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مے ورزد پس طمع کردم که پیراهن رضا رضی الله عنه و منشفه وے بدست من آید ویرا گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چه کار گفتم مرا درین سری هست که خواهم گفت گفت صاحب این ازان مشهور تر است که کسے نداند گفتم کیست آن گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفتم اے سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار حال نمود همه گواهی دادند که این دعبل است هرچه از قافله گرفته بود همه را باز پس داده و هیچ نگاه نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذرانید پس من و آن قافله ببرکت آن پیراهن و منشفه ازان بلا رستیم و نگاه داشته شدیم و قصیدهٔ دعبل اینست

ذکرت محل الربع من عرفات ✤ فاسکبت دمع العین بالعبرات ✤
مدارس آیات خلت من تلاوة ✤ ومنزل وحی مقفر العرصات ✤ لآل رسول الله بالخیف من منی
و بالبیت والتعریف والجمرات ✤ دیار علی والحسین وجعفر ✤ وحمزة والسجاد ذی الثفنات ✤
دیار عفاها جور کل معاند ✤ ولم تعف بالایام والسنوات ✤ دیار لعبد الله والفضل
صنوه ✤ سلیل رسول الله ذی الدعوات ✤ منازل کانت للصلوة وللتقی ✤ وللصوم و
التطهیر والحسنات ✤ منازل جبرئیل الامین یحلها ✤ من الله بالتسلیم والزکوة ✤ منازل

وصی الله معدن علمه + سبیل رشاد واضح الطرفات + منازل وحی الله ینزل حولها + علی احمد والروحات
والغدوات + فاین الاولی شطت بهم غربة النوی + افانین فی الاقطار مختلفات + هم آل میراث النبی
اذا انتموا + وهم خیر سادات وخیر حمات + مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد + فقد شرفوا بالفضل والبرکات
اذا لم نناج الله فی صلواتنا + بذکرهم لم یقبل الصلوة + ائمة عدل یقتدی بفعالهم + وتؤمن منهم
زلة العثرات + فیا رب زد قلبی هدی وبصیرة + وزد حبهم یا رب فی الحسنات + دیار رسول الله
اصبحن بلاقعا + ودار زیاد اصبحت عمرات + وآل رسول الله نحف رقابهم + وآل زیاد غلظ
القصرات + وآل رسول الله تدمی نحورهم + وآل زیاد زینوا الحجلات + وآل رسول الله تسبی حریمهم +
وآل زیاد آمنوا السربات + وآل زیاد فی القصور مصونة + وآل رسول الله فی الفلوات فیا وارثی
علم النبی وآله + علیکم السلام دائم النفحات + لقد آمنت نفسی بکم فی حیوتها + وانی لارجو
الامن عند مماتی + ودرین قصیده در بعضی روایات پنجاه بیت زیادت است ودرآنجا ذکر قبور
اهل بیت کرده است وچنین روایت است که دران قصیده چون باین بیت رسید
که وقبر ببغداد لنفس زکیة + تضمنها الرحمن فی الغرفات + رضا رضی الله عنه فرمود که ای
دعبل بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم که قصیدهٔ تو بآن تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله
فرمود که + وقبر بطوس یا لها من مصیبة + الحت علی الاحشاء بالزفرات + دعبل پرسید
که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که قبر من خواهد بود که طوس محل آمد شدن دوستان
ومحبان اهل بیت شود هر که مرا زیارت کند درین غربت با من باشد در درجهٔ من در روز
قیامت آمرزیده واز آن جمله آنست که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بعزیمت
خراسان بیرون آمدم دختر من حلهٔ بمن داد که این را بفروش وبرای من فیروزهٔ بخر چون بمرو
رسیدم غلامان رضا رضی الله عنه آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است حله که داری
بما فروش تا کفن وی سازیم من گفتم که هیچ حله ندارم برفتند دیگر باره باز آمدند که مولای
ما ترا سلام می رساند ومی گوید که با تو حله هست که دختر تو بتو داده است که بفروشی وفیروزه
خری اینک بهای آنرا آورده ام حله را بایشان دادم وبعد از آن با خود گفتم که مسئله چند
از وی پرسم ببینم که چه جوابی دهد چند مسئله بر جای نوشتم وبامداد بدر خانهٔ وی رفتم
از ازدحام مردمان مجال آن نشد که ویرا ببینم چه جای آنکه بپرسم متحیر ایستاده بودم ناگاه غلامی
بیرون آمد ونام من برد ونوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسائل تست چون نگاه کردم
جواب مسئلهای من بود واز آن جمله آنست که یکی از اهالی بناج گفته است
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم که ببناج آمده است ودر مسجدی که حاجیان

فرود می آیند فرود آمده است پیش وی رفتم و سلام کردم در نظر وی طبقی بود از برگ درخت
خرما که یافته پر از خرماهای صیحانی رسول صلی الله علیه وآله وسلم کفی از آن خرما بمن داد بشمردم
هفده بود با خود تعبیر چنان کردم که بعدد هر خرمائی سالی خواهم زیست چون بعد از بیست روز کما بیش
شنیدم که رضا رضی الله عنه در آن مسجد فرود آمده است فی الحال بخدمت او شتافتم وی را در همان
موضع که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دیده بودم یافتم طبقی بر همان صفت پیش وی
نهاده سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی خرما بمن داد بشمردم آن هفده خرما بود گفتم
یا ابن رسول الله خرما بیشتر ازین می خواهم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیشتر
ترا داده بودی من هم بیشتر دادمی و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که ریان بن الصلت
با من گفت که میخواهم که از رضا رضی الله عنه دستوری خواهی که بروی در آیم و امید میدارم
که مرا جامه پوشاند از جامهای خود و قدری درهم چند از آنها که بنام وی زده اند عطا فرماید
راوی گوید که چون پیش رضا رضی الله عنه در آمدم هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود که ریان بن الصلت
میخواهد که در آید و امید میدارد که وی را جامه پوشانیم و از درمهائی که بنام ما زده اند چیزی
بوی دهیم وی را در آرید ریان در آمد وی را دو جامه وسی درهم عطا فرمود و از آن جمله آنست
که قطاع الطریق تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و دهان وی را پر برف کردند زبان وی
از کار رفت چنانکه آن سال [illegible] نتوانست گفت چون بخراسان رسید شنید که رضا رضی الله عنه
در نیشابور است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است پیش وی روم شاید
که این را علاجی کند در شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمد و طلب شفا
کرد فرمود که بستان کمونی و سعتر و نمک و آن را با آب ترکن و دو سه بار در دهن گیر که شفا یابی از
خواب در آمد و از آن خواب هیچ اعتباری نگرفت چون به نیشابور رسید رضا رضی الله عنه بیرون
رفته بود و در [illegible] نزول کرده آن تاجر بخدمت وی رفت و قصه خود را باز گفت و ذکر
خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که دوای تو همانست که با تو در خواب گفته ام گفت یا ابن
رسول الله می خواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که بستان قدری کمونی و سعتر و نمک و با آب
ترکن و دو سه بار در دهن گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد و شفا یافت و از آن جمله
آنست که روزی در شخصی نظر کرد و فرمود که ای بنده خدای وصیت کن با آنچه
می خواهی و آماده باش از برای چیزی که از آن گزیر نیست چون ازین سخن سه روز بگذشت
آن شخص بمرد و از آن جمله آنست که ابو اسمعیل سندی گفته است که برضا
رضی الله عنه در آمدم و یک کلمه از عربی نمی دانستم بهندی بلغت سلام گفتم وی بهمان

گفت جواب داد و بعد از آن از وی سوالات کردم بزبان سندی وی از همه بهمان زبان جواب
گفت چون بیرون می آمدم گفتم من زبان عربی نمی دانم دعا کن تا خدای تعالی مرا بدانستن
آن ملهم گرداند دست مبارک بر لبهای من می مالید فی الحال بزبان عربی سخن گفتن آغاز کردم
و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که عزیمت حج کردم جاریهٔ من برای من ثوب
ملحم ترتیب کرده بود که در آن احرام بندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغه پیدا شد
که احرام در ثوب ملحم جائز هست یا نه ترک آن کردم و جامهٔ دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم بسوی
رضا رضی الله عنه کتابتی کردم و همراه آن چیزها بوی فرستادم و فراموش کردم که در آنجا از وی سوال
کنم که احرام در ثوب ملحم جائز هست یا نه با وجود آنکه در خاطر داشتم چندان بر نیامد که قاصد آمد و
جواب مکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که هیچ باک نیست اگر محرم جامهٔ ملحم بپوشد و از آن
جمله آنست که دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله عنه در حایطی بودم و با وی
سخن می گفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت و بانگ می کرد و اضطراب
می نمود رضا رضی الله عنه فرمود که می دانی که این عصفور چه میگوید گفتم الله و رسوله و ابن رسوله
اعلم فرمود که می گوید که درین خانه ماری در آمده است و می خواهد که فرزندان مرا بخورد پس
فرمود که برخیز و باین خانه در آی آن مار را بکش برخاستم و بآن خانه در آمدم دیدم که ماری گرد آن
خانه می گردد وی را بکشتم و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که خاتون من حامله بود پیش
رضا رضی الله عنه در آمدم گفتم دعا کن که خدای تعالی وی را پسری گرداند فرمود که خاتون
تو بدو فرزند حامله است چون برگشتم در خاطر من افتاد که یکی را محمد نام نهم و یکی را علی مرا آواز داد
که یکی را علی نام کن و یکی را ام عمرو چون آن فرزندان بزمین آمدند یکی پسر بود و دیگری دختر
علی و ام عمرو نام کردند روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمرو چه نام است مادر من گفت
که نام مادر من ام عمرو بوده است و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که
در خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم که می فرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال
خود را جمع کردم و ایشان را فرمودم که بر من بگریند تا بشنوم بعد از آن دوازده هزار درهم
بر ایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شما معاودت نخواهم کرد و از آنجمله
آنست که چون مامون بروی عرض خلافت میکرد وی قبول نمی کرد و این استدعا
و ابا مدت دو ماه بر داشت آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت و بوعید و تهدید انجامید
قبول کرد و در آن باب فصلی نوشته و در آخر آن ثبت کرده که والجفر والجامعة یدلان علی ضد
ذلک وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین

لکنی امتثلت امرک امیر المؤمنین واثرت رضاه والله لیعصمنی وایاه و از آن جمله آنست خوارقی
که از قصهٔ ابوالصلت بر وی روایت کرده اند معلوم می شود و آن چنانست که ابوالصلت گفته است که
روزی پیش رضا رضی الله عنه ایستاده بودم با من گفت درین قبه رو که قبر هارون الرشید
در آنجاست و از چهار جانب آن خاک بیار رفتم و بموجب حکمش خاک آوردم ببوئید و بینداخت و
گفت زود باشد که اینجا برای من حفر کنند سنگی ظاهر شود که اگر هر کلندی که در خراسانست
بیارند آنرا نتوانند کند بعد از آن فرمود که از فلان موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای
من دران موضع حفر کنند و بگوی تا هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر نگذارند
بفرمان تا لحد کنند و آنرا دو ذراع و شبری سازند که آنرا خدای فراخ گرداند چنانکه خواهد
و در وقت حفر از بالای سر من تری پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم می کنم تکلم کن که آب
بجوشد و لحد پر آید و دران آب ماهیان خرد بینی این نان را که بتو می دهم خرد کن و در آب
انداز تا ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماهیی بزرگ بیرون آید و آن ماهیان خرد را برچیند
چنانکه هیچ نماند آنگاه غائب شود و چون غائب شود دست بر آب نه و بانچه گفتم تکلم کن تا آب کم شود
و هیچ نماند و اینچه نکنی مگر در حضور مامون بعد از آن فرمود که ای ابوالصلت فردا بر مامون
در خواهم آمد اگر چنانچه بدر آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی و اگر چیزی
بر سر خود انداخته باشم با من سخن مگوی ابوالصلت گوید که چون رضا رضی الله عنه بامداد کرد جامها
بپوشید و منتظر بنشست تا غلام مامون بطلب او آمد بر مامون در آمد و در پیش مامون طبقهای
میوه نهاده بودند و خوشه انگور در دست داشت و می خورد چون ویرا دید از جای خود برجست
و ویرا معانقه کرد و بر میان دو چشم وی بوسه داد و ویرا بنشاند و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت
یا ابن رسول الله ازین انگور خوبتر دیدهٔ رضا رضی الله عنه فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد
پس مامون گفت که ازین انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه کرد
و گفت مانع چیست مگر ما را متهم می داری و آن خوشه را بستد و بعضی از آن بخورد و دیگر بار برضا
رضی الله عنه داد رضا رضی الله عنه دو سه دانه از آن بخورد و بینداخت و برخاست مامون
گفت بکجا می روی فرمود که بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود پوشیده
بیرون آمد با وی سخن نگفتم به سرای خود در آمد و بفرمود تا در سرای را به بستند و
بر فراش خود بخفت و من در میان سرای ایستادم غمگین ناگاه دیدم که جوانی در آمد
خوبروی و مشکین موی بسیار شبیه رضا رضی الله عنه پیش وی دویدم و گفتم از کجا
در آمدی که در بسته بود فرمود که آن کس مرا در آورد که بیک ساعت از مدینه آورد پرسیدم

که تو کیستی فرمود که من حجت الله محمد بن علی دیدیش پدر در آمدم و مرا نیز گفت که در آی چون رضا
رضی الله عنه ویرا بدید برخاست و معانقه کرد و بطرف سینهٔ خود کشید و میان دو چشم وی ببوسید
و ویرا در بستر خود برد و می نیز روی بر روی پدر خود نهاد و با وی سخنان پنهانی گفت که من ندانستم
بعد از آن بر دو لب رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفید تر از برف و محمد بن علی رضی الله عنهما
آن را می لیسید بزبان خویش و دست در میان جامهٔ پدر آورد و چیزی از سینهٔ او بمثل عصفور بیرون
آورده فرو برد رضا رضی الله عنه درگذشت محمد بن علی رضی الله عنهما گفت که ای ابوالصلت برخیز و
از خزانه آب و تخته بیار گفتم در خزانه نه آب ست و نه تخته فرمود که هرچه ترا می گویم بجای
آر و در خزانه رفتم آب و تخته یافتم بیرون آوردم و خواستم که وی را مدد دهم فرمود
که ای ابوالصلت با من کسی دیگر هست که مدد می دهد ویرا غسل کرد و فرمود که در خزانه
جامه دانی ست در وی کفن و حنوط بیرون آر رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون
آوردم ویرا تکفین کرد و نماز گزارد پس گفت تابوت بیار گفتم بروم و بنجار را گویم تا تابوت را
بتراشد گفت در خزانه در رو رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم وی را در تابوت
کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخاست و سقف خانه
بشگافت و تابوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون هم درین ساعت بیاید و ویرا
طلب دارد ما چه گوییم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت پس
فرمود که ای ابوالصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی وی
در مغرب بمیرد مگر که خدای تعالی میان اجساد ایشان و میان ارواح ایشان جمع کند
این سخن تمام نشده بود که باز سقف خانه بشگافت و تابوت فرود آمد وی را از تابوت بیرون
آورد و بر فراشش بخوابانید چنانکه گوئیا وی را اشسته اند و کفن نکرده پس به فرمود که برخیز و در
بگشای بگشادم مامون و غلامان بر در بودند در آمدند گریان و اندوهگین گریبان می دریدند و طپانچه
بر سر می زدند و مامون می گفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد از آن بتلقین و تجهیز وی
مشغول شدند و بفرمود تا به حفر قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم هرچه رضا
رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون مامون آب و ماهیان بدید گفت رضا رضی الله چنانچه
در حیات خود ما را عجائب می نمود در ممات خود هم می نماید یکی از مقربان مامون گفت میدانی
که این اشارت بچیست اشارت بآنست که مثل ملک شما ای بنی العباس با وجود کثرت
شما و طول مدت شما مثل این ماهیان ست چون وقت اجلهای شما در آید و زمان
انقطاع آثار شما نزدیک گردد خدای تعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند شما را فانی

سازد و مامون گفت راست میگوئی دیگر ابو الصلت گوید که چون مامون از دفن رضا رضی الله عنه
فارغ شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم که آنرا همان ساعت فراموش کردم و راست
گفتم فرمود که مرا حبس کردند مدت یک سال در حبس بماندم عیش من تنگ شد گفتم بار خدایا
بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی روزی کن هنوز دعا تمام نکرده بودم که محمد بن علی الرضا را دیدم
که درآمد و گفت تنگ دل شدی ای ابو الصلت گفتم آری والله گفت برخیز و بیرون رو
و دست بر بندهای که بر من بود زد همه بکشاد دست مرا گرفت و از آن سرای بیرون آورد
و حارسان و غلامان مرا می دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند پس گفت برو در ضمان خدای تعالی
و ودیعت او که دیگر با وی نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این وقت مامون را ندیده ام

محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی امام نهم است
و کنیت وی ابو جعفر است در کنیت و نام موافق باقر است رضی الله عنه و لهذا او را ابو جعفر ثانی
گفته اند و لقب وی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بوده است نام وی خیزران
و قیل ریحانه و قیل کانت من اهل ماریة القبطیة ولادت وی در مدینه بود روز جمعه
ده روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعین و مائة و وفات وی روز سه شنبه ششم روز از ذو الحجه
گذشته سنه عشرین و مائتین در عهد خلافت معتصم و قیل مات مسموما و لکنه ما صح و قبر وی در بغداد
است در قفای قبر جد وی کاظم رضی الله عنهما و از کمال علم و فضل و ادب که داشت با صغر سن
مامون مشغوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بوی داد و همراه وی به مدینه
روان کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی فرستادی و از وی آرند که بعد از فوت پدر خود رضا
رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی از کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا
مامون بقصد شکار بیرون میرفت گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد
رضی الله عنه بر جای ایستاده و چون مامون نزدیک رسید و برا دید و خدای تعالی وی را در دلها
قبولی عظیم داده بود بارگی خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه
نه رفتی بر فور جواب داد که ای امیر المومنین راه تنگ نیست که بر رفتن آنرا بر تو کشاده گردانم و
مرا جریمه نیز نبود که از ترس بگریزم و حسن ظن من نتوانست که بی جریمه آزار بهیچ کس نرسانی مامون
را صورت او و تکلم او بغایت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود
که فرزند رضا رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و بآن جانب که می رفت روان شد و با خود
بازهای شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی بر بندروی انداخت آن باز غایب
شده غیبت وی دراز کشید بعد از آن از هوا فرود آمد و در منقار وی ماهیی خرد نیم

زنده بود مامون ازان تعجب بسیار کرد و آنرا بدست خود گرفته بازگشت چون بآن موضع رسید که دران
جواد رضی الله عنه با کودکان ایستاده بود کودکان بدستور پیشتر از راه بیک سو شدند و جواد رضی الله
عنه بایستاد و چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود که لبیک یا امیر المومنین گفت این
چه چیز است در دست من فرمود که ان الله تعالی بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصید بها
بزات الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة چون مامون این سخن بشنید تعجب نمود
و بسیاری بوی نگریست و گفت انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت
مضاعف ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود مامون از مدینه شکایت
نوشت که جواد بر سر من سریت گرفته است و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا
برای آن بوی نداده ام که حلالی را بروی حرام سازم می باید که بعد ازین مثل این سخنان نگوئی
و نیز ننویسی و من کلماته القدسیة قال رضی الله عنه العامل بالظلم والمعین له والراضی
به شرکاء و قال رضی الله عنه العلماء یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و
قال رضی الله عنه العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و قال رضی الله عنه الصبر علی المصیبة
علی الشامتة بها و قال رضی الله عنه من امل فاجرا کان ادنی عقوبته الحرمان و قال رضی الله عنه
اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط و منجمله کرامات رضی الله عنه آنست که چون مامون دختر
خود ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا بمدینه برد چون بکوفه رسید آخر روز
نزول فرمود و بمسجد در آمد که در صحن آن درخت سدره بود که هنوز بار نیاورده بود کوزه آب طلبید
و در بیخ آن درخت وضو ساخت بعد ازان با مردم نماز شام گزارد و چون نماز شام گزارد و در
وقت بیرون آمدن بپای آن درخت رسید آن درخت میوهٔ تازه بار آورده بود میوهٔ شیرین
بی دانه مردم آنرا به تبرکی می گرفتند و می خوردند و ازان جمله آنست که یکی از سلف
گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است و ویرا
بند آهنی نهاده اند و آورده و فلان جای محبوس است بآنجای رفتم و دربانان را چیزی دادم
و پیش وی رفتم و ویرا با عقل و فهمی تمام یافتم از وی پرسیدم که قصهٔ تو چون بوده است گفت من
مردی بودم از شام بعبادت مشغول دران مسجدی که می گویند سر مبارک امیر المومنین حسین
را رضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند یک شب روی در قبله نشسته بودم و به ذکر خدای تعالی
مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی من پیدا آمد و گفت برخیز برخاستم مرا اندکی
راه ببرد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که می دانی که این کجاست گفتم بلی مسجد کوفه است در نماز
ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز با وی و در بیرون

آمدم آمدگی برفت و من نیز برفتم خود را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم یافتم بر روضهٔ رسول صلی الله
علیه و آله وسلم سلام کردم او در نماز ایستاد من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم
اندکی برفت خود را در مکه یافتم طواف کرد و من نیز طواف کردم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم
از من غائب شد و من خود را در ان موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم ازین حال
در تعجب ماندم و هیچ ندانستم که آنکه بود چون سال آینده همان وقت رسید باز آن شخص
پیدا شد و مرا همراه برد و هرچه در سال گذشته کرده بود بجا آورد چون وقت مفارقت
رسید سوگند بر وی دادم که بحق آن خدای که ترا برانچه مشاهده کردم قدرت داده
است که مرا بگوی که تو کیستی فرمود که محمد بن علی بن موسی بن جعفرم چون بامداد شد
آن قصه را با آنان که پیش من تردد می کردند باز گفتم این خبر بوالی شام رسید مرا متهم کرد بآنکه دعوت
نبوت میکنی مرا بند برنهاد و همراه خود بدینجا آورد و در حبس کرد من بآن والی رقعه نوشتم و
عرض حال وی کردم بر پشت آن رقعه نوشته که آن کس را که در یک شب ترا از شام بکوفه برد
و از کوفه به مدینه و از مدینه به مکه و از مکه بشام بگو که ترا ازین حبس خلاص دهد بدان بسیار ازین سخن گران آمدم
و مغموم و متحیر شدم چون بامداد کردم بجانب حبس خانه روان شدم تا ویرا ازان حال آگاه کنم
لشکریان و نگاهبانان را در اضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند این شخص که دعوی
نبوت کرده بود دی پیدا بود و دوش غائب شده است نمیدانیم که وی را
بزمین فرو برده است یا مرغان آسمانی بربوده اند و ازان جمله آنست که چون مامون
فوت شد فرمود که فوت مامون بعد از گذشتن سی ماه خواهد بود چون از فوت مامون سی ماه گذشت
ویرا وفات رسید و ازان جمله آنست که شخصی گفته است که بر جواد رضی الله عنه
در آمدم و گفتم که فلان صالحه و پارسا شده است و از جامه های شما جامه طلبیده است که کفن
وی کنند فرمود که وی ازان مستغنی شده است من بیرون آمدم و معنی آن سخن هیچ ندانستم که چه بود
تا ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین سیزده روز یا چهارده روز مرده است و ازان جمله آنست
که دیگری گفته است که با یکی از اصحاب قصد سفری داشتیم بر جواد رضی الله عنه در آمدیم که
وداع کنیم فرمود که امروز بیرون مروید تا فردا صبر کنید چون بیرون آمدم صاحب من گفت که
من بیرون روم که یار من بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت شب در ان وادی که
فرود آمد سیل آمد و در ان غرق شد و بمرد **علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر**
رضی الله عنهم وی امام دهم است کنیت وی ابوالحسن است و ویرا ابوالحسن ثالث
گفتند و لقب وی هادی و عسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام قبطیه

ان امه ام الفضل بنت مامون ولادت وے در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین
و وفات وے در زمان مستنصر بود در سر من راے از نواحی بغداد روز دوشنبه از اواخر ماه
جمادی الاخرے سنه اربع و خمسین و مائتین و قبر وے هم در سر من راے است و اینست که در [illegible]
داشت و قیل ان مشهد علی الهادی رضی الله عنه بقم و لیس بصحیح و انما الصحیح مشهد [illegible]
بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم ببلدة قم و قد نقل عن الرضا علی بن محمد موسے رضی الله
عنها انه قال من زارها دخل الجنة و در مناقب هادی رضی الله عنه آورده اند که روزی
بیکے از دیهاے که به نواحی سر من راے بود رفته بود اعرابی ویرا طلب کرد گفتند که فلان ده
رفته است در عقب وے رفت چون آنجا بوے رسید از اعرابی پرسید که بچه حاجت آمده گفت
من از آنانم که بر جد تو علی ابن ابی طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم که از اداے آن
عاجزم بر آمده است و غیر از تو هیچ کس نمی دانم که آنرا از گردن من بردارد فرمود که خاطر خویش
خوش دار و ویرا فرود آورد چون بامداد کرد اعرابی را گفت با تو سخنی خواهم گفت باید که در آن
مخالفت من نکنی اعرابی گفت نه کنم هادی رضی الله عنه بدست مبارک خود خطے نوشته بمضمون
آنکه اعرابی را مبلغ کذا زیادت از دین وے بود در ذمه وے دین است و فرمود که این خط را
بستان چون من بسر من راے مراجعت کنم پیش من آے و چون در میان جماعتی نشسته باشم
طلب دین خود کن و با من سخن درشت گوے البته باید که درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نه
کنم و خط را گرفت چون هادی رضی الله عنه بسر من راے باز آمد و جمعے کثیر از اصحاب خلیفه و غیرهم
پیش وے حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون آورد چنانچه هادی رضی الله عنه
وصیت کرده بود مطالبه نمود و هادی رضی الله عنه با وے نرم نرم سخن مے گفت و اعتذار مینمود و
وعدهٔ اداے آن مے کرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درم پیش وے بردند چون
پیش وے آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که این را بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه
زیادت آید بر عیال خود نفقه کن و ما را معذور دار اعرابی گفت یا ابن رسول الله و الله که آنچه من
امید میداشتم از ثلث آنچه دادی کمتر بود و لکن الله اعلم حیث یجعل رسالته و از آن جمله
کرامتهاے وے آنست که متوکل بیمار شد و خراجے بیرون آورد که اطبا از
علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال
بسیار از خاصهٔ خود بهادی فرستد رضی الله عنه روزے فتح بن خاقان که از مقربان متوکل
بود گفت که کسے پیش هادی رضی الله عنه می باید فرستاد شاید که وے چیزے داند که این را
نفع رساند کسے پیش وے فرستادند هادی رضی الله عنه فرمود که فلان چیز را [illegible]

که نفع خواہد رسانید باذن الله تعالی چون آن چیز بمجلس متوکل آوردند بعضے از حاضران استہزا
کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن زیان نمی دارد آن چیز را حاضر کردند و بر خراج
وے نہادند منفجر شد و آنچه دران بود بیرون آمد و خبر شفاے متوکل بمادرش بردند ده ہزار دینار
در صره کرده و مهر خود بران نہاده بہادی رضی الله عنه فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون ازین واقعه
روزے چند بر آمد کسے شکایت کرد و با متوکل گفت که در خانۂ ہادی مالی بسیار و سلاح بیشمار است
متوکل سعید حاجب را گفت که باید که نیم شب بخانۂ وے در آئی و آنچه از اموال و سلاح یابی
بگیرے و وے را بیاری سعید حاجب گفته است که نردبانے با خود ہمراه بردم و نیم شب ببام وے
بالا رفتم و بدرجه سرائے وے فرو رفتم تاریک بود ندانستم که کجا مے باید رفت ناگاه از درون
سرائے آواز ہادی رضی الله عنه بر آمد که اے سعید بجاے خود باش تا شمعے بیاورند
چندان بر نیامد که شمع آوردند فرود آمدم و پیش وے رفتم وے را یافتم جامۂ پشمین در بر و کلاه پشمین
بر سر و سجاده از حصیر زیر پاے و متوجه قبله نشسته بود فرمود که خانہا پیش تست در آے بخانہا
در آمدم از آنچه گفته بودند ہیچ نیافتم غیر از ان صره که مادر متوکل بوے فرستاده بود ہمچنان
بمهر بود و کیسۂ دیگر با آن و آن نیز سر بمهر بود بعد از ان ہادی رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش
تست به بین آنرا بالا داشتم در زیر آن شمشیرے بود در غلاف ہمه را گرفتم و پیش متوکل بردم چون
متوکل آن صره را بمهر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد گفتند که آنرا در وقت مرض تو نذر وی
کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر با آن ضم کردند و کیسه و شمشیر را نیز بوے باز فرستاد سعید حاجب
گفته است که آنہا پیش وے بردم شرمنده گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بے اذن
بسراے تو در آمدم ولیکن مامور بودم فرمود که وسیعلم الذین ظلموا اے منقلب
ینقلبون و از ان جمله آنست که چون متوکل وے را از مدینه بعراق طلبید و بسر من رأے
رسید وے را در منزلے فرود آوردند که آنرا خان الصعالیک مے گفتند و جاے ناخوش بود یکے
از یاران وے که وے را صالح بن سعید نام بود بر وے در آمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک
این جماعت در ہمه امور اخفاے قدر و اطفاے نور تو مے خواہند که ترا درین منزل پر وحشت
فرود آورده اند فرمود که اے ابن سعید تو ہنوز درین مقامے پس بدست مبارک خود اشارت
کرد دیدم که باغہاے خرم و جوہاے روان و قصرہاے فیہا خیرات حسان و ولدان کانہم
اللؤلؤ المکنون ظاہر شد حیرت بر من غالب شد فرمود که ابن سعید ما ہر جا که ہستیم این ما راست
ما در خان الصعالیک نیستیم و از ان جمله آنست که شخصے گفته است که مرا فرزندے
در راه ہمراه بود از وے استدعاے دعاے کردم که آن فرزند را پسر باشد

فرمود که چون متولد شود ویرا احمد نام کن چون متولد شد پسر بود ویرا احمد نام کردم و ازان جمله
آنست که دیگرے گفته است که مرا فرزندے در راه همراه بود از وے التماس آن کردم که
دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود و ازان جمله
آنست که شخصے از قاضی کوفه پیش وے شکایت کرد که مرا ایذاے بسیاری رساند فرمود که دو ماه
دیگر صبر کن چون ازان سخن دو ماه برآمد قاضی را عزل کردند و ازان جمله آنست که متوکل
را خانه بود در وے مرغان بسیار که هر کس برانجا در آمدے از اختلاف آوازهاے ایشان
نه سخن کسے توانستی شنید و نه کسے سخن وے هر وقت که هادی رضی الله عنه بآن خانه در آمدی
همه مرغان خاموش گشتندے و چون بیرون آمدے آغاز آواز کردندے و ازان جمله
آنست که شعبدے از هند پیش متوکل آمده بود و شعبدهاے غریبے نمود روزے متوکل
وے را گفت که اگر شعبده پیش آرے که علی بن محمد را خجل سازے ترا هزار دینار دهم شعبده
گفت نانے چند تنک سبک بر مائده نهید و مرا پهلوے وے بنشانید چنان کرد هادی رضی الله
عنه دست دراز کرد تا نانے بردارد آن شعبده عملے کرد که آن نان از پیش دست وی بپرید
سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند در مجلس مسوده بود بران صورت شیرے کشیده
هادی رضی الله عنه اشارت بآن صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیرے شد و برجست و
مشعبد را فرو برد و باز بمسوده آمد هر چند متوکل درخواست کرد که مشعبد را باز گرداند قبول نه کرد
و فرمود که والله بعد ازین هرگز ویرا نه بینید دشمنان خداے تعالے را بر دوستان وے مسلط
مے گرداند پس از مجلس بیرون آمد و آن مشعبد را بعد ازان هیچ کس ندید و ازان جمله آنست
که روزے در ولیمه بعضے اولاد خلفا بود و جمعے کثیر بتعظیم و توقیر نشسته بودند و دران مجلس جوانی بود
بے ادب که حق تعظیم وے بجاے نمی آورد و سخن بسیار مے گفت و مے خندید هادی
رضی الله عنه روے بوے کرد و گفت یا هذا اتضحک بملاء فیک و تذهل عن ذکر الله و انت بعد
ثلث من اهل القبور آن جوان ازان بے ادبیها باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون
آمدند روز دیگر بیمار شد و روز سوم وفات یافت و ازان جمله آنست که روزے دیگر
در ولیمه یکے از اهل سامرا بود و بے ادبی در مجلس سخنان بیهوده مے گفت و حق تعظیم وے
رعایت نے کرد فرمود که این شخص ازین طعام نخواهد خورد و از خانه وے خبرے خواهد آمد
که زندگانی را بر وے تلخ گرداند چون طعام حاضر آوردند و آن شخص دست بشست و خواست
که ازان طعام تناول کند غلام وے گریان و فریاد کنان از در در آمد که مادر تو از بام افتاده است
و بر شرف موت است زود تر خود را بآنجا رسان باشد که وے را زنده دریابی آن شخص

طعام ناخورده برخاست و برفت حسین بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله
عنهم وے امام یازدهم است و کنیت وے ابو محمد ست و لقب وے زکی ست و خالص
و سراج و وے نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است مادر وے ام ولد بوده است نام وی سوسن
و قیل غیر ذلک هادی رضی الله عنه او را حدیث نام نهاد و ولادت وے به مدینه بوده است
در سنه احدی و ثلثین و مائتین و قیل سنه اثنین و ثلثین و مائتین و وفات وے در سر من
رای در سنه ستین و مائتین و قبر وے در پهلوے پدر وے است رضی الله عنهما و وے را کرامات
بسیار است و خوارق عادات بے شمار و از آن جمله آنست که محمد بن علی بن ابراهیم
بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم گفته است که معیشت بر ما بغایت تنگ شد پدر ما گفت بیا تا پیش
این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که وے را بجود و سماحت وصف مے کنند گفتم تو وے را
می شناسی گفت من وے را نمی شناسم و هرگز ندیده ام پس بقصد وے در راه ایستادیم پدر من
در راه گفت بس حاجت مندیم بآنکه ما را پانصد درهم بدهد دویست درهم را جامه سازیم و دویست
درهم را آرد بخریم و صد درهم را در سایر اخراجات نفقه کنم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سه صد
درهم دهد صد درم را جامه سازم و صد درم را نفقه کنم و صد درهم را دراز گوشے بخرم و بجانب
کوهستان روم چون بدر خانهٔ وے رسیدیم بے آنکه کسی سخن گوید غلام وے بیرون آمد و
گفت علی بن ابراهیم و پسر وے محمد درون آیند چون در آمدیم و سلام گفتیم فرمود که اے
علی ترا از ما چه باز داشت که تا اینوقت پیش ما نیامدی پدرم گفت اے سیدی شرم میداشتم
که باین حال پیش تو آئیم چون از پیش وے بیرون آمدیم غلام وے در عقب ما آمد و صره
به پدر من داد و گفت در اینجا پانصد درهم است دویست از برائے کسوة و دویست درهم
از برائے آرد و صد دینار از برائے نفقه و صره دیگر بمن داد و گفت این سه صد درهم است
صد درهم از برائے کسوة و صد درهم از برائے نفقه و صد درهم برائے بهائے دراز گوش اما
مے باید که به کوهستان نروے و بفلان جائے روی بآنجا که اشارت کرد رفتم و کدخدا شدم
و در همان روز مرا دو هزار دینار رسید و از آن جمله آنست که دیگرے گفته است که پدر من
بیطار بود و چهار پایان زکی را رضی الله عنه بیطارے میکرد مستعین را بغله بود که هیچ کس
از رایضان وے را رام نتوانست ساخت و زین و لگام نتوانست کرد تا بسواری خود چه رسد
یکے از ندمائے مستعین را گفت چرا نمے گوئی که حسن بن رضا را خبر کنند تا وے این بغله
را سوارے کند و رام گرداند یا این بغله وے را بکشد مستعین وے را طلبید چون بسرائے وے
در آمد آن بغله را در صحن سرائے داشتند پیش وے برفت و دست بر کفل وے مالید عرق

از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین رفت و طلب تعظیم و توقیر بجای آورد و وی را نزدیک خود نشاند
پس گفت یا ابا محمد این استر را لگام کن ابو محمد پدر مرا گفت ای فلان آن استر را لگام کن مستعین
با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی الله عنه طیلسان بنهاد و برخاست و آنرا لگام کرد و باز آمد
و بجای خود بنشست باز مستعین گفت که ویرا زین کن گفت ابو محمد به پدر من اشارت کرد که
ای فلان آن بغله را زین کن مستعین گفت خود زین کن دیگر بار برخاست و آن بغله را زین کرد
و بجای خود باز گشت مستعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد و در صحن سرای
ویرا راهوار براند بی آنکه هیچ سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون یافتی این
بغله را فرمود که از وی خوبتر بغله ندیده ام مستعین آنرا پیش وی کشید زکی رضی الله عنه پدر
مرا گفت که آنرا بگیر و ببر پدر من آنرا گرفت و بی آنکه هیچ سرکشی کند ببرد و از آنجمله آنست
که دیگری گفته است که پیش زکی رضی الله عنه از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت
زمین را با آن بکاوید و سبیکه زر موازی پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد و از آن
جمله آنست که دیگری گفته است که در زندان بودم از تنگی زندان و گرانی قید
به زکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم و می خواستم که از تنگدستی خود چیزی بنویسم
اما شرم داشتم و ننوشتم در جواب من نوشت که امروز نماز پیشین را در خانه خود
خواهی گزارد و نماز پیشین مرا از زندان بیرون آوردند و نماز در خانه خود گزاردم ناگاه
دیدم که قاصد وی آمد و برای من صد دینار آورد و همراه آن کتابتی و در آنجا
نوشته که هر وقت ترا حاجتی باشد آن را طلب کن و شرم مدار که آنچه طلب کنی بآن خواهی
رسید و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که بوی رقعه نوشتم و در آنجا
از وی مسئله پرسیدم و می خواستم که از حمای ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم
و ننوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست و می خواستی که از حمای ربع
نیز بپرسی و فراموش کردی این آیت را که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر کاغذ
بنویس و بر گردن محموم بیاویز چنان کردم آن محموم شفا یافت و از آنجمله آنست
که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی خوبروی در آمد با خود گفتم
که این کیست زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر عم غانم است صاحب سنگ پاره
که آبای من همه خاتم خود بران سنگ پاره نهاده اند و مهر نیز آمده است پیش من نیز
آمده است تا من نیز مهر خود بران نهم پس روی بآن جوان کرد و گفت سنگ پاره
خود را بده سنگ پاره بیرون آورد و بوی داد خاتم خود را بر موضعی نهاد که

ساده بود و نقش نداشت و مهر بآورد گو یا که حالا میخوانم این نقش را که الحسن بن علی بود بعد ازان
چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که تو هرگز وی را دیده گفت والله دیر گاه بود که آرزوی دیدار
وی داشتم درین ساعت جوانی آمد که وی را نه دیده بودم گفت برخیز و در آی در آمدم و ازان جمله آنست
که دیگری گفته است که بوی کتابتی کرده ام و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود
درخواستم که وی را دعای خیر کند و فرزند وی را نام نهد در جواب نوشت که مشکوة قلب محمد ست صلی الله علیه
و آله وسلم و از حال خاتون و فرزند هیچ ننوشت و در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلف علیک
خاتون من فرزندی زاد مرده بعد ازان حامله شد و پسری آورد محمد بن حسن بن علی
بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام دوازدهم است و کنیت
وی ابو القاسم است و لقبه الامامیة بالحجة والقائم والمهدی والمنتظر و صاحب الزمان و
هو عندهم خاتم الاثنی عشر اماما و انهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسر من رای
و امه تنظر الیه فلم یخرج الیها و ذلک فی سنة خمس و ستین و مائتین و قیل فی سنة
ست و ستین و مائتین و هو الاصح فاختفی الی الآن علی زعمهم مادر وی ام ولد بوده است
صقیل نام و قیل سوسن و قیل نرجس و قیل غیر ذلک و ولادت وی در سر من رای
بوده است فی الثالث و العشرین من رمضان سنة ثمان و خمسین و مائتین حکیمه
عمه ابو محمد رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمدم فرمود
ای عمه امشب در خانه ما باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم این فرزند از که
خواهد بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی
است علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب آنجا بودم چون شب
به نیمه رسید برخاستم و تهجد گذاردم و نرجس نیز تهجد گذارد بعد ازان با خود گفتم که وقت فجر نزدیک
رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای عمه
تعجیل مکن باز آن خانه که نرجس آنجا بود بازگشتم مرا در راه پیش آمد لرزه بروی افتاده
وی را بسینه خود باز گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی بروی خواندم از شکم
وی آواز آمد که هرچه من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد ازان دیدم که در خانه روشن شد نظر کردم
فرزند وی بر زمین آمده بود و در سجده افتاده وی را برگرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجرهٔ خود آواز داد
که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم وی را بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی
کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین

بعد از ان دیدم که مرغان سبز مارا فرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکے ازان مرغان سبز را بخواند
و گفت خذه فاحفظه حتے یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این
مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل علیه السلام و دیگران ملائکه رحمت اند
بعد ازان فرمود که یا عمه ویرا بمادر وے باز گردان کے تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق
ولکن اکثرهم لا یعلمون ویرا پیش مادر وے بردند و چون متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده
بر ذراع ایمن وے مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و روایت
کرده اند که گفته است چون متولد شد بدو زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس
عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگرے آورده اند که گفته است برابو محمد زکی رضی الله
عنه در آمدم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد
و کودکے بر دوش گرفته که گوئیا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر نه
تو پیش خدائے تعالے گرامی بودے این فرزند خود را بتو ننمودے نام رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم و کنیت این کنیت وے هو الذی یملأ الارض قسطا کما ملئت جورا و ظلما
و از دیگرے آورده که گفته است روزے بر ابو محمد رضی الله عنه در آمدم و بر دست راست
وے خانه دیدم پرده بآن فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد ازین که خواهد بود فرمود
که آن پرده را بر دار برداشتم کودکے بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخساره راست
وے خالی و گیسوان گذاشته و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست ابو محمد رضی الله عنه
فرمود که اینست صاحب شما بعد ازان از زانوے وے برخاست ابو محمد رضی الله عنه
ویرا گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم بآن خانه در آمد و من بوے نظر مے کردم پس
ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست بخانه در آمدم هیچ کس را
ندیدم و از دیگرے آورده که گفته است که معتضد مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی
در سر من راے فوت شده است زود بروید و خانه ویرا فرو گیرید و هر که در خانه وے ببینید
سر ویرا بمن آرید رفتیم و بسراے وے در آمدیم سراے دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که
گوئیا حالے از عمارت آن فارغ شده بودند در آنجا پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم
سردابے دیدیم بآنجا در آمدیم دریائے دیدیم و در اقصاے آن حصیری بر روے آب انداخته مردے
بر خوبترین صورتے بر بالاے آن حصیر در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد یکے ازان دو نفر که
با من بودند سبقت گرفت و خواست که پیش وے رود در آب غرق شد و اضطراب مے کرد
تا آن زمان که من دست وے گرفتم و خلاص گردانیدم بعد ازان آن دیگر خواست

که پیش رود وی را نیز همان حال پیش آمد وی را نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه
از خدای تعالی عذر می خواهم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا میآئیم از آنچه کردم
به خدای تعالی باز گشتم هر چند گفتیم بمن هیچ التفات نکرد باز گشتیم و پیش معتضد رفتیم و قصه را
باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید و الا بفرمایم که شما را گردن زنند و چون بعضی احوال وی را
دانستی بدانکه شیعه امامیه مر او را دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر
و آن از زمان ولادت وی است تا زمان انقطاع سفارت و دیگری غیبت طولی یعنی
درازتر و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی ظهور وی را مقدر
ساخته است و در غیبت قصری وی را سفیران اثبات می کنند یکی بعد از دیگری که واسطه
بوده اند میان وی و سایر خلائق که حاجات و سوالات ایشان را بوی رفع میکرده اند و جواب
آن می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی در سنه
ست و عشرین و ثلثمائة بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود بشش روز توقیعی
بیرون آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخه اش اینست

بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و
بین ست ایام فاجمع امرک و لا ترض الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة
فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض و سیاتی
من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب
مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و هیچ کس وصیت
سفارت نکرد بعد از ان وقت غیبت طولی در آمد الا ما شاء الله تعالی و این طائفه را در مدت
غیبت قصری از وی حکایات بسیار است و از ان جمله آنست که یکی از اهالی
نواحی حله را که اسمعیل نام داشت ریشی بر آمد که همه اطبای حله و بغداد از علاج آن عاجز
آمدند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطر است زیرا که بعراق الکحل
که از قطع آن حیات منقطع می گردد نزدیک است اسمعیل گفته است که چون از اطبا مایوس
شدم عزیمت مشهد شریف سر من رای کردم بعد از زیارت ائمه رضی الله عنهم بسرداب در
آمدم و از خدای تعالی استعانت جستم و از ائمه استمداد نمودم و بعضی از شب قیام نمودم و
چند روز آنجا بسر بردم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامهٔ پاک پوشیدم و بمشهد شریف
متوجه شدم دیدم که از ان جانب چهار سوار پیدا شدند شمشیرها بسته یکی نیزه در دست داشت
و یکی در میان ایشان فرجی در بر گمان بردم که مگر از شرفای مشهد اند چون بمن رسیدند سلام

کردند جواب دادم آن نیزه دار برطرف یمین فرجے دار بایستاد و آن دومی دیگر برطرف بسیار روے
پس آن صاحب فرجے مرا گفت که تو فردا بجاے خود پیش اهل خود خواهے رفت گفتم آرے فرمود
که پیش آے که ریش ترا به بینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بفشرد بسیار درد کرد و آن
نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمٰعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست پس گفتم افلحنا و افلحتم
ان شاء الله تعالےٰ آن نیزه دار گفت این امام است پیش دویدم و ویرا در بر کشیدم و زانوے
ویرا بوسیدم پس روان شد و من نیز روان شدم مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا
نخواهم شد بار دیگر گفت که باز گرد که مصلحت آنست که باز گردی همان جواب گفتم صاحب نیزه
گفت که شرم نمے داری که امام دو بار ترا گفت که باز گرد و تو مخالفت مے کنی بایستادم چون
مقدارے برفت روے باز پس کرد و فرمود که چون ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید زنهار
که از وے هیچ قبول نه کنی چندان بودم که از نظر غائب شدند بعد از آن بمشهد آمدم و از
احوال آن سواران پرسیدم گفتند که از شرفاے این نواحی بودند من گفتم که امام بود
پرسیدند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجے گفتم صاحب فرجے گفتند ریش خود را
بوے نمودے گفتم آرے آنرا بفشرد و آن بر ران راست من بود برهنه کردم هیچ اثر
نمانده بود از دهشتی که داشتم در شک افتادم که شاید بر ران دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم
هیچ اثر نبود مردم بر من ازدحام کردند و پیراهن مرا دریدند خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند
و از مزاحمت مردم خلاص کردند چون ببغداد رسیدم این خبر ببغداد رسیده بود مردم بر من
ازدحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من پرسید
باز گفتم گفت که ویرا هزار دینار بدهید گفتم نمی گیرم زیرا که امام مرا وصیت کرده است که از
وی چیزے نه گیرے مستنصر بگریست از پیش وے بیرون آمدم و هیچ نگرفتم هذا ما قالوه
و فی جامع الاصول فی اشراط الساعة و علاماتها ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد یطول الله ذلک الیوم حتی
یبعث الله رجلا منی او من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا
و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و فی اخرے لا تنقضی الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی
یواطئ اسمه اسمی اخرجه ابو داؤد رحمة الله تعالے علیه و فی جامع الاصول ایضا
ابو اسحق رضی الله عنه قال قال علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه الحسن رضی الله عنه فقال ان
ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم
صلی الله علیه و آله وسلم یشبهه فی الخلق و لا یشبهه فی الخلق ثم ذکر قصة یملأ الارض عدلا اخرجه

ابوداؤد ولم یذکر القصۃ وقال صاحب الفتوحات المکیۃ رضی اللہ عنہ فی ذکر المہدی وانہ یکون
مع ثلثمائۃ وستون رجلا من رجال اللہ الکاملین اعلم ایدک اللہ تعالیٰ وایانا ان اللہ تعالیٰ
خلیفۃ یخرج وقد امتلئت الارض جورا وظلما فیملأہا قسطا وعدلا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد
یطول اللہ تعالیٰ ذلک الیوم حتی یلی ہذا الخلیفۃ من عترۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
من ولد فاطمۃ رضی اللہ عنہا تواطی اسمہ اسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وکنیتہ نیت
جدہ الحسن بن علی رضی اللہ عنہما یبایع بین الرکن والمقام یشبہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فی الخلق بفتح الخاء وینزل فی الخلق بضم الخاء لانہ لا یکون احد مثل رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شیٔ منہ واللہ تعالیٰ یقول فیہ وانک لعلی خلق عظیم ثم قال
یبایعہ العارفون باللہ تعالیٰ من اہل الحقائق عن شہود وکشف بتعریف الٰہی وحال
الٰہیون یقیمون دعوتہ وینصرونہ ہم الوزراء یحملون اثقال المملکۃ ویعینونہ علی ما قلدہ اللہ
تعالیٰ ثم قال وان اللہ تعالیٰ یستور زلہ طائفۃ خبارہم فی مکنون غیبہ اطلعہم اللہ سبحانہ کشفا
وشہودا علی الحقائق وما ہو امر اللہ علیہ من عبادہ فیمشاورہم یفصل بالفصل وہم العارفون
الذین عرفوا ما ہو وما ہو فی نفسہ یعرف من اللہ تعالیٰ قدر ما یحتاج الیہ مرتبتہ ومنزلتہ لانہ
خلیفۃ مسدد ویفہم منطق الحیوان یسری عدلہ فی الانس والجان وقال الشیخ علاء الدولۃ احمد
بن محمد السمنانی قدس سرہ فی ذکر الابدال واقطابہم وقد وصل الی الرتبۃ القطبیۃ
محمد بن الحسن العسکری رضی اللہ تعالیٰ عنہ وعن آبائہ الکرام ائمۃ اہل بیت الطہارۃ وہو اذا
اختفی دخل فی دائرۃ الابدال وترقی متدرجا طبقۃ طبقۃ الی ان انصار سید الافراد وکان
القطب علی بن الحسین البغدادی فلما جاز بنفسہ ودفن فی شونیزیہ صلی علیہ محمد بن الحسن
العسکری رضی اللہ عنہما وجلس مجلسہ وبقی فی الرتبۃ القطبیۃ تسع عشرۃ سنۃ ثم توفاہ اللہ تعالیٰ
الیہ بروح وریحان واقام مقامہ عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی وصلی ہو وجمیع اصحابہ
علیہ ودفنوہ فی مدینۃ الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلما جاد الجوینی بنفسہ جلس احمد کوجلہ
من ابناء عبد الرحمٰن بن عوف رضی اللہ عنہ مجلسہ وکان توفی فی الیمن وصلی علیہ وقبورہم الاصنعۃ
بالارض غیر مشرفۃ ولا مبنیۃ لا یعرفہا غیرہم وہم یزورونہا کل سنۃ وچون حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ
توفیق اتمام بیان بعضی احوال واقوال وکرامات وخوارق عادات ائمہ اہل بیت رضوان اللہ
علیہم اجمعین داد باز رجوع بذکر بعضے از صحابۂ کرام رضی اللہ عنہم اجمعین کردہ می شود وبباید
کہ فضیلت وکمال وولایت وکرامت اہل بیت را منحصر درین دوازدہ تن ندانی واگرچہ ایشان
بمزید فضیلت وکمال اختصاص اشتہار یافتہ اند زیرا کہ اہل فضیلت وکمال از اہل بیت

بسیار بوده اند چه در طبقات آنها که گذشت و چه متاخران ایشان و بعضی از متاخران در کتاب نفحات الانس
و در طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعد علوی و سید عبد القادر گیلانی و غیرهما
قدس الله تعالی ارواحهم و التوفیق من الله سبحانه سعید بن زید بن عمرو بن نفیل رضی الله عنهما
وی از عشرهٔ مبشره است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را بآنکه از اهل بهشتانند
بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه شکایت کرد که زمین مرا گرفته است و در آنجا بنای
ساخته وی را بگوی که زمین مرا بمن گذارد و اگر نه از دست وی در مسجد رسول صلی الله علیه و
آله وسلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را با سعید رضی الله عنه گفت فرمود که سمعت رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم یقول من اخذ شبرا من الارض بغیر حقه یطوقه الله یوم القیمة من سبع ارضین
گو آن زن بیاید و آنچه می گوید که حق وی است از آن زمین بگیرد و بعد از آن گفت اللهم ان کانت
کذبت علی فلا تمتها حتی تعمی بصرها و تجعل منیتها فیها آن خبر را بآن زن رسانیدند آمد و بنای
سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی آغاز نهاد چندان بر نیامد که کور شد
چون شب برخاستی کنیزک خود را بیدار ساختی تا دست وی گرفتی و هر جا که خواستی ببردی
یک شب کنیزک را بیدار نساخت و تنها بیرون آمد و در چاه افتاد بامداد وی را در چاه یافتند
مرده عباد بن بشر و اسید بن حضیر رضی الله عنهما انس رضی الله عنه گفته است که عباد
بن بشر انصاری و اسید بن حضیر انصاری پیش رسول بودند صلی الله علیه و آله وسلم در شبی
سخت تاریک چون بیرون آمدند عصای یکی از ایشان روشن شد چنانکه در روشنی
آن می رفتند چون جدا شدند از یکدیگر عصای آن دیگری نیز روشن شد و هر یک
در روشنائی عصای خود می رفتند عمار بن یاسر رضی الله عنه امیر المومنین علی رضی الله
عنه گفته بوده است که در سفری بودیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم عمار بن یاسر را
بآب فرستاد شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان وی و آب حائل شد عمار وی را
بگرفت و بر زمین زد گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم که آب برداری وی را بگذاشت
دیگر بار پیش آب حائل شد عمار باز وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم عمار
وی را بگذاشت دیگر بار پیش آب حائل شد باز عمار وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار
تا ترا بگذارم بگذاشت و وی نیز بوعده وفا کرد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان عمار و آب حائل شد و
حق سبحانه تعالی عمار را ظفر داد امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفتیم که رسول

صلی الله علیه و آله وسلم چنین و چنین گفت گفت والله اگر من می دانستم که وی شیطان است
وی را می کشتم ولیکن قصد کردم که بینی وی را بدندان بگزم اما از بینی وی بوی ناخوش می آمد
العلاء بن الحضرمی رضی الله عنه وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی الله علیه
و آله وسلم بر بحرین ابو هریره رضی الله عنه گفته است که از علاء بن الحضرمی رضی الله عنه سه چیز
مشاهده کردم که از هیچ کس مشاهده نکرده ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از آن
عجب ترست یکی آنکه بکنار دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگوئید و بدریا در آئید بنام
خدای تعالی گفتیم و بدریا در آمدیم و بگذشتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد مگر کفهای پای شتران
ما را و دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم به بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما غلبه کرد و آب نداشتیم وی را آگاه کردیم
دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد بمقدار سپری ابر پیدا آمد و چندان ببارید که همه سیراب شدیم و
آب برداشتیم و سوم آنکه چون وفات کرد بر وی نماز گذاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم
بعد از آن یاد آمد که بندهای کفن وی را نگشاده ایم خشتها را برداشتیم و وی را در لحد نیافتیم و
آورده اند که در بصره سنگریزه در گوش کسی رفت و بسماخ وی رسید چنانکه خواب شب و قرار
روز از وی ببرد و همه اطبا از معالجه وی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه
رفت و حال بگفت گفت اگر چیزی ترا نفع رساند دعای علاء بن الحضرمی خواهد بود که در دریا
و بیابان بآن دعا کرد آن شخص پرسید که آن دعا کدام است رحمک الله فرمود که یا علی یا عظیم
یا حلیم یا علیم را دعا می گوید که چون آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگریزه از
گوش وی آواز کنان بیرون افتاد و سخت بر دیوار خورد ابو امامة باهلی رضی الله
عنه وی آخرین اصحاب رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم که در شام باقی مانده
بود نقل از وی آرند که گفته است رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا بجماعتی فرستاد تا ایشان را
باسلام دعوت کنم از من اسلام قبول نکردند تشنه شدم از ایشان آب طلبیدم ندادند و
گفتند ترا همچنین می گذاریم تا از تشنگی بمیری جبائی داشتم سر در آنجا کشیدم و در آفتاب گرم
بخفتم در خواب دیدم که آینده آمد و در دست وی قدحی از آبگینه که هرگز مردم از آن قدحی
خوبتر ندیده اند و در آن قدح شربتی که هرگز از آن شربت لذیذتر نچشیده اند آن را بمن داد
بیاشامیدم چون فارغ شدم بیدار گشتم والله که از آن وقت باز که آن شربت را آشامیده ام
هرگز تشنه و گرسنه نشده ام و هم از وی آرند که کنیزک وی گفته است که ابو امامه تصدق را دوست
می داشت و از برای صدقه دینار و درهم و هر چیز از خوردنیها بدست وی می افتاد ذخیره می کرد
چون سائلی می آمد بوی می داد روزی در خانه وی هیچ نبود مگر سه دینار سائلی آمد

یک دینار بوی داد و دیگری آمد یک دینار بوی داد و دیگری آمد یک دینار بوی داد من
در غضب شدم که در خانه برای ما هیچ نمانده بر فراموش خود بخسپید من در خانه بر وی ببستم
چون بانگ نماز پیشین گفتند من وی را بیدار کردم بمسجد رفت در روزه داشته چیزی قرض کردم و
از برای وی شامی مهیا کردم و چراغی روشن کردم و سفره بنهادم و نزدیک بفراق وی شدم تا اورا
بگستردم دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم که اعتماد برین دینارها آن تصدق کرد آنرا بشمردم
سی صد دینار بود آنرا هم آنجا بگذاشتم چون از نماز خفتن بازگشت و دید آنچه آماده کرده بودم حمد
خدای تعالی گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد که آوردی
آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش نهادم گفت این چیست گفتم آنچه اینجا نهاده بودی از دنانیر فزع کرد
و گفت نه و یحک این چیست گفتم مرا باین علم نیست آنرا یافتم همچنین که می بینی فزع وی
زیادت شد خالد بن ولید رضی الله عنه ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول
صلی الله علیه و آله وسلم ذکر خالد بن ولید می رفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سیف
من سیوف الله سلمه الله علی الکفار و از وی آرند که چون ابو بکر رضی الله عنه وی را
در وقت خلافت خود بجانب حیره فرستاد اهل حیره شخصی را عبد المسیح نام پیش وی فرستادند با هم
هدیه مقداری زهر که اثر وی در یک ساعت ظاهر شود با وی همراه کردند چون عبد المسیح آن زهر
را پیش وی آورد و از وی پرسید که این چه چیز است گفت سم ساعت خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست
خود نهاد و گفت بسم الله و بالله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه داء پس
آنرا بیاشامید عبد المسیح بقوم خود بازگشت و گفت با وی مصالحه کنید که زهر یک ساعت را
را خورد و هیچ ضرر نیافت این کاریست که ایشان را آمده است و هم از وی آرند که روزی در لشکر
خود میگشت لشکری را دید که خیک شراب همراه دارد پرسید که این چه چیزست جواب داد که این
سرکه است خالد رضی الله عنه سه بار گفت اللهم اجعله خلا چون آن شخص آن خیک را باصحاب خود رسانید
سر گشادند دیدند که سرکه است گفتند که و یحک این چه چیزست که آورده گفت والله من خمری آوردم
امیر شما را در راه دیدم گفتم سرکه است وی دعا کرد سه بار که خدای تعالی آنرا سرکه گرداند خدای
تعالی دعای وی را اجابت کرد

عبد الله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما

وی بزرگترین فرزندان عمر بود رضی الله عنه در مکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود
و با پدر خود به مدینه هجرت کرد و وفات وی در مکه بود در وقت رمی جمار مردم ازدحام کردند
چیزی بر میان دو انگشت پای وی آمد جراحت شد و ورم کرد و بران بمرد و کان ذلک سنة
اربع و سبعین و قیل سنة ثلث و سبعین و هو ابن اربع و ثمانین سنة از وی آرند که وی

سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این چیست گفتند اینجا شیری است که مردم را از راه
بازداشته است از مرکب خود فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا بسید و برداشتی
و بیسیلی زد و از راه دور کرد و فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول انما یسلط علی
ابن آدم من یخافه ولو ان ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور بودند و
ذلک قبل الهجرة بثلاث سنین و وقتی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت وی
سیزده ساله بود و وی گفته است که دو بار جبرئیل را دیده ام و دو بار رسول صلی الله علیه و
آله وسلم مرا دعا کرده است که خدای تعالی مرا حکمت دهد توفی رضی الله عنه بالطائف سنة
ثمان وستین وهو ابن احدی وسبعین میمون بن مهران گوید که در طائف در جنازه ابن عباس
رضی الله عنهما حاضر بودم چون آنرا بنهادند که نماز گذارند مرغی سفید آمد و بمیان کفن وی درون رفت
هرچند ویرا طلب کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و خبر وی بنیاشتند آوازی شنیدم و صاحب
آواز را ندیدم که می خواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی و هم از وی آرند که روزی بمسجد می رفت و برادر در راه زنی جمیله پیش آمد در نفس
خود میلی بوی باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة وقد خشیت ان یکون علی نقمة
فاقبضه انت چشم وی پوشیده شد چون بمسجد می رفت برادرزاده داشت که ویرا می برد و
در پیش اسطوانه روی بقبله می کرد و می رفت و با کودکان بازی می کرد هرگاه که ویرا حاجتی
پیش آمدی آن کودک را تنبیه کردی یک روز ویرا احتیاج بوضو شد آن کودک را طلب داشت
ببازی مشغول بود نیامد بترسید که فضیحت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة وخشیت ان یکون
علی نقمة فسألتک فقبضته اللهم وقد خشیت الفضیحة چشم وی بینا شد و بمنزل خود باز گشت
راوی گفت که من ویرا هم نابینا دیدم و هم بینا عمران بن حصین رضی الله عنه وفات
وی در بصره بوده است سنة ثلث وخمسین ابن سیرین رحمة الله گفته است که در بصره
از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم هیچ کس نبود که بر عمران بن حصین مقدم بوده باشد
سی سال شکم وی درد می کرد هرچند ویرا گفتند که آنرا داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر
چون دو سال بود وفات وی مانده داغ کرد مطرف رحمة الله گوید که بر عمران بن حصین ملائکه
سلام می گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ نیک شد و اثر آتش برفت
مرا گفت آن کس که بر من سلام می کرد عود کرده بود یعنی سلام می کند حمزة بن عمرو الاسلمی رضی الله
عنه از وی آرند که در یکی اسفار با رسول بود صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم در شبی که

که بسیار تاریک بود شتران بارمیدند و متاعهای ایشان بیفتاد و انگشتان حمزة بن عمرو رضی الله عنه چون
چراغ روشن شد چنانکه هرچه از شتران افتاده بود یافتند و بر شتران بار کردند **سلمان فارسی**
رضی الله عنه وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبد الله است امیر المومنین عمر
رضی الله عنه وی را والی مدائن ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه در مدائن وفات
کرد قال اهل العلم بالسیر کان سلمان من المعمرین ادرک وصی عیسی ابن مریم علیهما السلام
وعاش مائتین وخمسین سنة ویقال اکثر از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کنند
که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم السباق اربعة انا سابق العرب وصهیب
سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در روز خندق در حق وی فرموده است که سلمان منا اهل البیت از وی آرند که چون وفات
وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقدار مشک داشتی چه کردی آنرا در آب
کن و برهم زن و آن آب را در حوالی سر من بپاش که حالی قومی خواهند آمد که نه از انس اند
و نه از جن خاتون وی گفته است که چون آنچه فرمود بجای آوردم و بیرون رفتم از درون
خانه آواز آمد که السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا صاحب رسول الله چون در آمدم دیدم
که روح وی مفارقت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته است که گوییا در خواب است
سعید بن مسیب از عبد الله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته
که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت ای برادر من هر کدام از ما که پیشتر وفات کند
می باید که خود را در خواب فرا آن دیگری نماید من گفتم این می تواند بود و مرده را اختیار
آن هست که خود را در خواب فرا آن دیگر نماید فرمود که آری روح بنده مومن سرگذاشت
هر جا که می خواهد از زمین می رود و روح کافران در سجین محبوس است بعد از ان
چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد روزی در میان روز قیلوله می کردم چون چشم من
گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته من گفتم
وعلیکم السلام ورحمة الله یا ابا عبد الله کیف وجدت منزلک قال خیرا وعلیک بالتوکل فنعم الشیء
التوکل ردده ثلث مرات طفیل بن عمرو الدوسی رضی الله عنه از وی آرند که گفته
است بعد از مبعث رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمکه رفتم بعضی از مردمان قریش پیش من آمدند
و گفتند ای طفیل ببلاد ما آمده و این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان
ما ظاهر شده است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را از انتظام انداخت قول وی
حکم سحر دارد برادر را از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر جدا می اندازد و می ترسم

که آنچه از وی بما و قوم ما رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد زنهار که با وی سخن نکنی و گوش بسخن
وی نداری چندان مبالغه کردند که عزیمت کردم که با وی قطعاً سخن نگویم و از وی هیچ نشنوم تا غایتی
که چون بمسجد حرام می رفتم گوش خود را از پنبه استوار می کردم تا سخن وی نشنوم بامدادی
بمسجد حرام در آمدم دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم نزدیک خانه نماز می گزارد نزدیک وی
بایستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم
من مردی شاعر و زیرکم حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم
و گرنه وی را بگذارم چون بخانهٔ خود باز گشت در عقب وی برفتم و بر وی در آمدم و گفتم ای محمد قوم تو
مرا چندان از استماع کلام تو ترسانیدند که گوش خود را به پنبه استوار کردم چون خدای تعالی
خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو آنچه داری بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن بر من
خواند و الله که هرگز کلامی از آن نیکوتر نشنیده بودم اسلام آوردم و شهادت گفتم بعد از آن
گفتم یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع و فرمان روایم می خواهم که بقوم خود باز گردم و ایشان
را باسلام خوانم دعا کن تا خدای تعالی مرا علامتی و آیتی دهد که چون قوم خود را باسلام
خوانم مرا عون و مددی باشد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اللهم اجعل له آیة پس بسوی
قوم خود روان شدم چون بایشان نزدیک رسیدم میان دو چشم من نوری پیدا آمد همچون
چراغ می درخشید گفتم خداوندا این آیت را در غیر روی من ظاهر گردان که می ترسم که قوم
من گویند که این تغیریست که در صورت وی از جهت مفارقت دین پیدا شده است آن
نور بسر تازیانهٔ من منتقل شد و چون قندیل آویخته می درخشید چندگاه در میان ایشان بودم
اندکی از ایشان بیش ایمان نیاوردند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمکه باز آمدم و گفتم
یا رسول الله بر دوس دعای بد کن که زنا در میان ایشان بسیار شده است رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اللهم اهد دوساً پس مرا گفت بقوم خود باز گرد و ایشان
را باسلام دعوت کن برفتم و در میان ایشان می بودم و ایشان را باسلام دعوت میکردم
چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم هجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع شد در غزوهٔ خیبر
با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلی الله علیه و آله وسلم پیوستم و تا فتح مکه با وی بودم مرا
فرستاد بذی الکفین که صنمی بود تا وی را بسوزم برفتم و آن صنم را بسوختم و بسوی رسول
صلی الله علیه و آله وسلم باز آمدم و تا روز وفات وی با وی بودم و هم از وی آرند که چون بعد
وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یمامه متوجه
شد با اصحاب گفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا تراشیدند و مرغی از دهان من بیرون

پرید و زنے مرا دید و بفرج خود درون برد و پسر من مرا طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند خیر خواهد بود
وے گفت من تعبیر این کرده ام تراشیدن سر آنست که سر خواهند برید و آن مرغ که از دهان
من بیرون پرید روح منست که مفارقت خواهد کرد و آن زن که مرا بفرج خود درون برد زمین
است که قبر من در وے خواهد بود و مرا در آنجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پسر من مرا
آنست که وے نیز بسیار جهد کند تا چون من بشهادت رسد اما وی را اینجا میسر نشود طفیل رضی الله عنه
یوم الیمامه شهید شد و پسر وے عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار رسید اما صحت یافت و در خلافت
عمر رضی الله عنه عام الیرموک شهید شد سفینه مولے رسول صلی الله علیه و آله و سلم
وے گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرد بشرط آنکه مادام که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در حیات باشد خدمت وے کنم من گفتم والله که اگر تو این شرط نه کنے تا زنده
ام در خدمت وے خواهم بود و در روایت آمده است که وے ده سال خدمت کرد از وے
پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود نمے گیرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا سفینه نام
نهاده است پرسیدند که چرا ترا سفینه نام نهاد فرمود که روزے رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با اصحاب بیرون آمدند متاعهاے ایشان گرانی کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کسا خود را
بگستر بگستردم متاعهاے همه را در آنجا نهاد پس مرا گفت بردار که تو سفینه آن روز بر من بار کردند
بار شترے و دو شترین تا هفت بار شتر بر من گران نیامدے از وے آرند که گفت روزے
در کشتی نشستم کشتی بشکست و من بر تخته پاره بماندم موج مرا به بیشه انداخت که در آنجا شیرے بود
گفتم یا ابا الحارث من سفینه ام مولاے رسول صلی الله علیه و آله و سلم سر خود را بر سم تواضع
فرود آورد و بپهلوے خود را بر من میزد و مرا براه دلالت مے کرد چون براه رسیدم نرم نرم آواز
مے کرد دانستم که مرا وداع مے کند حسان بن ثابت رضی الله عنه از وے آرند که چون
جبله غسانی که مرتد شده بود و بقیصر روم پیوسته و از آل جفنه بود همراه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم امیر المومنین عمر رضی الله عنه براے حسان رضی الله عنه هدیه فرستاد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه حسان را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانه امیر المومنین
عمر رضی الله عنه رسید بایستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین بدرستی که من
بوے عطایاے آل جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت آرے
ای حسان جبله غسانی براے تو چیزے فرستاده است راوی گفته است که والله که من هرگز
فراموش نمی کنم آن عجبے که از حسان دیدم که بوے آل جفنه را استنشاق کرد بے آنکه وی را
از ان خبرے بوده باشد عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه از وے آرند که چون

اسلام آوردند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست شاید
که خدای تعالی بسبب من ایشان را بدولت اسلام مشرف گرداند چنانکه مرا بسبب تو باین دولت
مشرف گردانید چون بقوم خود رسید همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمرو بن مرة امر الله
عیشک که ما را می فرمائی که ترک خدایان خود کنیم و مخالفت دین پدران خود ورزیم در
مذمت عمرو بیتی چند گفت عمرو رضی الله عنه گفت الکاذب منی ومنک امر الله عیشه آن شخص
نمرد تا لب و دهان وی بریخت و چنان بشد که طعم طعام در نمی یافت و چشم وی کور و زبان
وی گنگ گشت **ابوادر رضی الله عنه** وی در مرض موت وصیت کرد که وی را دو جامه کفن
کنند وی را در دو جامه و قمیصی کفن کردند چون بامداد کردند دیدند که آن قمیص بر بالای آن
چوبی است که جامها بر آن می اندازند و در تردد افتادند که این همان قمیص هست یا نه
به خیاطی که آنرا دوخته بود نمودند گفت والله این همان قمیص است که وی را با آن در قبر کردند
ابو قرضافه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را گلیمی پوشانیده بود
مردم بوی می آمدند ایشان را دعای خیر کرد و برکت می خواست اثر آنرا در خود می یافتند
وی در عسقلان بود و پسر وی قرضافه در روم بغزا رفته بود هرگاه که صبح شدی ابو قرضافه
از عسقلان آواز دادی باواز بلند که یا قرضافه یا قرضافه الصلوة الصلوة قرضافه از بلاد روم جواب
دادی که لبیک یا ابتاه اصحاب وی گفتندی ویحک که را جواب میدهی قرضافه گفتی پدر
خود را سوگند برب الکعبه که مرا از برای نماز بیدار می کند وی گفته است که از رسول
صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که می گفت هر که شب به بستر خود در آید سورهٔ تبارک بخواند و بعد از آن
چهار بار بگوید که اللهم رب الحل والحرام ورب البلد الحرام ورب المشعر الحرام بحق کل آیة انزلتها فی
شهر رمضان بلغ روح محمد منی تحیة وسلاما خدای تعالی برانگیزد دو فرشته تا پیش محمد روند
صلی الله علیه وآله وسلم تا آنرا بوی بگویند محمد صلی الله علیه وآله وسلم گوید که وعلی فلان
بن فلان منی السلام ورحمة الله وبرکاته **انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه**
کنیت وی ابا حمزه است و ده سال خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه وآله وسلم چون
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد وی ده ساله بود و وی آخرین کسی است
که ببصره وفات کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم محمد بن سیرین وی را غسل
کرد و رسول صلی الله علیه وسلم وی را دعا کرد بکثرت مال و ولد و طول حیات و مغفرت وی
گفته است که درختهای خرمای من هر سال دو بار بر می دهد و از صلب من صد فرزند کم
دو فرزند یا گفت صد و دو فرزند بیرون آمده است و چندان حیات یافتم که مرا حیات تام

نهادند و آن چهارم را که مغفرت ست امید می دارم در وے وکان عمره مائة الا سنة وقیل انه مات ابن مائة و
ثلث سنین وقیل سبع سنین و از وے آرند که برزگرے آمد و گفت یا ابا حمزه زمین هاے
تو تشنه شده است وضو ساخت و نماز گزارد و دعا کرد ابر پاره پیدا شد و زمین وی را بپوشید
و ببارید چندانکه زمین وے پر شد و این در تابستان بود بعد از ان غلام خود را بفرستاد که ببیند
که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمین هاے تو نگذشته است ثابت بن قیس
رضی الله عنه وی گفته است که سریۀ بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم روی
در گریز آوردیم اسپ یکے از اصحاب ما بلغزید و بر ران وے افتاد و ران همه خرد بشکست
چنانکه گوئی وانهاے خرد بود پس ما خواستیم که وے را بر چارپائی دیگر بار کنیم تن با آن در نداد
و گفت مرا مے کشید وے را بگذاشتیم و با یک شب و یک روز رفتیم ناگاه از عقب رسید پاے
وے نیک شده چنانکه نظر کردم بر پاے وے هیچ اثر جراحت نیافتم پنداشتے که سالها
بر ان گذشته است گفت که آینده آمد بر اسپے سفید سوار دست بر ران من فرود آورد
و فرمود که بخوان که فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم جراحت
من روے بر آورد و نیک شد تمیم الداری رضی الله عنه وے در وقتے که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از تبوک باز گشته بود با جماعتے دار می آمد و اسلام آورد از وے
آرند که در مدینه در حره آتشی پیدا آمد در وقت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش تمیم دارے آمد
و گفت برخیز و پیش این آتش رو تمیم گفت یا امیر المؤمنین من کیستم و من چیستم عمر رضی الله عنه
چندان مبالغه کرد که تمیم برخاست و هر دو بسوے آن آتش روے نهادند راوے گوید که من
نیز در عقب ایشان روان شدم تمیم را دیدم که بدست خود اشارت مے کرد و آتش را مے راند
تا آن زمان که آن آتش بدر غاله درآمد و تمیم نیز در عقب آتش در آمد و عمر رضی الله عنه می
گفت لیس من یرى لمن لم یره زید بن خارجه رضی الله عنه نعمان بن بشیر
رضی الله عنه گوید که زید بن خارجه رضی الله تندرست مردم مدینه بود ناگاه دردے
در گلوے وے پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد وے را بخوابانیدم و بر وے کساے پوشیدم
چون بمسجد رفتم نماز دیگر و شام گذاردم کسے خبر آورد که برخیز که زید بن خارجه بعد از وفات
سخن مے گوید بتعجیل پیش وے رفتم جمعے از انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند چون
بنشستم شنیدم که مے گفت یا بزبان وے می گفتند که عمر امیر المؤمنین اجلد قوم بود باک نمیداشت
از انکه در راه خداے تعالے ملامت بوے رسد مردم را منع کرد از انکه قوی ایشان ضعیف
را بخورد و بعد از ان بیان حال امیر المؤمنین عثمان کرد و از اختلاف و فتنه ها که در آخر

خلافت عثمان واقع شد خبر داد بعد ازان از بہشت و دوزخ و اصحاب آنہا خبر باز گفت چون خاموش شد از حاضران پرسیدم پیش از انکه من بیایم چه گفته بود گفتند که بر ہمین طریقه از احوال رسول صلی الله علیه وآله وسلم و احوال امیر المومنین عمر رضی الله عنه خبر داده بود از امرای انصاریه رضی الله عنه انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بعیادت جوانی از انصار رفتیم و وی مادری داشت سال خورده و نابینا شده ہنوز ما بر سر بالین وی بودیم که وی بمرد جامه بر روی وی پوشیدیم و با مادر وی گفتیم که خدای تعالی ترا درین مصیبت اجرہا و گفت پسر من بمرد گفتیم آری گفت خدایا اگر تو می دانی که بسوی تو و پیغمبر تو ہجرت کرده ام تا در ہر سختی فریادرس من باشی بار این مصیبت را امروز بر من مپسند انس رضی الله عنه گوید که ما ہنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی خود برداشته طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم زائده کنیزک عمر بن الخطاب رضی الله عنهما گوید که روزی نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و بر وی سلام گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا زائده چرا به نزدیک من دیر به پیش آئی تو موفقه و من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امروز عجبی آمده ام گفت آن چیست گفت بامداد بطلب ہیزم میرفتم چون خرمه ببستم و بر سنگی نہادم تا برگیرم سواری دیدم که از آسمان بزمین آمد و بر من سلام گفت و گفت سید را از من سلام گوی و بگوی که رضوان خازن بہشت گفت که بشارت باد مر ترا که بہشت بر امتان تو بسه قسمت کرده اند که گروہی بیحساب بہشت در روند و با گروہی حساب آسان کنند و گروہی را بشفاعت تو به بخشند این بگفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین بمن التفات کرد مرا دید که آن خرمه را بر نمی توانستم داشتن گفت یا زائده آن خرمه بر سنگ بگذار در سنگ را گفت آن خرمه با زائده بخانه عمر ببر آن سنگ روان شد و خرمه ہیزم را ہمی آورد تا بدر خانه عمر رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر خاست و باز آمده بدر خانه عمر رضی الله عنه آمد اثر آمد و شد سنگ بدید نه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا از دنیا بیرون برد تا رضوان مرا آمرزش امت من بشارت داد و خدای تعالی زنی را از امت من بدرجه مریم رسانید رکن سابع در ذکر شواہد و دلایلی از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه رحمهم الله تعالی ظاہر شده است قصه ربیع اخو ربعی بن خراش رضی الله عنه ربعی بن خراش گفته است که ما چہار برادر بودیم و ربیع از ہمه نماز بیشتر میگذارد و در روزه میداشت و در روز ہای گرم دی وفات کرد روی وی را پوشیدیم و گرد وی بنشستیم و کسی فرستادیم که از بازار برای وی کفن بخرد و ناگاه دیدیم که روی خود را بگشاد و گفت السلام

السلام علیکم حاضران گفتند وعلیک السلام بعد از مردن سخن میگوئی گفت نعم لقیت ربی بعدکم
فلقیت ربا غیر غضبان واستقبلنی روح وریحان استبرق الا وان ابا القاسم صلی اللہ علیہ
وسلم ینتظر الصلوۃ علی فعجلوا ولا تؤخرونی چون این خبر بعائشہؓ رسید فرمود که از رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم شنیدم که گفت از امت من کسی بعد از مردن سخن خواہد گفت و وی از بہترین تابعین
خواہد بود وہم از وآرند که سوگند خوردہ بود که ہرگز نخندد وگریا دام که بازگشت وی کدام خواہد بود از بہشت
و دوزخ گویند که وی بخندید مگر بعد از موت غاسل وی گفتہ است که در آن وقت که وی را غسل میکردم
ہمیشہ بر روی سریر تبسم میکرد و از یکی از سلف آرند که گفت ہمسایہ داشتم نصرانی وفات کرد در میان
آنکه نصاری وی را غسل میکردند راست بنشست و گفت مسلمان را پیش من آوازدہید چون آن بشنیدم
پیش وی رفتم گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمد رسول اللہ بعد از ان در ساعت بمرد وی را غسل کردیم
و نماز گزاردیم و در مقابر مسلمانان دفن کردیم **ابو مسلم الخولانی رحمۃ اللہ تعالے علیہ**
وی ہرگز سخن دنیوی نگفتی و چون با کسی نشستی که سخن دنیوی گفتی از مجلس وی برخاستی روزی
بمسجدی در آمد جمعی دید نشستہ امیدوار شد که شاید بذکری و سخن خیری مشغول باشند پیش
ایشان بنشست ناگاہ یکی از ایشان گفت غلام من از تجارت آمد و چندین سود آوردہ و دیگری
گفت چہار غلام خود ساختہ ام و بفلان سفر می رود ابو مسلم رحمہ اللہ در میان
ایشان نگریست و گفت می دانید که مثل من و مثل شما چیست ہمچون کسی است که وی را
بارانی عظیم گرفتہ است ناگاہ دید که درگاہی پیدا شد و در بزرگ بر آنجا نشاندہ با خود گفت بدین
در در آیم چندانکه باران باز ایستد چون در آمد آن خانہ سقف نداشت من نیز پیش شما نشستم
که شاید از شما ذکری و خیری سر بر زند شما خود اہل دنیا بودہ اید آوردہ اند از وی می آمند
که چون اسود عنسی در یمن دعوی پیغمبری کرد ابو مسلم خولانی را طلبید و گفت تو گواہی
می دہی که من رسول خدایم ابو مسلم گفت نے پس اسود گفت گواہی می دہی که محمد رسول
خدای است گفت آری چند بار سخن را مکرر کرد جواب ہمین گفت بفرمود تا آتش عظیم برافروختند
و ابو مسلم را در آتش انداختند وی را ہیچ گزندی نرسید اسود را گفتند وی را دور کن وگرنہ اعتقاد
ما و متابعان ترا بفساد خواہد آورد وی را فرمود تا از یمن کوچ کند بمدینہ رفت و رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم وفات کردہ بود و ابوبکر رضی اللہ عنہ بخلافت نشستہ بمسجد در آمد و نماز گذارد
امیر المومنین عمرؓ وی را دید پیش آن رفت و پرسید که از کدام قومی گفت از اہل یمن
پرسید که چہ کرد آن مرد که آن کذاب وی را در آتش انداخت گفت انا عبد اللہ من ثوب
بود عمر رضی اللہ عنہ گفت سوگند بخدای تعالے بر تو که تو اوئی گفت آری وی را

در کنار گرفت و بگریست و ویرا پیش ابوبکر برد رضی الله عنه و میان خود و ابوبکر بنشاند و گفت
الحمد لله الذی لم یمتنی حتی ارانی فی امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم من فعل به کما فعل بابراهیم
خلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از وی آرند که ویرا جاریه بود روزی از وی پرسید که ای
ابومسلم چند گاه است که پیوسته زهر در طعام تو می کنم و نمی بینم که ترا از آن ضرری می رسد
ابومسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه جوانم نه مرا بفراش خود نزدیک می گردانی و نه مرا
به کسی دیگر می فروشی ابومسلم گفت من هر گاه که می خواهم که طعام خورم این دعا را می
خوانم که بسم الله خیر الاسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه داء رب الارض والسماء و هم از وی
آرند که هر گاه بقصد غزا بردم وقتی بآبی عظیم رسیدی که از مثل آن گذشتن معهود نبودی
با همراهان خود گفتی بگذرید باسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در عقب
وی از آن آب بگذشتندی گاه بودی که آب برکاب ایشان نرسیدی از آب بگذشتندی
با مردمان گفتندی هیچ چیز از شما آب نبرده است هر چه برده است من ضامنم یک روز کسی
بقصد توبره در آب انداخت و با وی گفت که توبره مرا آب برد ابومسلم ویرا گفت و بنال که من بیا چون
مقداری برفتند دیدند که آن توبره در چوبی آویخته است فرمود که برو و توبره خود را بگیر و هم از وی
آرند که درهمی داشت ببازار رفت تا آرد خرد سائلی بر وی الحاح بسیار کرد چند جا رفت
تا از آن سائل خلاص یابد آن سائل در مقابله وی ایستاد درهم را بوی داد و توبره که همراه
داشت بکار خانه دروگران برد و از چوب ریزه که از اره ایشان ریخته بود پر کرد و سر آنرا
بر بست بخانه برد و نهان از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت اهل وی آن توبره را دید
سر بگشاد و دید که پر آرد سفید است خمیر کرد و نان بپخت چون مدتی بر آمد مسلم رحمه الله از اهل
خود ترسان بخانه در آمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت پیش وی نهاد بخورد و چون فارغ شد
پرسید این از کجا بود گفت از آن آردی که آورده بودی ابومسلم رحمه الله هیچ نگفت و هم از وی
آرند که هر گاه بمنزل خود در آمدی چون بمیان سرای رسیدی تکبیر گفتی خاتون وی نیز تکبیر گفتی و چون
بخانه در آمدی تکبیر گفتی وی نیز گفتی و شرائط خدمت بجای آوردی و طعام پیش وی
نهادی روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون ابومسلم خولانی اگر وی با معاویه سخن میگوید
ویرا خادمی می دهد و چندان طعامی دهد که معاش شما بخیر گذرد چون شب شد ابومسلم بخانه
آمد و تکبیر گفت اهل وی موافقت نکرد و بطریقه معهود وظیفه خدمت بجای نیاورد دانست
که ویرا کسی بفساد آورده است گفت بار خدایا هر که اهل مرا بفساد آورده است چشم
ویرا نابینا گردان آن زن در خانه خود نشسته بود و چراغ نبوده با حاضران گفت که چراغ

بمرد گفتندسے گفت انا الله چشم من نابینا شد و چون دانست که آن بسبب دعای ابومسلم شده است
پیش وی آمد و اظهار توبه می کرد و استدعای دعاء کرد آن وقت که ابومسلم رحمه الله دعا
کرد که بار خدایا اگر راست می گوید چشم وی را بینا گردان خدای تعالی چشم وی را بینا گردانید و هم از وی آرند
که گاهی که آهوان بروی می گذشتند کودکان وی را می گفتند ای ابومسلم دعا کن تا خدای تعالی
آهوان را باز دارد تا ما بدست بگیریم وی دعا کردی و خدای تعالی ایشان را از رفتن باز داشتی
تا کودکان بدست بگرفتندی عامر بن عبد قیس رحمة الله علیه از وی آرند که چون عطای
خود بگرفتی در طرف ردای خود کردی و هیچ یک از مساکین از وی چیزی طلب نداشتی مگر آنکه بدادی
چون بخانه رسیدی آنرا پیش اهل خود انداختی آنرا بشمردندی همان بودی که در اول بود و هیچ کم و زیاده
نیامدی و هم از وی آرند که روزی قومی وی را مهمانی کردند چون کوچ می کرد مشکی وی را پر شیر
کردند چون مقداری راه برفت با خود گفت این شیر از برای خوردن است وقتی که بوضو
حاجت افتد چه خواهم کرد باز گشت و آن قوم را گفت که شیر را بستانید و آب پر کنید چنان کردند
هرگاه که می خواست که وضو سازد آب بیرون می آمد و هرگاه که می خواست که بیاشامد شیر بیرون
می آمد و از وی آرند که هر وقت که نماز گزاردی شیطان بصورت ماری متمثل
شدی و بزیر پیراهن وی در آمدی و از آستین بیرون آمدی وی از آن هیچ متغیر نشدی
وی را گفتند چرا این مار را از خود دور نمی کنی گفت از خدای تعالی شرم می دارم که از غیر وی ترسم
و والله که من آگاه نمی شوم آن وقت که به پیراهن من درون می آید شاذان کندی
رحمة الله تعالی علیه تابعی کوفی بود روزی گفت خداوندا من گرسنه ام از روزن نانی
فرو افتاد مانند سنگ آسیای زراره بن اوفی رحمة الله تعالی علیه تابعی بصری بود
روزی در مسجد امامت کرد چون باین آیت رسید فاذا نقر فی الناقور بیفتاد و بمرد سعید
بن مسیب رحمة الله تعالی علیه از وی آرند که بعضی امرا که والی مدینه شده بود بمدینه
آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش بدیدن
وی آمدند آن والی روی بایشان کرد که سعید بن مسیب کدام است از شما علی بن الحسین رضی الله
عنهما فرمود که وی مسجد را لازم گرفته است و بصحبت امرا نمی رود گفت تو که آن علی بن حسین
بن ابی طالب و قاسم که پسر محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله بن عمر است پیش
من می آیید و سعید بن مسیب نمی آید والله که گردن وی را بخواهم زد و سه بار تکرار کرد علی بن الحسین
رضی الله عنهما می گوید که بدین سبب مجلس بر ما تنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب
رفتیم و قصه را بوی باز گفتیم و گفتیم اگر بعمره میروی دور نیست گفت مرا در عمره نیتی در خاطر نیفتاده است

گفتم بخانه بعضی عزیزان و برادران رو گفت باین منادی که روزی پنج بار ندا مے کند چکنم والله که هرگز مرا اندانخواهد کرد مگر اینکه بوے خواهم آمد پس گفتم در مسجد از انجا که مے نشینی بجاے دیگر نقل کن دیرا که ترا در جای تو خواهند طلبید گفت مجلس را نمے گذارم که مرا دران خوے داده است از خیرات و طاعت گفتم ای برادر من تو نمے ترسی گفت چون بمرسیدی خدای تعالے می دانم که من از هیچ چیز از غیر وی نمی ترسم لیکن اول انچه مے گویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای خدای تعالی است و درود و بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و از خدای تعالے در می خواهم که مرا برین و اے فراموش گرداند مدتے آن امیر در مدینه بود بعد از ان عزلش کردند و عزیمت شام کرد چون چند منزل از مدینه بیرون آمد روزی غلام دی ویرا وضوے داد غلام را گفت یک ساعت باش زہے رسوائی و شرمندگے من از علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان سوگند خوردم که گردن سعید بن مسیب را بزنم و والله که از ان وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعات شب و روز بیاد من نیامده است غلام گفت انچه خداے تعالے بتو خواست بهتر از انست که تو بخود خواسته بودی و هم از وے آرند که گفته است که در ایام حره که یزیدیان بر مدینه مسلط شده بودند و بسیارے از مهاجرین و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم هیچ کس نبود گاه که وقت نماز شدی از روضهٔ شریفه آواز بانگ نماز آمدے و برخاستمی و نماز نگزاردمے اهل شام بمسجد در آمدند و مے گفتند انظروا الی الشیخ المجنون سعید بن جبیر رحمة الله تعالے علیه تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف ویرا بکشت سنه خمس و ستین و هو ابن تسع و اربعین سنه از وے آرند که حجاج یکے از خواص خود را با ده نفر بطلب سعید بن جبیر رحمة الله فرستاد و در اثنای طلب بصومعهٔ راهبے رسیدند و ویرا سراغ کردند ایشان را نشان داد چون بسروی رسیدند در سجده بود سلام کردند سر از سجده بر داشت و نماز خود را تمام کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا مے طلبد حمد و ثنای خدای تعالے گفت و درود بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و با ایشان روان شد بصومعهٔ آن راهب رسیدند راهب ایشان را گفت باین دیر بالا آیید که شیر و ببر شب بگرد این دیر مے آیند سعید بن جبیر در نیامد گفتند مے خواهی که بگریزی گفت نے گریزم اما بخانه مشرکے در نخواهم آمد ویرا گفتند سباع ترا هلاک خواهد کرد گفت باکے نیست پروردگار من با من است شر ایشان را از من جدا خواهد گردانید و ایشان را پاسبان من خواهد ساخت تا مرا از هر گزندے نگاه دارند راهب گفت از وے عهد و پیمانی بستانید سعید گفت با خداوند بزرگوار خود عهد کردم که تا صباح از نجا دور نشوم راهب گفت شما بالا آیید و [illegible] که تا [illegible] سباع

نگاه دارید چون شب در آمد دیدند که ببرے آمد و بوی نزدیک شد و خود را بروی مالید پس برفت و دور
تر بایستاد بعد ازان شیرے آمد و انچه ببر کرد چون راهب آنرا دید و بامداد کرد فرود آمد و از وے شرائع
اسلام و سنن رسول علیه الصلوٰة والسلام پرسید و ایمان آورد و هم از وی آرند که پیش از کشتن خود
بر حجاج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلطه علی احد یقتله بعدی بعد از وی حجاج پانزده روز بیش نه زیست
و دران پانزده روز دائم می گفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود هرگاه که مے خواهم که خواب کنم پای مرا مے
گیرد و هم از وے آرند که خروسی داشت که وقتے که بانگ کردی تهجد برخاستے یک شب بانگ نکرد
بامداد کرد و نماز شب برنخاسته بود بروی بسیار دشوار آمد گفت آن خروس را چه شده است قطع الله
صوته دیگر ازان خروس آواز برنیامد مادر وے از وی درخواست که ای سعید بعد ازین هیچ چیز را دعا
بد مکن و از وے آرند که چون ویرا گردن زدند و سر وے بر زمین افتاد سه بار لا اله الا الله
گفت دو بار بلند و یکبار آهسته **اویس قرنی رحمة الله تعالے علیه** امیر المومنین
عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت برپاے خیزید پس گفت بنشینید
مگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه بنشینید مگر آنان که از مراد اند پس گفت مرادیان بنشینید مگر آن
کس که از قرن باشد یک کس برپاے ماند و آن انیس بود عم اویس امیر المومنین عمر رضی الله عنه
از انیس پرسید که اویس را مے شناسی انیس گفت تو ویرا چه مے پرسی ای امیر المومنین والله
که در میان ما از وے نادان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسے نیست عمر رضی الله عنه بگریست و گفت
سمعت رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم یقول یدخل الجنة بشفاعته مثل ربیعة و مضر هرم بن حیان
رضی الله عنه گوید که چون این خبر بمن رسید بکوفه رفتم و مرا هیچ مقصود بے نبود جز دریافت
صحبت وے تا گاه در میانه روز بکنار فرات رسیدم دیدم که وضوے سازد و ویرا بشناختم
زیرا که حلیه وے را شنیده بودم بر وی سلام گفتم جواب داد خواستم که مصافحه کنم مصافحه
نکرد گفتم یرحمک الله یا اویس و غفر لک کیف انت رحمک الله بعد ازان گریه بر من زور آورد
از غایت محبتے که با وے داشتم و وی نیز بگریست چون از گریه فارغ شدیم گفت حیاک الله
یا هرم بن حیان کیف انت یا اخی ترا که بمن رهنمائے کرد گفتم خداے تعالے گفت لا اله الا الله
سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا از وے پرسیدم که نام من و نام پدر من از کجا شنیدی
و پیش ازین هرگز ترا ندیده ام فرمود که انبانی العلیم الخبیر و بعد ازان سخنان دیگر فرمود
و در آخر موعظه که مے فرمود گفت مات محمد صلے الله علیه و آله وسلم و مات ابوبکر خلیفة
رسول الله و مات اخی و صدیقی عمر بن الخطاب من گفتم رحمک الله هنوز عمر نمرده بود گفت
بلے مرده است خداے تعالے خبر مرگ وے بمن رسانید و بعد ازان سخنان دیگر فرمود و مرا

دعاهای خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بعد از ین دیگر نخواهم دید و روان
شد خواستم که با وی قدمی چند بردم نگذاشت در قفای وی می گریستم و می نگریستم تا در کوچهای
کوفه در آمد بعد از ان هرچند در طلب وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ هفته نگذشت
که وی را یک بار و دو بار در خواب ندیدم از وی آرند که در آذربایجان که بغزا رفته بود وی را وفات
رسید اصحاب وی خواستند که قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبر وی در ان کنده بود و لحد از ان
مهیا ساخته و خواستند که کفن سازند در جامه دان وی جامها یافتند که دست یافت بنی آدم نبود
و وی را از ان کفن ساختند و در ان قبر دفن کردند **میمون شبیب رحمة الله تعالی علیه**
وی گفته است که در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه روم باز با خود گفتم که چرا در عقب این ظالم
نماز گذارم درین متردد وی بودم آخر رای من بر رفتن قرار گرفت شنیدم که از جانب
خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیه و هم وی گفته است
که روزی مکتوبی می نوشتم چیزی بخاطر من آمد که اگر آنرا می نوشتم آن مکتوب زینتی می
یافت اما دروغ بود و گر نه می نوشتم راست بود اما مکتوب اندک قبحی می داشت گاهی
می گفتم بنویسم و گاهی می گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشه خانه آواز
آمد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا الآیه **صله ابن الاشیم رحمة الله تعالی علیه**
یکی از ثقات گفته است که با وی به نیت غزا بجانب کابل بیرون آمدیم چون شب
در منزلی فرود آمدیم با خود گفتم امشب مراقب حال وی می باشم تا به بینیم انچه مردمان از عبادت
وی می گویند چون است چون نماز خفتن گزارد و بخفت و بعد از ان که مردم قرار گرفتند برخاست و در
آن نزدیکی بیشه بود بانجا در آمد من نیز در عقب وی در آمدم وضو ساخت و در نماز ایستاد ناگاه
دیدم که شیری می رسید آنجا درختی بود از ترس بآنجا بالا رفتم وی بآن شیر هیچ التفات
نکرد و از وی حساب موشی بر نداشت چون بسجده رفت گفتم حالی وی را می درد چون نماز
را اتمام کرد و سلام داد روی بآن شیر کرد و گفت برو ای سبع و روزی خود را از جای
دیگر طلب کن آن شیر برگشت و بانگی کرد که گفتم مگر کوهها از هم بدرید و همچنان نماز میگزارد تا صبح
بدمید و هم وی گفته است که چون بعد و نزدیک رسیدیم و امیر لشکر حکم کرد که هیچ کس از لشکر جدا
نشود و اشتر وی با بار گم شده برخاست و در نماز ایستاد و گفت اللهم اقسمت علیهم ان ترد علی
جملی و ثقلها فی الحال اشتر وی با بار بهم آمد و پیش وی بایستاد و از صله بن الاشیم
رحمة الله آورده اند که وی گفته است که روزی در نواحی اهواز می گشتم گرسنگی بر من غلبه کرد هرچند
طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خدای تعالی طعامی طلبیدم بر بالای مرکوب

خود در خواب شدم آوازی بگوش من آمد دیدم که دستارچه ایست افتاده و چیزے دران پیچیده آنرا
برداشتم و بگشادم و درانجا ظرفے بود از برگ خرما بافته پر خرماے تر در آن وقت هیچ جاے خرمای تر نبود
ازان چندان بخوردم که سیر شدم و باقی را برداشتم براهبے رسیدم و آنرا بوی گفتم از من طلب طعام
کرد رطبے چند بوے دادم بعد ازان بر روزگارے گذر من براهب افتاد آنجا درختهای خرمای خود
رسته بود گفت این از ان رطب هاست که بمن داده بودے **هرم ابن حبان رحمة الله علیه**
روی آرند که در تابستان که هوا گرم بود وفات کرد چون ویرا در قبر کردند پاره ابر برابر قبر وے
نه زیادت نه کم بر بالای قبر وے ببارید و از آنجا تجاوز نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه بدمید
عمر بن عبد العزیز رحمة الله تعالے علیه کنیت وے ابو حفص ست و مادر وے
ام عاصم بن عمر الخطاب و مدت خلافت وے دو سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است و مات
رحمه الله بعشر بقین من رجب سنه احدے و مائة و هو ابن تسع و ثلثین سنه گویند که امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه شبے در مدینه مے گشت سحرگاه بخانۂ رسید که آواز زنے آمد که دختر خود را می گفت برخیز
و آب با شیر بیامیز دختر گفت این نمی شاید زیرا که امیر المؤمنین عمرؓ ازین نہے کرده بود و منادے
وے بآن ندا کرده گفت برخیز که اینجا که توئے نه عمرؓ مے بیند و نه منادی وی دختر گفت که والله
که من چنان نخواهم کرد که در بالا فرمان عمرؓ برم و در خلا مخالفت وی کنم چون بامداد شد امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه پسر خود عاصمؓ را گفت بفلان خانه رو آنجا دختر کیست اگر مشغول بدیگرے
نشده باشد ویرا نکاح کن شاید که خدای تعالے از وی فرزندے مبارک بدهد عاصمؓ
برفت و ویرا نکاح کرد از وے ام عاصمؓ بن عمرؓ بن الخطاب متولد شد چون عبد العزیز
بن مروان خواست که ام عاصمؓ را نکاح کند وکیل خود را گفت چهارصد دینار از طیب مال من
جمع کن که مے خواهم که با خانواده که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را نکاح کرد و
از وے عمرؓ بن عبد العزیز متولد شد سفیان ثوری رحمة الله گفته است الخلفاء خمسة ابوبکر و عمر
و عثمان و علے و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم ریاح بن عبیده گفته است در وقتیکه عمر ابن عبد العزیز
امیر مدینه بود دیدم که پیرے تکیه بر دست وے انداخته بود چون نماز گزارد و بخانه در آمد
من نیز در عقب وے در آمدم و گفتم اصلح الله الامیر آن پیر که بود که تکیه بر دست امیر کرده بود فرمود
که تو ویرا دیدے اے ریاح گفتم آرے فرمود که نمے پندارم ترا مگر مردے صالح وی برادر من خضر
بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه مے کرد که بزودے امر خلافت بمن خواهد رسید و درانجا عدل
خواهم ورزید آورده اند که چون وے بخلافت نشست شاهان در کوهها گفتند این مرد صالح
که بخلافت نشسته است کیست از ایشان پرسیدند که این را بچه دانستید گفتند گرگان و شیران

از گوسفندان ما دور شدند و آسیبی نمی رسانند و کسی گفته است که در زمان عمر رض بن عبد العزیز ببادیه
رسیدم دیدم که گرگ در میان گوسفندان می گردد و هیچ آسیبی نمی رساند آورده اند که بعضی از
عمال وی بوی نوشت که شهر ما ویران است اگر امیر المؤمنین چیزی تعیین فرماید آن را مرمت کنیم
در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم گرد شهر از عدل حصاری بساز و راههای آنرا از
ظلم پاک کن که مرمت شهر تو اینست و آورده اند که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید
بنشاندند فرمود که الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی و عاصی گشتم ولیکن
می گویم لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تیز تیز نگریست از وی پرسیدند که بسی تیز می نگری
فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که نه انس اند و نه جن بعد از آن فوت شد و آورده اند که چون خاک
بر وی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در وی نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان
من الله لعمر بن عبد العزیز من النار صاحب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره در ذکر اقطاب
آورده است که بعضی از ایشان از آن قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری
نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز رحمة الله تعالی علیه ازین قبیل داشته است

عمرو بن عتبه رحمة الله تعالی علیه وی از کبار تابعین اهل کوفه بود و قد
شغلته العبادة عن الروایة شرط وی با اصحاب این بود که وی خدمت ایشان کند روزی که
هوا بسیار گرم بود بچرانیدن گوسفندان بیرون رفته بود یکی از اصحاب در عقب وی برفت
ویرا یافت در خواب و پاره ابر ویرا سایه کرده چون بیدار شد برفت و گفت ای عمرو بشارت
باد ترا عمرو از وی پیمان بستد که آنرا با کسی نگوید از وی آرند که وقتی که بغزا می رفت چهارپایان
اصحاب را نگاه می داشت ابر بر سر وی سایه می کرد و وی نماز می گزارد و سباع بگرد وی
در آمدند و ویرا نگاه می داشتند وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواسته ام دو چیز عنایت
کرده است و سوم را امیدوار می باشم از خدای تعالی در می خواهم که مرا در دنیا بی رغبت گرداند
آمدن و رفتن وی پیش من برابر شده است و دیگر در خواستم که مرا قوت دهد در ادای صلوات
قوة داد و دیگر در خواستم که مرا شهادت روزی کند امید می دارم که آنهم روزی کند **مطرف رض
بن عبد الله بن شخیر رحمة الله تعالی علیه** از وی آرند که با جمعی از اصحاب خود
در شب تاریک می رفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنائی پیدا شد که راه را می دیدند هم
از وی آرند که شخصی بدروغ بر وی چیزی گفت مطرف گفت خداوندا اگر این شخص این سخن را
بر مطرف بدروغ می بندد زود ویرا هلاک گردان فی الحال آن شخص بیفتاد و بمرد و اهل آن شخص
بوالی که زیاد بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ چیزی بر وی زد گفتند نے گفت دعاے

مردی

مردی صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد محمد بن المنکدر رحمة الله تعالی علیه از وی آرند که با جمعی از غازیان در راهی می رفتند یکی از ایشان گفت قدری پنیر تازه می خواهم محمد بن منکدر گفت از خدای تعالی بخواهید که وی قادر است که درین راه پنیر تازه بدهد همه قوم دعا کردند چون اندکی راه برفتند زنبیلی یافتند سر دوخته پر از پنیر تر دیگری گفت از ایشان که قدری عسل بایستی که با این پنیر بخوردی محمد بن منکدر گفت آن کس که شمارا پنیر داده می تواند که عسل هم بدهد قوم دعا کردند چون اندکی برفتند قدحی پر عسل دیدند بر سر راه نهاده فرود آمدند و آن پنیر و عسل را بهم بخوردند عبد الله بن ابی جعفر رحمة الله علیه وی گفته است که بغزاة قسطنطنیه میرفتیم کشتی ما بشکست و موج ما را بکشتی انداخت در میان دریا ما پنج کس یا شش بودیم خدای تعالی هر بامداد برای هر یکی از ما یک برگ از آن سنگ می رویانید که آن را می مکیدیم و بجای شراب و طعام می نشست تا آن وقت که کشتی بما رسید و ما را برداشت و بکناره برد ایوب السختیانی رحمة الله علیه از نساک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمة الله علیه سید شباب اهل البصرة ایوب السختیانی عبد الواحد زید گفته است که با ایوب سختیانی در کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی آن را از بشره من فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم مرا تشنگی چنان دریافته است که بر نفس خود ترسانم گفت سرچه بکنم پوشیده خواهی داشت گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده باشد با هیچ کس نگویم پای خود را بر کوه حرا زد و آب بر جوشید سیراب بخوردم و با خود برداشتم و تا زنده بود با هیچ کس نگفتم سالم بنانی رحمة الله تعالی عنه وی بصریست چهل سال در صحبت انس بوده است رضی الله عنه همیشه روزه می داشت و در هر شبان روز یک ختم قرآن می کرد از جماعتی که در سحرها بر قبر وی می گذشته اند روایت کرده اند که می گفته اند چون نزدیک قبر سالم می رسیم آواز قرائت می شنویم روزی سالم از حمید طویل پرسید که هیچ بتو رسیده است که کسی غیر از انبیا در قبر خود نماز گزارد حمید گفت نی سالم گفت خداوندا اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز گزارد سالم را اذن کن یکی از ثقات گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حمید طویل با من بود چون خشتها را بر لحد وی راست کردیم ناگاه یک خشت فرو رفت دیدم که در نماز ایستاده حمید را گفتم که می بینی گفت خاموش باش چون از دفن وی باز گشتیم پیش دختر وی رفتیم و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت پنجاه سال بود که وی قیام شب می کرد و چون وقت سحر میشد در دعا می گفت اللهم ان کنت اعطیت احدا من خلقک الصلوة فی قبره فاعطنیها خدای تعالی نخواست که دعای وی را رد کند ابو حلیم حبیب

بن سالم بنانی رحمة الله تعالی علیه وی صحبت سلمان فارس یافته بود وی صاحب گوسفند بود و بر
کنارهٔ فرات نشستی وطریقش عزلت بود و یکی از مشائخ روایت میکند که وقتی بر وی برگذشتم و او در نماز
بود و گرگ گوسفندان او را می چرانید گفتم این پیر را زیارتی کنم که علامت بزرگی می بینم ببودم تا از
نماز فارغ شد بر وی سلام کردم گفت ای پسر بچه کار آمدهٔ گفتم بزیارت گفت خیرک الله گفتم ایها
الشیخ گرگ را با میش موافقت می بینم گفت از آنکه راعی میش با حق موافق است این بگفت و کاسهٔ
چوبین در زیر سنگی داشت بگشاد یکی شیر و یکی عسل گفتم ایها الشیخ این چه درجه است و بچه
یافتی گفت بمتابعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای پسر قوم موسی علیه السلام با آنکه او را
مخالف بودند سنگ خارهٔ ایشان را آب داد و موسی نه بدرجهٔ محمد بود و چون محمد را صلی الله علیه
وآله وسلم متابع باشم آخر سنگ مرا انگبین با شیر ندهد و محمد بهتر از موسی بود علیه السلام گفتمش
مرا پندی ده گفت لا تجعل تابیک صندوق الحرص ولبطنک وعاء الحرام دل را محل آز مکن و معده را
موضع حرام نه که هلاک در این دو چیز و نجات در حفظ این دو چیز است حسن بصری رحمة الله
تعالی علیه وی از کبار تابعین است و لسنتین بقتا من خلافة عمر رضی الله عنه صد و بیست
تن را از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم دریافته است وقیل مائة وثلثین والله اعلم و در ماه
رجب وفات یافته سنة عشر ومائة وهو ابن تسع وثمانین سنة و سلف گفته است که کلام وی
شبیه بود بکلام انبیا علیهم السلام فمن کلماته المبارکة رحم الله عبدا جعل الهموم هما واحدا
فاکل کسرة ولبس خلقا ولصق بالارض واجهد فی العبادة وبکی علی الخطیئة وطلب هذه الرحمة وهرب
من هذه العذاب ومنها لا تضحک فانک لا تدری لعل الله قد اطلع علی بعض اعمالنا فقال لا اقبل منکم شیئا
لا تخرج نفس ابن آدم من الدنیا الا بحسرات ثلث انه لم یشبع مما جمع ولم یدرک ما امل ولم یحسن
الزاد لما قدم علیه و آورده اند که پیوسته یکی از خوارج بمجلس وی حاضر می شد و اهل مجلس را
ایذا می کرد یک روز اهل مجلس با وی گفتند یا با سعید هیچ با امیر نمی گوئی که شر این خارجی را از
سر ما دفع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب نشسته بود دید که آن شخص می آید گفت اللهم علمت
اذاه لنا فاکفناه بما شئت آن شخص بر روی در افتاد و ویرا برداشتند و باهل وی می بردند
با ایشان نرسید مگر مرده طاوس بن کیسان کنیت وی ابو عبد الرحمن است از اهل
یمن است وی بود که پسر خود را وصیت کرد که چون مرا در قبر کنی بقبر من نظر کن اگر مرا در قبر نیابی
خدای تعالی را شکر گوی و اگر بیابی فانا لله وانا الیه راجعون راوی گوید که از بعضی اولاد وی
شنیدم که چون پسر وی ویرا در قبر کرد و بعد از آن نظر کرد در قبر وی هیچ چیز نیافت شادمان
شد عبد الله مطر رحمة الله تعالی علیه کنیت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی

آورده‌اند که در کشتی نشسته بود و چیزی می‌دوخت سوزن وی در دریا افتاد گفت سوگند بر تو خداوندا
که سوزن مرا به من باز گردان سوزن وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و برگرفت و گویند
که دریا در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریا نیستی تو مگر بندهٔ حبشی دریا آرام گرفت تا غایتی
که چنان صافی شد که گویا زیت است **زین دیره العابد رحمة الله تعالی علیه**
کوفی ساکن جرجان و بهامات قبره مشهور یزار سمع مالک بن انس رضی الله عنه از کنیزک وی پرسید
که وی از کجا نفقه می‌کرد گفت هر گاه که از وی چیزی طلب می‌کردم می‌گفت که بفلان
روز نه روز دیگر می‌رفتم و آنچه خواسته بود از آن روز نه می‌گرفتم و از بعضی اهل جرجان
آورده‌اند که گفته است که در خواب دیدم که بگورستان جرجان می‌گذرم همه اهل گورستان نشسته بودند
جامهای سفید پوشیده گفتم ای اهل گورستان شما را چه بوده است که جامهای سفید
پوشیده اید گفتند که ما را جامهای سفید پوشانیده اند بجهت قدوم زین دیره **مورق العجلی**
تابعی بصره بود از وی آورده‌اند که وی نفقهٔ خود را نزدیک سر خود می‌یافت **حبیب بن
علی العجلی** کنیت وی ابو محمد است از اهل فارس بود در بصره ساکن شده اند و متقی
و مستجاب الدعوات بود از وی آورده‌اند که وی را یوم الترویه در بصره می‌دیدند در روز عرفه در عرفات و هم از وی آورده‌اند
که گفته است عادت من آن بود که هر روز بیک خرمای خشک افطار می‌کردم و اهل من آن را برای من
آماده می‌ساختند یک روز در وقت افطار آن را طلب داشتم نیافتم نفس من از آن متاثر شد و دیدم
که آینده آمد و یک خرما بدست من داد بخوردم و هم از وی آورده‌اند که وی کیسهٔ خود را غائب
می‌نهاد و چون برمی‌داشت پر بود **سفیان سعید ثوری رحمة الله تعالی علیه**
وی کوفی بود از وی آورده‌اند که شیخ ثقه صادق زاهد کنیت وی ابو عبد الله گفته است
که سحرگاهی بزمزم در آمدم و نشستم ناگاه دیدم که پیری از در زمزم در آمد و جامه بر روی خود
پوشیده بکنار چاه آمد و دلوی آب کشیده و بیاشامید من نیز برفتم و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم
پسته بادام بود هرگز چیزی از آن خوشتر نیاشامیده بودم چون باز نگریستم وی رفته بود
سحری دیگر آمدم و همانجا بنشستم دیدم که همان شیخ بهمان صورت آمد و دلوی آب گرفت و بیاشامید
من پس مانده وی را بیاشامیدم آبی بود بعسل آمیخته چون باز نگریستم رفته بود سحری
دیگر بهمان موضع بنشستم وی نیز بهمان صورت آمد و آب خورد بقیه وی را خوردم شیری بود
بشکر آمیخته جامهٔ وی را بگرفتم و بر دست پیچیدم و سوگند بروی دادم که بحق این خانه که بگوی
که تو کیستی گفت بشرط آنکه تا زنده باشم با کس نگوئی گفتم نگویم گفت من سفیان بن سعید
ثوری ام و هم از وی آورده‌اند که وی در زمانهٔ یکی از دوستان خود فوت شد در بصره صاحب خانه

گفت که پسر مرا بلبلی بود روزی سفیان رحمه الله گفت که چندی این مرغ را محبوس دارید کاش
ویرا آزاد کنید من گفتم که از آن پسر منست وی آنرا بتو بخشید تو آزاد کن گفت ستانی ویرا
یک دینار مے دہم یک دینار دادم ویرا گرفت آزاد کرد آن مرغ روزے رفت و شب بآن خانه
که سفیان رحمه الله بود مے آمد چون سفیان وفات کرد در عقب جنازهٔ وی آمد و اضطراب بسیار
کرد و بعد از آن پیوسته بسر قبر وے مے آمد گاہے شب آنجا مے بود و گاہے بخانهٔ وے باز
مے آمد آخر ویرا بر سر قبر وے مرده یافتند در پہلوے قبر وے در خاک کردند و هم از وے آرند
که چون ویرا بعد از مردن غسل کردند بر جسد وے یافتند نوشته که فسیکفیکهم الله و مات رحمه الله
بالبصرة سنه احدے و ستین و مائة **شیبان راعی رحمة الله تعالی علیه** گویند
که شیبان شبانی مے کرد چون روز جمعه آمدی بعصای خود خطے گرد گوسفندان کشیدی و بنماز
رفتے آن گوسفندان از آن خط بیرون نرفتندے تا آمدن وے و گویند که وقتے ویرا جنابت
رسید و آب نبود که غسل کند ابر پارهٔ برآمد و بیارید تا وے غسل کرد پس برفت و گویند که ویرا
در خانهٔ حبس کردند و در را بر وے استوار کردند چون در را بگشادند در خانه نبود سفیان ثورے
رحمه الله تعالے گفته است که من و شیبان بعزیمت حج بیرون آمدیم روزے در راه ما را شیرے
پیش آمد با شیبان گفتم این سگ را مے بینی که پیش راه ما گرفته گفت مترس اے سفیان
بعد از آن بانگ بر آن شیر زد آن شیر مثل سگ دم خود جنبانیدن گرفت شیبان گوش
ویرا بگرفت و بمالید ویرا گفتم این چه شهرتست گفت این که مے بینی چه شهرتست اے
ثوری اگر نه من شهرت را مکروه داشتمی خود را باز نکردمے مگر بر پشت وے تا مکه **عبد الله
بن المبارک رحمة الله تعالے علیه** از اهل مرو بوده است و در هیت که بلده است
بر کنار فرات فوت شده است و قبر وے آنجاست قیل کان فیه خصال لم تجتمع فی احد من
اهل العلم فی زمانه کان فقیها عالما ورعا حافظا عارفا بالسنن رجالا فی جمع العلم شجاعا باذلا لاطبال
ادیبا یقول الشعر سخیا بما یملک سفیان ثوری رحمة الله تعالے علیه گفته است که هر چند کوشش
مے کنم که در سالے سه روز مثل ابن مبارک توانم بودنے توانم و فضیل عیاض رحمة الله تعالی
علیه گفته است که سوگند بخداوند خانهٔ کعبه که دو چشم من مثل عبد الله مبارک ندیده است
و از وی آرند که شخصے نابینا شده بود پیش وی رفت و گفت دعا کن که خدای تعالے چشم مرا
بینا گرداند برخاست و دعا کرد خدای تعالے چشم ویرا بینا گردانید یکے از سلف گوید که من آن شخص را
بینا دیدم بعد از آنکه نابینا دیده بودم و هم از وی آرند که در مرض موت غلام خود را گفت که شک ندارم
که امشب مے روم این کتاب هاے مرا بر دار و در خانه انداز غلام کتاب ها را بکنار رود خانه

بر دار و دلش بر نیامد که در آب اندازد باز گشت از وی پرسید که کتابہا را در رود خانہ انداختی غلام
گفت انداختم گفت چہ علامت دیدی غلام گفت ہیچ علامت ندیدم گفت نینداختہ غلام گوید که
بعد ازان رفتم و آن کتب را در آب انداختم دیدم که از رود خانہ نوری بر آسمان بالا رفت تبر سیدم
و باز گشتم پرسید که چہ کردے گفتم آنچہ فرمودہ بودی بجاے آوردم فرمود که چہ دیدی گفتم نوری
دیدم که از رود خانہ بآسمان بالا رفت فرمود که آری آنچہ فرمودم بجاے آوردی بعد ازان فرمود
کہ عقب مے روم مرا غسل کن و جامہاے را کہ دران احرام بستہ بودم کفن ساز و پیش ازان
کہ مردم جمع شوند مرا دفن کنید وصیت وی را بجای آوردیم چون جنازہ وی را بیرون آوردیم دیدیم
کہ از رود خانہ کشتی پیدا شد جماعتے بیرون آمدند و چون بما رسیدند گفتند کہ الحمد للہ کہ نماز
وی را دریافتیم بر وی نماز گذاردیم و دفن کردیم چون فارغ شدیم ازان جماعت پرسیدم
کہ شما از کجا دانستید کہ وے وفات یافتہ است پیری کہ مہتران جماعت بود گفت در خواب
دیدم کہ گفتند این جامہ وے فوت شدہ است ہر کہ بنماز وی حاضر شود خداے تعالے
وی را بہشت روزی کند این کشتی را بکرایہ گرفتیم و بشتافتیم تا نماز وی را دریافتیم ابو معویۃ الاسود رحمۃ
اللہ تعالے علیہ یکے از ثقات گوید کہ طرطوس برابو معویہ اسود در آمدم وی مکفوف البصر بود
یعنی چشم وے پوشیدہ بود دیدم کہ مصحفی در خانہ وی آویختہ است گفتم رحمک اللہ
چون چشم تو نمے بیند این مصحف چیست گفت با تو سخنے بگویم تا زندہ ام با کسے مگوی ہر گاہ کہ میخواہم
کہ قرآن خوانم چشم مرا بینا مے گردانند گو بیند کہ ہر وقت کہ مصحف را مے کنا د چشم وی کشادہ
مے شد و چون مصحف را مے پوشید چشم وی پوشیدہ می گشت رحل محمول دلی گفتہ است
کہ در سفر بودیم در منزلے فرود آمدیم دیدیم کہ مارے سفید مردہ افتادہ گفتیم شاید کہ این مسلمانی
باشد آب بر وی ریختیم و بزیر خاک دفن کردیم چون شب رسید کلامے شنیدیم کہ متکلم را
نمے دیدیم گفتند یرحمک اللہ دیدیم آنچہ کردید در حق آن مسلمان اگر خواہید شما را دعا ئیہ
بیاموزیم کہ بآن خود را و دیگران را دوا کنید و اگر خواہید کفایت آب و چرانیدن دواب
شما را با خود گیریم گفتیم شغل آب و دواب را از ما بردارید کہ این بہ نزدیک ما دوست تر است
از تعلیم ادعیہ گفتند ہر گاہ کہ در منزلے فرود آئید مشکہا را در گردن اشتران آویزید تا چون اشتران
را از چرانیدن باز آریم مشکہا پر آب باشد چون در منزلے فرود مے آمدیم مشکہا را از
گردن شتران مے آویختیم و شتران را از پیش خود دور مے راندیم چون نماز شام باز می آمدند
شتران سیر مے بودند و مشکہا پر آب خاتمہ در عقوبات اعدا ہمچنانکہ کرامت اولیاء اللہ
از قبیل معجزات رسول است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمچنین عقوباتے کہ نسبت بمخالفان آنحضرت

دبی ادبانی که رعایت ادب با آنحضرت و شریعت و طریقت وی نکرده اند از قبیل معجزات وے
است صلی الله علیه وآله وسلم **و ازان جمله آنست** آنکه مردی نصرانی مسلمان شد والبقرة
وآل عمران خواند وکتابت وحی نیز مے کرد و آخر مرتد شد و بدین خود بازگشت و مے گفت محمد چیزے
نمے داند مگر آنچه من نوشته ام از برای وی چون بمرد وی را دفن کردند بامداد وی را دیدند که زمین
بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب محمد کرده اند بار دیگر برای وے قبری بکندند و دفن کردند
بامداد دیگر وی را یافتند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد کرده اند
بار دیگر از برای وی قبرے کندند و آنقدر که توانستند عمیق ساختند بامداد دیگر وی را از زمین
بیرون انداخته یافتند و دانستند آن نه عمل مردم است وی را بینداختند **و ازان جمله**
آنست که یکے از زنادقه شنید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که ان الملائکة
لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما یصنع گفت والله که هر آئینه اجنحهٔ ملائکه را بزیر پاے خود بکوبم در
نعلین خود میخهاے آهنین استوار کرد و در وے مجلس مالک بن انس رضی الله عنه نهاد و در
راه نعلین خود را بر زمین مے کوفت و مے گفت بالهای فرشتگان را مے شکنم ناگاه [illegible]
و بیفتاد و نتوانست که بر پاے خیزد وی را بر داشتند و بخانه وے بردند خوره در هر دو پاے
وے افتاد هر دو پاے وی را ببریدند و بزمین بماند تا وقت مرگ راوی مے گوید که من وی را
دیده بودم که چون آهو بره تیز مے رفت بعد ازان بر جاے بماند تا بمرد **و ازان جمله آنست**
آنکه از ابن منده اصفهانی رحمة الله که صاحب کتاب اسما صحابه است رضی الله عنهم و غیر آن
از تصانیف اوست و امام است در علم حدیث حکایت کنند وے گفته است که در شام بر یکے
از مشایخ حدیث در آمدم تا از وے سماع حدیث کنم دیدم که وی پردهٔ پیش خود پرده
بسته است نشستم و از پس پرده بروی حدیث خواندن گرفتم و متعجب مے بودم از آنکه چرا پیش خود پرده
بسته است چون قرائت حدیث باخر رسید و دانست که من ابن منده ام گفت یا ابا عبدالله هیچ
میدانی که من چرا در پس پرده می نشینم گفتم نے گفت ترا ازین خبر کنم که از اهل علمی و از خانوادهٔ حدیثی
مے گفت من روزی پیش یکے از شیوخ نحو حاضر بودم این حدیث را بر وی میخواند که رسول صلی الله
علیه وسلم فرموده است که اما یخشی الذی یرفع راسه قبل الامام ان یحول الله تعالی راسه
راس حمار آن شیخ این حدیث را تکرار کرد و از طرق مختلف روایت کرد از شقاوتے که داشتم
شکے در دل من در آمد که این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم و بامداد بیدار شدم
سر من چون سر حماری گشته بود ازین جهت از مجالس علما محروم ماندم و هر که از طلبهٔ علم نزدیک
من مے آید با وے از پس پرده سخن مے گویم و چون از اهل کمال و علم دین ترا میدانم این سر را

با تو در میان می نهم با خدای تعالی عهد کن که تا زنده باشم با هیچ کس نگوئی و چون بمیرم بگوئی تا مردم
در وقت احادیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم بادب باشند و شک در دل نیارند من با خدای
تعالی عهد کردم پرده را از پیش برداشت و خود را بمن نمود جسد وی چون جسد آدمی بود و سر وی
چون سر درازگوش و این سخن را تا زنده بود با هیچ کس نگفتم والله تعالی اعلم واحکم **و ازان جمله**
آنست عقوبت ظلم و اهل غلول امام مستغفری رحمة الله تعالی از یکی سلف روایت کرده است
که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که جای جنازه نهاده اند و قبر وی می کنند من نیز آنجا رفته
تا ایشان را دران کار مددگار شوم ناگاه دیدم که پیری موی سر وی و موی روی وی
سفید بر مرکبی سفید سوار بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این میت کیست گفتند
یکی است از مسلمانان پرسید که کدام از شما بوی نزدیک تر بود اشاره بکسی کردند که این غلام وی
است از غلام پرسید که خواجهٔ تو نقیب قومی بوده است یا هیچ عملی از اعمال سلاطین بعهدهٔ
خود گرفته بوده است غلام گفت من اینها را نمی دانم اما می دانم که در غنائم خیانت می کرد
آن پیر ما را گفت برخیزید و بروی نماز بگذارید چون ما برخاستیم که بروی نماز گذاریم آن پیر روی
از ما بگردانید و دیگر بار وی را ندیدیم چون وی را در قبر کردیم تبری در قبر وی فراموش کردیم غلام
گفت من این تبر را از شخصی عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاک را از وی
دور کردند دیدند که وی نشسته است حلقهٔ تبر در گردن وی است و دستهٔ آن در دست وی وی را
بگذاشتیم و بازگشتیم و خداوند تبر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیدیم **و ازان جمله آنست**
که هم امام مستغفری از یکی سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی در ایام حج
در بطحای کوچه های مکه می گشتم دیدم که مردم بسیار یکجا جمع آمده بودند من نیز آنجا رفتم دیدم که سیاهی
را زمین گرفته است و فرو می برد مردم تبرها و میتینها آوردند تا وی را خلاص کنند نتوانستند
چون از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند که بگوی که چه عمل سزاوار این شدی تا
دیگران اعتبار گیرند و از مثل آن باز ایستند وی هیچ جواب نمی داد تا زمین وی را تا تهیگاه وی
فرو برد وی می گریست باز وی را مبالغه کردند که سبب این را بگوی تا دیگران پند گیرند
هم نگفت چون بسینهٔ وی رسید باز مبالغه کردند گریان گریان گفت عادت من آن بود که کبوتران
حرم را می گرفتم و می کشتم و می خوردم **و ازان جمله آنست** آنکه هم امام مستغفری رحمة الله
روایت کرده است که قومی بحج می رفتند چون بحرم رسیدند در منزلی فرود آمدند
آهوی بنزدیک ایشان آمد یکی ازان قوم وی را بگرفت وی را گفتند وای بر تو آنرا بگذار
نمی گذاشت و می خندید تا آن زمان که آن آهو از ترس پشک انداخت و بول کرد و بعد ازان

بگذاشت چون در گذرگاه روز خواب کرد ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد و اصحاب وی بانگ بر وے
زدند که وای بر تو حرکت مکن و ببین که بر شکم تو چیست مار از شکم وی فرود نیامد تا بول و غایط نکرد
چندانکه آهو کرده بود **وازان جمله آنست** آنکه هم امام مستغفری رحمة الله گفته است که جماعتے
در سایهٔ درختان حرم فرود آمده بودند کماچے پختند و نان خورش نداشتند یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد
و آهوے را شکار کرد و دیگ بر نشاندند و مے پختند ناگاه آتشے عظیم از زیر دیگ بیرون آمد و آن
قوم را تمام بسوخت سبے آنکه جامه ها و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختان را که در سایهٔ آن بود
آسیبی نرسید **وازان جمله آنست** عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفرے رحمة الله علیه
آورده است که یکے از سلف گفته است که مرا همسایه بود نابینا و قاری بود حفظ کلام الله داشت
روزی وی را با شخصے نزاع افتاد گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدائے تعالے آیات وی را از
دل من محو گرداناد چون شب بخفت خدائے تعالی قرآن را از دل وے محو کرد چنانکه بامداد آن
نمے دانست که قرآن چه چیزست چون وی را گفتندی که قرآن بخوان زبان مے جنبانید و از وهان
وے آوازے می آمد که هیچ کس نمے دانست که وی چه مے گوید اهل وے ازو ننگ داشتند وی را
خفه کردند تا بمرد **وازانجمله آنست** آنکه هم امام مستغفری رحمة الله علیه روایت کرده است که
یکی از سلف گفته است که پدر و مادر من عذاب قبر را منکر بود و هرچند در آن باب با وی مناظره می کردند
ازان بر نمی گذشت یک شب با وی در یک خانه خفته بودم ناگاه با ضطراب و فزع تمام از خواب
بیدار شد و آواز داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت که در کف پاے
من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای وے اثر سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در
خواب چنان دیدم که بگورستان در آمدم پاے من بقبرے فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست
بعد ازان بعذاب قبر ایمان آورد و انکار نکرد **وازانجمله آنست** آنکه روزی متوکل بخانهٔ که از
آبگینه ساخته بودند و آب از بالا و زیر آن مے گذشت در آمد و خواص و ندیمان وی با وی در آمدند در
اثناے آنکه نشسته بودند خندان شد بعد ازان گفت که چون از سبب خندهٔ من سئے پرسید گفتند
اضحک الله سنک یا امیر المؤمنین سبب خنده چیست گفت واثق بالله درهمین مجلس با خواص خود
بهمین صورت نشسته بود و من بر بالاے سر وی ایستاده بودم با خواص خود گفت که من بسی اندیشه کردم
درین مسئله که خلق قرآنست و در آنکه مردم را بآن خواندم بعضے قبول کردند بنا بر طمع آنچه در
دست ماست از مال و جاه و بعضے بعد از زجر بسیار از ضرب و حبس و غیر آن بنا بر قوت دین کمال
ورع قبول نکردند مرا درین امر شکے بدل در آمده است بمثابه که قصد آن کردم که این را ترک کنم و خوض
درین نکنم این ابے داؤد که از حاضران مجلس بود درین مسئله غلوی تمام داشت گفت الله الله یا

امیر المؤمنین زنهار که درین سنت که خود زنده کردهٔ متابعت متقدمان بے جهد کردند نرسیدند با آنچه تو رسیدی
خداے تعالے ترا جزاے خیر دهاد برآنچه کردی در حق اسلام و درین باب مبالغهٔ بسیار کرد خوف آنرا که مبادا که ازین
مذهب برگردد واثق گفت بیائید که درین مسئله مباهله کنیم ابن ابی داؤد گفت خداے تعالے مرا مفلوج
گرداناد و در دار دنیا پیش ازانکه بآخرت روم اگرچه امیر المؤمنین بآن رفته است از مخلوق قرآن حق
نباشد و دیگر گفت بدن من به میخهاے آهنین دوخته باد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگرے گفت
خداے تعالے مرا بدبو گرداناد و بمثابهٔ که آشنا و بیگانه ازمن بگریزند اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری
گفت خداے تعالے مرا در تنگترین محلے بمیراناد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگرے گفت خداے تعالے
مرا در دریا غرق گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد ازهمه واثق گفت خداے تعالے بدن مرا بسوزاناد
در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت که خنده من ازان بود که این
قصه بخاطر من آمد هیچکس را ازان جماعت نماند که آن دعائے که در حق خود کرده بود مستجاب نشد
و بآنچه گفته بود مبتلا نگشت ابن ابی داؤد مفلوج شد و بدن آن دیگری را بمیخهاے آهنین دوختند
تا بمرد و آن دیگرے در مرض اخیر عرقے مے کرد که از نتن آن هیچ کس گرد وی نمے توانست گشت
هر چند عطر بکار مے بردند سود نمی داشت و آن دیگرے خانهٔ بر بالاے وے بنا کردند یک گز در دو گز
تا در آنجا بمرد و آن دیگری در دجله غرق شد و بمرد و واثق را مرضے عارض شد که اطبا بران اتفاق کردند
که از چوب زیتون تنوری مے باید تافت چنانکه از اخگر پر آید بعد ازان آن را خالی کنند و از شبت
پر سازند و واثق را سه ساعت در آن نشانند و بعد ازان بیرون آرند چون هواے بیرون
در وی اثر کند وجع وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که به تنور مرا باز برید مے باید که وی را به تنور باز نبرند
و اگر نه هلاک خواهد شد چون آنچه اطبا گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند چنانکه گاو بانگ کند
فریاد مے کرد که مرا به تنور باز برید زنان و غلامان وی ترحم کردند وی را به تنور باز بردند و فریاد وی
کم شد و آبلهاے که از تن وے بیرون آمده بود بطرقید و بدن وے چون انگشت سیاه شد
چون بیرون آوردند فے الحال بمرد و تفاصیل عقوبات مخالفان ازان بیشتر است که بتقریر زبان و
تحریر بیان استیفاے آن توان نمود چه ظاهر است که در هر روزگاری و در هر دیارے چندان وبال و
نکال متوجه حال ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق و فجور که از سنت نبوی و شریعت مصطفوی تجاوز
کرده اند مے گردد و مشاهدهٔ خواص و عوام مے افتد که از شرح و بیان مستغنی است بلکه هر کس را که
باطن بنور ایمان منور شده باشد از ملاحظهٔ احوال خود تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان
مباشرت معاصی و مخالفات در مے یابد چه نتیجهٔ طاعت همه ذوق و حضور و مکارم اخلاق و محاسن
افعال است و ثمرهٔ معاصی همه کدورت و ظلمت و ذمائم اخلاق و قبائح افعال و شک نیست که همچنانکه

آنها از قبیل مثوبات است اینها از مقوله عقوبات است وفقنا الله و جمیع المسلمین لارتکاب الطاعات المفضی
الی نیل المثوبات و جنبنا عن اقتراب السیآت المؤدی الی المواخذة بالعقوبات انه خیر موفق و معین ایست
آخر آنچه مفیض خیر و ملهم صواب توفیق ایراد آن داد در طی این کتاب امیدست که چون مطالعه کنندگان
بر مضمون آن مطلع شوند و از ادراک معانی آن منتفع گردند باعث و مقصدی این جمع و تالیف را بدعای
خیر و رحمت یاد کنند و باستدعای فضل و مکرمت امداد نمایند

لک الحمد و الشکر یا ذا الجلال * که وصف تمامی گرفت این مقال * دران وقت اتمام آن دست داد
که تمته بود تاریخ سال * خدایا بآن سرور انبیا * کز و یافت طور نبوت کمال * بصحب و باتش که بر کس نتافت *
فروغ هدی جز بآن صحب و آل * باتباع و اتباع اتباع شان * بمقدم نشینان صف رجال * که در کام
جامی لب تشنه ریز * ز خمخانه عشق شان یک شمال * بآن جرعه بستان جهان از خورش * که افتد ز خود بیخود
لایزال * دران بیخودی بازگشتش تو باش * که حسن المبانی و نعم المآل

خاتمة الطبع منجانب کارگزاران مطبع

بعد افتتاح کلام بحمد عزیز علام و حسن مرام نعت رسول صادق سید انام بر رای رزین سالکان مسالک
ملت محمدیه و رهروان طرق دین مستویه هویدا باد که درین جزو زمان سعادت اقتران کتاب لاجواب
متضمن دلائل ثبت مدارج رسالت مسمی **بشواهد النبوة لتقویة یقین اهل الفتوة** منقسم
بر یک مقدمه در توضیح معنی نبی و رسول و هفت رکن و خاتمه - رکن اول در شواهد و دلائل که پیش از ولادت
آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم ظاهر شده دوم از ولادت تا بعثت سوم از بعثت تا هجرت چهارم از هجرت
تا وفات پنجم بیان آنچه مخصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد ششم شواهد بلکه از ائمه اطهار و صحابهٔ کبار
بظهور آمده هفتم شواهد که از تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه علیا و خاتمه در عقوبات اعدا هر چند در کتب
دیگر مانند مدارج النبوة و معارج النبوة و غیرهما بهمچنین تقاریر ضبط کرده اند لیکن همانا اینچنین توضیحات لائق
و فائق خصوص شواهد احوال حضرت ائمه اطهار و اصحاب کبار کس نگاشته فی الحال بار چهارم بنظر افادهٔ عام
و پاس خواطر جویندگان نیک فرجام بمطبع رفیع منزلت عموم مرتبت مشهور نزدیک و دور **منشی نولکشور** بسرپرستی
نور چشمی دانشور فرزانگی بدرسیمای بینش و مردانگی والاهمت سراپا مروت فروغ دیدهٔ اقبال مردمک چشم اجلال
متکفل کار وابستگان دامن جناب **منشی پراگ نراین** صاحب مالک مطبع هذا در بلدهٔ علم آباد لکهنو واقع ماه نومبر سنه ۱۹۰۴ع مطابق ماه
رمضان المبارک سنه ۱۳۲۲ هجری بکسوت انطباع آراسته و پیراسته شد امید از افضال و کرم باری آنست که بقبول
فروختش باری فرماید آمین ثم آمین

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔